١

كتاب شواهد النبوة

جد

كتاب شواهد النبوة لتقوية يقين اهل الفتوة بالفارسية



٢٢٧٧

قد وقف هذه النسخة الجليلة سلطاننا الاعظم والخاقان المعظم مالك البرين
والبحرين خادم الحرمين الشريفين السلطان ابن السلطان السلطان الغازي
السلطان محمود خان وقفا صحيحا شرعيا لمن طالع واستفاد وانا
الفقير احمد شيخ زاده
المفتش باوقاف الحرمين الشريفين
غفر لهما





بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ارسل رسلا مبشرين ومنذرين لئلا يكون للناس
على الله حجة بعد الرسل ۞ وخص من بينهم حبيبه محمدا بالهداية
اليه على اعدل الطرق واقوم السبل ۞ واقام على نباهته
في نبوته شواهد صادقة عادلة ۞ وعلى جلالته في رسالته دلايل
قاطعة كاملة ۞ وجعلها وسيلة الى محبته التي هي اصل كل سعادة
وذريعة الى متابعته التي هي اس كل عبادة ۞ صلى الله عليه
وعلى ساير النبيين وآل كل وساير الصالحين نهاية ما ينبغي
ان يساله السايلون ۞ كلما ذكره الذاكرون ۞ وكلما غفل
عن ذكره الغافلون وسلم تسليما كثيرا اما بعد نموده مي آيد
كه نخستين ركن از اركان اسلام اقرار بكلمهٔ شهادتست
وحقيقت ايمان تصديق بمضمون آن وآن مشتمل بر دو امرست
يكي اقرار بوحدانيت حق سبحانه وتعالى وگرويدن بآن ودوم
اقرار بنبوت ورسالت محمد صلى الله عليه وسلم وگرويدن بآن

وام

وام اول وقتي معتبرست كه مقتبس از مشكات نبوت باشد
اگر بمجرد دلايل عقلي اكتفا كنند چون فلاسفه واز مشكات
نبوت نگيرند مفيد نجات نيست پس سر همه دولتها وسرمايهٔ
همه سعادتها اقرار وتصديق بنبوت محمدست صلى الله عليه وسلم
وآن متضمن ايمانست باوردهاي وي واصل درين تصديق
وايمان مناسبت وجنسيت است باآنحضرت در اصل
فطرت وطبقات مردم درين معنى متفاوت اند بعضي
ازان قبيل بودند كه حكم آن مناسبت در ايشان چنان
قوي بود كه بمجرد مشاهدهٔ جمال باكمال آنحضرت بي اقتراح معجزات
بسعادت ايمان بوي مشرف شدند از عبد الله بن سلام
رضي الله عنه آرند كه وي گفت كه چون رسول صلى الله عليه وسلم
بمدينه آمد رفتم تا بوي نظر كنم چون ويرا بديدم بشناختم كه
روي وي نه روي دروغگوي است امير المؤمنين عمر رضي الله عنه
روزي عبد الله بن سلام را رضي الله عنه از حال پيغمبر صلى الله عليه وسلم
پرسيد گفت انا اعلم به مني بابني يعني معرفت من بصدق نبوت وي

از معرفت من بحال پسر من زیادتست امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه گفت این چگونه تواند بود گفت ممکن است که بر مادر
پسر من خیانتی رفته باشد و در شان محمد و صدق وی قطعا
شک و شبهه را راه نیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
سر او را بوسه داد و از ابو رمثه تیمی رضی الله عنه آرند که
گفت بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدم و وی را بمن نمودند
چون وی را دیدم گفتم این پیغمبر خدایست عز و جل و جامع
بن شداد رضی الله عنه گفته است که مردی از ما که وی را
طارق نام بود گفت که رسول را صلی الله علیه وسلم در مدینه دیدیم
و وی را نمی شناختیم پرسید که هیچ چیز فروختنی دارید گفتیم آری
این شتر را می فروشیم گفت بچند گفتیم بچندین و چندین وسق خرما
وی مهار شتر گرفت و ببرد چون وی برفت با یکدیگر گفتیم
شتر خود را بکسی فروختیم که وی را نمی شناسیم زنی با ما همراه بود
گفت من ضامن این شترم مردی دیدم چون ماه شب چهارده با شما
خیانت نخواهد کرد چون بامداد کردیم مردی مقدار خرما آورد

وگفت

و گفت من رسول رسول خدایم مرا بسوی شما فرستاده است
و فرموده که ازین خرما بخورید و بپیمایید و ثمن ناقه خود
بپیمایید قال بعض العلماء فی قوله تعالی یکاد زیتها
یضیء و لو لم تمسسه نار این مثلی است که خدای تعالی برای
رسول خود زده است می گوید نزدیکست که منظر وی دلالت کند
بر نبوت وی و اگرچه تلاوت قرآن نکند همچنانکه ابن رواحه
رضی الله عنه گفته است لو لم تکن فیه آیات مبینة
لکان منظره ینبیک بالخبر و فایده مشاهده آیات و معجزات
در حق این گروه تاکید محبت و زیادتی کشف و یقین است
قال الله تعالی لیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و بعضی دیگر از آن
قبیل بودند که اگرچه مناسبت تمام با آنحضرت داشتند اما بسبب
رسوخ رسوم و عادات در طبیعت ایشان حکم آن مناسبت
مخفی مانده بود ما دام که مشاهده احوال و اقوال و آیات و معجزات
در حق این طایفه در اول حال افاده اصلی تصدیق و ایمان کند

بیاض صح

وبعد از تحقیق تصدیق وایمان افادهٔ زیادتیٔ یقین چنانکه
در گروه اوّل ویوشیده نماند که همچنانکه مشاهدان شواهد
نبوّت و دلایل رسالت از اهل سعادت دو گروه بودند
همچنین مستمعان آنها از عدول وثقات دو گروه اند گروهی
از آن قبیل اند که ایشانرا مناسبت وجنسیت با آنحضرت چنان
قوی افتاده است که چون بعد از قرنها شرح احوال و اهوال
واخلاق آنحضرت بشنوند واگرچه نه از قبیل معجزات باشد
بنبوّت وی تصدیق کنند وبآوردهای وی ایمان آرند وبثبوت
معجزات تصدیق وایمان ایشان قوی تر گردد وگروهی از آن
قبیل اند که مادام که استماع معجزات وتصدیق بثبوت آن
با آن انضمام نیابد بدولت تصدیق وایمان موفق نشوند
وبعد از توفیق تصدیق وایمان ملاحظهٔ سایر معجزات نسبت
با ایشان موجب ازدیاد یقین گردد وبعضی دیگران از آن قبیل
بودند که وصف مناسبت از ایشان منتفی بود ونور جنسیت
منطفی هرچند مشاهدهٔ آیات ومعجزات بیش کردند طریق عناد

واستکبار

واستکبار بیش سپردند چون صنادید قریش که اقتراح معجزات
میکردند بعد از مشاهدهٔ آن می گفتند که این از قبیل سحر
وشعبده است وآن مشاهده درحق ایشان جز شقاوت
وبدبختی نیفزود وملحق بایشانند جماعتی دیگر از ملاحده و زنادقه
که در قرنهای دیگر انکار معجزات کرده اند ومی کنند وطریق
استکبار وعناد سپرده اند ومی سپرند معجزات را بلکه نبوّت را
مطلقا منکرند وبحشر ونشر وقیامت ودوزخ وبهشت
وغیر آن از آوردهای پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم ایمان ندارند
وجماعتی دیگر هستند که اگرچه بآنچه منقولست از آیات ومعجزات
بحسب ظاهر اقرار می کنند امّا همه را تاویل میکنند وبر معنیها
حمل میکنند که آنرا از حدّ اعجاز بیرون می برد ومعجزات را
بلکه خوارق عادات را مطلقا منکرند وعجبتر آنکه با وجود
این انکار برای استمالت قلوب عوام واستجلاب منافع
از ایشان دعویٔ کرامات وخوارق عادات می کنند
وبانواع کید وتزویر اجلاف را معتقد خود می سازند نعوذ بالله

من شرور انفسنا وسیآت اعمالنا من یهده الله فلا مضل له
ومن یضلل فلا هادی له وچون مشاهدهٔ آیات ومعجزات
یا استماع آن از عدول وثقات چنانکه دانستی نسبت ببعضی
از اهل سعادت موجب اصل ایمانست ونسبت ببعضی دیگر
موجب زیادتی ایقان واذعان لاجرم علماء دین ومتتبعان
آثار سید المرسلین صلی الله علیه وعلی آله اجمعین شفقةً علی الامة
وترغیباً فی متابعة سنته در ذکر شواهد نبوت ودلایل رسالت
وی کتب ساخته اند ودر بیان آن جدا از سایر احوال
وآثار مصنفات پرداخته وچون این فقیر مطالعهٔ بعضی
از آنها مشرف شد وفایدهٔ مطالعهٔ اورا که قوت محبت وداعیهٔ
حسن متابعت است در خود باز یافت خواست که از آن
فایده سایر مسلمانان منتفع شوند بتخصیص عزیزانی که این
فقیر را نسبت بایشان صدق محبتی وخلوص عقیدتی هست
وپیشتر ازین استدعای جمع کتاب نفحات الانس من حضرات القدس
که در بیان سیر واحوال مشایخ صوفیه است کرده بودند لاجرم

آنچه

آنچه دران کتب پراکنده بود تسهیلاً للمؤنة در یک جای
جمع کرده شد وتعمیماً للفایدة بعبارات فارسی ایراد افتاد
وطلباً للاختصار حذف طرق مختلفه واسانید متنوعه کرده آمد
وچون کمالی که تابعانرا بواسطهٔ متابعت حاصل میشود
شاهد کمال متبوع است وکرامت وفضیلتی که از امت ظاهر
میگردد از قبیل معجزات پیغمبر ایشانست ذکر بعض احوال وآثار
آل واصحاب آن حضرت وتابعین وتبع تابعین تا طبقهٔ
صوفیه که در بیان احوال ایشان چنانکه گذشت علی حده کتابی
جمع کرده شده بود با آن منضم گردانیده آمد وچون ثبوت نبوت
آنحضرت بواسطهٔ تواتر اخبار بنوع معجزه بجایی رسیده است
که هیچ سعادتمندی را دران دغدغهٔ اشتباه نمانده است پس
فایدهٔ عظمی درین تالیف تقویت یقین راه نوردان راه
طریقت وجوانمردان اهل حقیقت تواند بود اگر آنرا بشواهد النبوة
لتقویة یقین اهل الفتوة تسمیه کنند دور نمینماید وترتیب این
مجموع بر مقدمه وهفت رکن نهاده شد مقدمه در بیان

وخاتمه

معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد **رکن اول**
در شواهد و دلایلی که پیش از ولادت آنحضرت ظاهر شده است
رکن ثانی در بیان آنچه از وقت ولادت تا بعثت ظاهر
شده است **رکن ثالث** در بیان آنچه از بعثت تا هجرت
ظاهر شده است **رکن رابع** در بیان آنچه از هجرت تا وفات
ظاهر شده است **رکن خامس** در بیان آنچه خصوصیت بیکی
ازین اوقات نداشته باشد یا معلوم نباشد و در بیان آنچه
دلالت آن بعد از وفات ظاهر شده باشد **رکن سادس**
در بیان شواهد و دلایلی که از صحب کرام و ائمهٔ اهل بیت
رضی الله تعالی عنهم بظهور آمده است **رکن سابع** در بیان
شواهدی که از تابعین و تبع تابعین تا طبقهٔ صوفیه
ظاهر شده است **خاتمه** در عقوبات اعدا **مقدمه** در بیان
معنی نبی و رسول و آنچه تعلق بدان دارد بدان ایدک الله
تعالی که نبی عبارت از کسی است که بروی شریعتی فرود آمده باشد
من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان

کیفیت

کیفیت پرستش وی مر خدایرا عز و جل و چون مأمور شود
که آن شریعت را بغیر خود رساند ویرا رسول گویند
و فی الباب الرابع عشر من الفتوحات المکیة اعلم ایدک الله تعالی
ان النبی هو الذی یاتیه الوحی من عند الله یتضمن ذلک الوحی
شریعة یتعبد بها فی نفسه فان بعث بها الی غیره کان رسولا
و اولوا العزم آنانند که بعد از تبلیغ رسالت مامور بقتال
و جهاد آنان که ایمان نیاورند و با ایشان قتال و جهاد
کنند بخلاف نبوت و رسالت که دران این شرط نیست
چنانکه در اوایل بعثت رسول ما صلی الله علیه و سلم بود که خطاب
وقتی بوی چنین می آمد که وقل الحق من ربکم فمن شاء فلیؤمن
ومن شاء فلیکفر و اما در اواخر مأمور گشت بقتال و جهاد
قال تعالی اقتلوا المشرکین کافة و اقتلوهم حیث ثقفتموهم
معجزه فعلی است خارق عادت که مقرون باشد بدعوت
نبوت بی معارض و بآنکه گفتیم که مقرون باشد بدعوی نبوت
بی معارض کرامت اولیاء الله و استدراج مقهوران و مردودان

بیرون رفت زیرا که از اولیا الله دعوی نبوت نمیتواند
بود و از اصحاب استدراج اگرچه دعوی نبوت متصورست
اما سنة الله بآن جاری نشده است که در حین آن دعوی
خوارق عادات از ایشان صادر شود و اگر فرضا صادر شود
با آن معارضی خواهد بود که بر نقیض دعوی ایشان دلالت کند
و میان انبیا و رسل تفاضل واقع است بعضی از بعضی فاضلترند
قال تعالی تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ولکن تعیین
فاضل و مفضول مشروع نیست چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که لا تخیروا بین الانبیاء مگر رسول ما صلی الله علیه وسلم که
فضیلت وی بر سایر انبیا بنص حدیث ثابت شده است
چنانکه گفت انا سید ولد آدم ولا فخر و وی صلی الله علیه وسلم
سید المرسلین و خاتم النبیین است و مبعوث شده است بکافه
ناس بلکه بانس و جن جمله ادیان و ملل بظهور دین او منسوخ شد
و حکم سایر کتب منزله با وجود قرآن که بر وی منزل گشت زایل
و باطل و کمال نبوت و رسالت او مهر زوال و انقطاع بر در

نبوت و رسالت نهاد بعد از وی طریق نبوت مسدودست
و جمله دعوتها الا دعوت او مردود هر که از طریق متابعت
وی روی بگرداند و احکام شریعت وی را بر خود واجب
و لازم نداند ولی شیطان و عدو رحمن بود و از جمله زنادقه
و ملاحده خذلهم الله تعالی باشد و اگر از خوارق عادات
بر وی چیزی ظاهر شود باید که مکر و استدراج خوانند نه کرامات
فرعون وقتی که بر کنار نیل میرفت هرگاه که روان شدی
نیل با او روان شدی و چون بایستادی نیل با او بایستادی
و شک نیست که آن نه از جمله کرامات بود اگرچه قوم او را چنان
مینمود که آن محض قدرت و عین اعجازست بلکه مکر الهی بود
تا او در کفر خود راسخ تر میشد و از قبول ایمان دورتر میگشت
و چون عیسی علیه السلام در آخر الزمان نازل شود بموجب
شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم عمل خواهد کرد و بمقتضای آن
حکم خواهد کرد و خمر و خنزیر را حرام خواهد دانست و صلیب را
بخواهد شکست و پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم در عالم شهادت اگرچه

آخرین پیغمبران بود اما در عالم غیب اولین ایشانست کما قال
علیه السلام کنت نبیا وآدم بین الماء والطین وبیان این
آنست که حضرت ذو الجلال والافضال در ازل الآزال حیث
کان الله ولا شیء معه اول تجلی که بر خود کرد بی آنکه وجود غیری
درمیان باشد بصورت شانی بود مطلق کلی جامع مر جمیع شئون را
بی امتیاز بعضی از بعضی وصورت معلومیت آن شان از تعین
اول وحقیقت محمدی گویند وحقایق سایر موجودات همه اجزا
وتفاصیل آن حقیقت اند وتجلیاتی که بصور آنها واقع شده است
در غیب علم انتشا وانبعاث از تجلی بصورت آن حقیقت
یافته است وصورت وجودی آن حقیقت اولا در مرتبه
ارواح جوهری است مجرد که شارع صلی الله علیه وسلم تارة از آن
بعقل وتارة بقلم وتارة بروح یا بنور تعیین کرده است حیث
قال صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله العقل واول ما خلق الله
القلم واول ما خلق الله روحی او نوری وشک نیست که اختلاف
عبارات مبنی بر اختلاف اعتبارات است زیرا که مرتبه اولیت

جز

جز یک چیز را نمیتواند بود وصورت وجودی سایر حقایق
منتشی از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه
تا منتهی میشود بصورت جسمانی عنصری انسانی که اول
افراد آن آدم است علیه السلام پس آدم وسایر انبیا
علیهم السلام ما دام که بصورت جسمانی عنصری در شهادت
ظاهر نشدند بنبوت موصوف نگشتند بخلاف پیغمبر ما
صلی الله علیه وسلم که چون بوجود روحانی موجود شد
بشارت داده شد واعلام کرده آمد بنبوت بالفعل
ودر همه شرایع حکم وی را دادند اما بر دست انبیا ورسل
که نواب وی بودند چنانکه در عالم شهادت امیر المؤمنین
علی ومعاذ بن جبل رضی الله عنهما بنیابت وی بیمن رفتند
وتبلیغ احکام کردند زیرا که ثبوت نبوت نیست جز باعتبار
شرع مقرر من عند الله پس همه شرایع شریعت وی بوده باشد
که بر دست نواب وی بخلق رسیده است وچون بوجود
جسمانی عنصری ظاهر شد نسخ آن شرایع کرد بحسب باطن

اقتضا کرده بود زیرا که اختلاف اُمم در استعدادات
وقابلیات مُقتضیٔ اختلاف شرایع است واجماع است
بر آنکه انبیا علیهم السّلام از جملهٔ بشر فاضلترند وهیچ یک از
اولیا وصدّیقان بدرجهٔ ایشان نرسد اگرچه بُلند پایه
وقوی مایه بود ابویزید قدّس الله تعالی سرّه گفته است که
آخر نهایات الصدّیقین اوّل احوال الانبیاء وابن عطا
رحمه الله تعالی گفته است که ادنی مراتب المرسلین اعلی مراتب
الانبیاء وادنی مراتب الانبیاء اعلی مراتب الصدّیقین
وادنی مراتب الصدّیقین اعلی مراتب الشّهداء وادنی مراتب
الشّهداء اعلی مراتب الصّالحین وادنی مراتب الصّالحین
اعلی مراتب المؤمنین وآنچه منقولست از بعض اولیاء الله
که ولایت از نبوّت فاضلترست بنا بر آنست که نبی را دو
جهت است یکی جهت ولایت که باطن نبوّتست ودیگر جهت
نبوّت که ظاهر ولایت است بخلق میرساند وشک نیست که
رویی که در حق است سبحانه اشرف وافضل است از رویی

که

که در خلق است پس مراد وی آنست که جهت ولایت نبی
از جهت نبوّت وی افضل است نه آنکه ولایت ولی
تابع افضل است از نبوّت نبی متبوع واز اینجا لازم نمی آید
چنانچه قاصرانرا متوهّم میشود که ولی افضل باشد از نبی زیرا
که نبی را جهت ولایت حاصل است بروجه اکمل از ولایت
ولی ومرتبهٔ نبوّت بر آن زیادت قال بعض کبراء العارفین
قدّس الله تعالی اسرارهم اذا سمعت احدا من اهل الله او
ینقل الیک عنه انّه قال الولایة اعلی من النبوّة فلیس یرید
ذلک ان ولایة النّبی اعلی من نبوّته او یقول انّ الولی
فوق النبی والرّسول فانّه یعنی بذلک فی شخص واحد وهو
انّ الرّسول من حیث انّه ولیّ اتمّ منه من حیث انّه نبی او
رسول لا انّ الولیّ التّابع له اعلی منه واگر کسی مجموع جهتین
ولایت ونبوّت را نبوّت نام نهد شک نیست که بآن معنی
نبوّت افضل خواهد بود از ولایت ونزاع راجع باصطلاح
وآنچه در کلام خواجه محمّد بن علی حکیم ترمذی قدّس سرّه واقع

شده است وشیخ سعد الدین حموی قدس سره نیز بران رفته
که نهایة الانبیاء بدایة الاولیاء آن خواسته اند که نهایة
الانبیاء فی الشریعة بدایة الاولیاء زیرا که چون شرایع انبیا
در آخر کار ایشان بکمال میرسد چنانکه نبی ما را صلی الله علیه وسلم
در آخر کار گفتند که الیوم اکملت لکم دینکم و ولی تا شریعت را
بکمال نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد پس آنچه نبی را در شرایع
باخر کار باشد ولی را در ابتداء کار باشد که اگر کسی بآن
احکام که در مکه نازل شد سلوک کند وبآنچه در مدینه نازل شد
التفات ننماید هرگز بولایت نرسد بلکه اگر انکار کند کافر گردد
پس بدایت ولایت ولی آنست که آن شرایع را که نهایت کار
نبی است قبول کند و متابعت نماید رکن اول در شواهد ودلایلی
که پیش از ولادت ظاهر شده است ازانجمله آنست که عرباض
بن ساریه رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که نزد خدای تعالی نام من خاتم النبیین نوشته شده بود
وآدم هنوز جسد خاکی بی روح بود وشما را از مبدأ حال خود

خبر

خبر دهم دعاء ابرهیم علیه السلام بوده که ربنا وابعث فیهم
رسولا منهم یتلو علیهم آیاتک ودیگر بشارت عیسی علیه السلام
که یا بنی اسرائیل انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی
من التورة ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد
وخوابی که آمنه مادر من دید که نوری از وی ساطع شد که قصرهای
شام بنمود وازانجمله آنست که در جزو ثانی از سفر خامس تورة
بسعین که هفتاد کس از احبار یهود بر صحت آن اتفاق
نموده اند آیتی است که ترجمهٔ آن بعربی بدین عبارتست
که انی مقیم لهم نبیا من بنی اخوتهم مثلک واجری قولی فیه
ویقول لهم ما آمره به والرجل الذی لا یقبل قول النبی الذی
یتکلم باسمی فانی انتقم منه خدای تعالی با موسی علیه السلام
خطاب می کند که هر آینه من بپای کنم وبرانگیزانم از برای
بنی اسرائیل پیغمبری از پسران برادران ایشان که آن پیغمبر
مثل تو باشد وروان گردانم قول خود را در وی وبر زبان
وی و وی بگوید آنچه وی را بآن فرمایم وهر که قبول نکند قول

آن پیغمبر را که بنام من کویا باشد هراینه از وی انتقام کشم وجه
استدلال باین آیت آنست که وجوب ایمان را به پیغمبری
تخصیص فرموده که موصوف باشد بدو صفت که آن هردو
مخصوص است به پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم یکی آنکه آن پیغمبر از
بنی اسرائیل که فرزندان یعقوب اند علیه السلام نباشد زیرا که
ضمیر اخوتهم عاید به بنی اسرائیل است پس حمل آن بر بنی اعمام باید کرد
و از بنی اعمام ایشان بغیر از پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم که از فرزندان
اسمعیل است برادر اسحق که پدر یعقوب است علیهم السلام
از هیچکس آیات و علامات نبوت ظاهر نشده است و دیگر آنکه
فرموده است که آن پیغمبری باید که مثل موسی صاحب عزم و صاحب
شریعت و شوکت باشد و بعد از موسی علیه السلام پیغمبر صاحب
شریعت و شوکت جز پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم مبعوث نشد
اگر نصاری گویند که آن پیغمبر عیسی بود علیه السلام جواب
گوییم که لفظ بنی اخوتهم از آن مانع است و ایضاً عیسی علیه السلام
صاحب شوکت و صاحب شریعت نبوده است در انجیل

آمده

آمده است حکایةً عن عیسی علیه السلام انی ما جئت لتبدیل شرع
موسی بل لتکمیله **و از انجمله آنست** که در جزو آخر که تورات بآن
تمام میشود آیتی است که ترجمهٔ آن بعربی این میشود که
جاء الله من سیناء و اشرف علی ساعیر و استعلن من جبال فاران
و پوشیده نماند که مراد از مجی الله تعالی و اشراف و استعلان
وی ظهوری مظهری از مظاهر این اسم جامع تواند بود
و آن در طور سینا موسی بود علیه السلام و در ساعیر که موضعی
است از جبال شام عیسی علیه السلام که مقام وی آنجا بود
و در فاران که کوه مکه است پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم
و از انجمله آنست که حیقوق نبی علیه السلام گفته است و تورات
بآن ناطق است که جاء الله بالبیان عن جبل فاران و امتلأت
السموات من تسبیح احمد و امته یحمل خیله فی البحر کما یحمل فی البر
یاتینا بکتاب جدید یعرف بعد خراب بیت المقدس
و از انجمله آنست که کلام شعیاست علیه السلام رایت راکبین
اضاء لهما الارض احدهما علی حمار و الآخر علی جمل راکب حمار

عیسی است علیه السّلام و راکب جمل پیغمبر ماست صلّی الله علیه وسلّم
وایضا فی کلامه یا قوم انّی رایت صورة راکب البعیر صورة
مثل ضوء القمر و در وصایای موسی است علیه السّلام مر بنی اسرائیل را
سیاتیکم نبیٌّ من بنی اخوتکم فله فصدّقوا ومنه فاسمعوا و از
ابن عبّاس رضی الله تعالی عنهما آرند که نام و صفت پیغمبر ما
صلّی الله علیه وسلّم در تورات اینست که احمد الضحوک القتّال
یرکب البعیر ویلبس الشّملة ویجتزئ بالکسرة سیفه علی عاتقه معنی
ضحوک آنست که همیشه خندان باشد و نفس کریم وی با آنچه
پیش آید منقبض نگردد وگاهی بودی که چنان بخندیدی که
دندانهای آخرین وی صلّی الله علیه وسلّم ظاهر شدی و وی
گفته است صلّی الله علیه وسلّم که من مزاح میکنم ولی جز راست
چیزی نمیگویم روزی عجوزه را گفت که عجایز به بهشت در نیایند
آن عجوزه بگریست فرمود که عجایز دختران بکر شوند آنگاه
به بهشت در آیند وهمانا که اشارت بمثل این معنی است
قوله تعالی فبما رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظًّا غلیظ القلب

لانفضّوا من حولک و معنی قتّال آنست که حریص بود بر
جهاد با اعداء الله و معنی سیفه علی عاتقه یعنی شمشیر وی بر
دوش وی باشد آنست که وی شجاع باشد و بنفس خود
مباشرت جهاد کند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است
که وقتی که جنگ سخت شدی ما برسول صلّی الله علیه وسلّم پناه گرفتیمی
و وی از همه با عدا نزدیکتر بودی و از انجمله آنست که داود
علیه السّلام در زبور گفته است اللّهمّ ابعث مقیم السّنّة بعد الفترة
بعد از داود علیه السّلام هیچ پیغمبری که بعد از فترت
شریعت و سنّت تورات اقامت آن کرده باشد جز پیغمبر ما
صلّی الله علیه وسلّم نبود زیرا که عیسی علیه السّلام موافق
سنّت تورات بود و مکمّل آن نه مقیم آن بعد از فترت
و از انجمله آنست که در انجیل است قول عیسی علیه السّلام انّی ذاهب
الی ربّی وربّکم والفارقلیطا جاء هو الذی یشهد لی بالحقّ
کما شهدت له بالحقّ و هو الذی یفسّر لکم کلّ شیء مراد بفارقلیطا
پیغمبر ماست صلّی الله علیه وسلّم و معنی آن بمعنی احمد نزدیکست

وازیوحنا که دوسترین مردمان بود بعیسی علیه السلام بصحبت
رسیده است که گفته است اخبرنی المسیح علیه السلام بدین
محمد العربی و بشرنی به انه یکون من بعده فبشرت به الحواریین
فآمنوا به وازانجمله آنست که عبدالله بن عمرو رضی الله عنه گفته است
که ذکر رسول صلی الله علیه وسلم در کتب متقدم چنین است
عبدی المتوکل المختار لیس بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الاسواق
ولا یجزی بالسیئة مثلها ولکن یعفو ویصفح ولا یذهب
حتی یقیم السنة العوجاء ویشهدان لا اله الا الله وعطاء
بن یسار رضی الله عنه گفته است که از عبدالله عمرو رضی الله
عنه پرسیدم که صفت رسول صلی الله علیه وسلم در توریت چونست
گفت چنانکه در قرآن هست یا ایها النبی انا ارسلناک
شاهدا ومبشرا ونذیرا وحرزا للامیین انت عبدی ورسولی
سمیتک المتوکل لست بفظ ولا غلیظ ولا سخاب فی الاسواق
ولا تدفع السیئة بالسیئة ولکن تعفو وتغفر ولن اقبضک
حتی اقیم بک الملة العوجاء ان یقولوا لا اله الا الله فافتح

بک

بک آذانا صما واعینا عمیا وقلوبا غلفا وازانجمله آنست که
جبیر بن مطعم رضی الله عنه گفته است که چون رسول صلی الله
علیه وسلم مبعوث شد من مکروه می داشتم آزار رسانیدن
قریش مر ورا و مرا گمان آن شد که ویرا زود نخواهند گشت
بجانب شام بیرون رفتم چون بدیری از دیرهای ایشان
رسیدم اهل آن دیر مهتر خود را خبر کردند فرمود که سه روز
خدمتکاری لایق وی بجای آرید چون سه روز گذشت
مهتر خود را گفتند که وی نمیرود مرا طلب کرد و گفت تو از
اهل حرمی گفتم بلی گفت این شخص را که دعوی نبوت میکند
می شناسی گفتم بلی دست مرا گرفت و بدیری در آورد که در آن
صورتها بسیار کشیده بودند گفت نظر کن که درمیان این صورتها
صورت پیغمبری که مبعوث شده است می بینی نظر کردم صورت
وی را ندیدم گفتم نمی بینم بعد از آن مرا بدیری بزرگتر در آورد
و در آنجا صورتها بیشتر بود از بیشتر گفت نیک بنگر که درین
دیر صورت ویرا می بینی چون نظر کردم صورت رسول را

دیدم صلی الله علیه وسلم وصورت ابوبکر را نیز که عقب وی را
گرفته است از من پرسید که صورت ویرا دیدی گفتم آری
وباخود گفتم که باوی نگویم که آن کدام است تا ببینم که وی
چه میگوید گفت صورت وی اینست واشارت بجبههٔ رسول
صلی الله علیه وسلم کرد گفتم آری خدایا گواهی میدهم که این اوست
وی نیز گفت گواهی میدهم که این صاحب شماست واین
خلیفهٔ وی است بعد از وی واشارت بصورت ابوبکر کرد
من گفتم هرگز ندیده ام که چیزی بچیزی مانند باشد مثل این
صورت پس گفت تو می ترسی که ویرا بکشند من گفتم گمان من
آنست که اکنون از قتل وی فارغ شده باشند گفت والله که
ایشان ویرا نخواهند کشت ووی خواهد کشت آنانرا که قتل
وی میخواهند وهر اینه خدای تعالی ویرا غلبه ونصرت خواهد داد
برایشان واز انجمله است که هشام بن العاص رضی الله عنه گفته است که
امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه در عهد خلافت خود مرا با شخص دیگر
برسالت پیش هرقل صاحب روم فرستاد تا ویرا باسلام خوانیم

چون

چون بغوطه رسیدیم جبلهٔ غسانی از امراء هرقل آنجا بود خواستیم
که ویرا ببینیم رسولی پیش ما فرستاد که سخنی که دارید باوی
بگویید گفتیم والله که ما سخن نمیگوییم مگر با جبله ما را بر وی در آوردند
گفت سخنی که دارید بگویید هشام گفته است که من باوی سخن گفتم
و ویرا باسلام خواندم دیدم که جامههای سیاه پوشیده است
گفتم چرا سیاه پوشیدهٔ گفت سیاه پوشیده ام وسوگند خورده ام که
آنرا از تن خود نکشم تا شما را از شام بیرون نکنم من گفتم والله
که این جای که نشستهٔ خواهیم گرفت وملک ملک بزرگتر را نیز
ان شاء الله تعالی ما را پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم باین خبر کرده است
گفت شما آن قوم نیستید که ایشان این ملک را خواهند گرفت
بلکه ایشان قومی اند که روز روزه دارند وشب افطار کنند
بعد از آن از کیفیت روزهٔ ما پرسید وی را از آن خبر دادیم رنگ
وی سیاه برآمد وگفت برخیزید ورسولی با ما روان کرد که ما را
پیش هرقل برد چون نزدیک بشهر وی رسیدیم آن رسول ما را
گفت که شتر راحلهای شما را درین شهر نمی برند اگر خواهید شما را

بر مرکب دیگر سوار کنیم گفتیم لا والله ما بدین شهر در نمی آییم مگر بر
رواحل خود این سخن را پیش ملک عرضه داشت کردند ما را
همچنان بر رواحل ما شمشیرها حمایل کرده بشهر در آوردند تا رسیدیم
بپای غرفه که در آنجا بود راحلهای خود را انجا خوابانیدیم و ملک بما
نظر میکرد پس گفتیم لا اله الا الله والله اکبر خدای تعالی میداند
که آن غرفه بجنبش در آمد چون درخت خرمای که وی را باد بجنباند
کسی پیش ما فرستاد که نمی باید که پیش ما دین خود اظهار کنید و اذن
کرد که در آیید در آمدیم وی بر فراش خود نشسته بود و جامهای
سرخ پوشیده بود و هرچه در ان غرفه بود همه سرخ بود و جمعی از
بطریقان روم پیش وی بودند چون بوی نزدیک رسیدیم
بخندید و گفت چه می شد اگر بر ما تحیت می گفتید چنانچه بر یکدیگر
میکویید گفتیم تحیتی که ما بر یکدیگر میکوییم روا نیست که بر شما بکوییم
و تحیتی که شما میکویید روا نیست که ما بکوییم گفت تحیت شما در میان
شما چکونه می باشد گفتیم السلام علیک گفت ملک خود را چون
تحیت میکویید گفتیم بهمین کلمه گفت وی چون جواب میکوید

گفتیم

گفتیم وی هم بهمین کلمه گفت کلام بزرکتر شما کدام است گفتیم
لا اله الا الله والله اکبر چون ما این کلمه بگفتیم آن غرفه بجنبش
در آمد چنانکه وی سر خود بالا کرد سر وی نیز می جنبید پرسید که
این کلمه را هرگاه که در خانهای خود می گویید همچون این غرفه
بجنبش در می آید گفتیم والله که ما این را هرگز ندیده ایم مگر
اینجا وی گفت من دوست میدارم که هر جا که شما این کلمه را
گفتی بجنبش در آمدی و یک نیمهٔ ملک من از دست من بیرون
رفتی گفتیم چرا گفت زیرا که آن هنگام نزدیکتر بآن بودی که
از مقتضیات نبوت نبودی بلکه از حیلها و شعبدهای مردم
بودی بعد از ان از هرچه خواست پرسید جواب گفتیم پس از
نماز و وضوی ما پرسید جواب گفتیم گفت برخیزید و فرمود که
برای ما منزلی نیکو تعیین کردند و اسباب مهمانی مهیا داشتند
چون سه روز آنجا بودیم ما را در شب طلبید و هرچه پرسیده بود
باز پرسید ما نیز جوابها را اعاده کردیم بعد از ان چیزی
طلب داشت صندوقی چهار گوشهٔ بزرگ بزر اندوده آوردند

و در آنجا خانهای خرد بسیار بود بر هر یک دری و بر هر دری
قفلی یک قفل را بگشاد و قطعهٔ حریر سیاه بیرون آورد و آنرا
بگشاد در آنجا صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم بزرگ
سرین بد رازی گردن وی هرگز کسی را ندیده بودیم و مر اورا
ریش نبود و گیسو داشت بهترین آنچه خدای تعالی آفریده است
گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این آدم است صلوات الله
علیه بعد از ان دری دیگر بگشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون آورد
در آنجا صورت مردی سفید زنجر موی سرخ چشم بزرگ سر محاسن
نیکو پس گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این نوح است علیه السلام
بعد از ان دری دیگر بگشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون آورد
در آنجا صورت مردی سخت سفید چشمان خوب روشن پیشانی
کشیده رخسار سفید ریش گویا که زنده بود و تبسم میکرد گفت
این را می شناسید گفتیم نی گفت این ابرهیم است صلوات الله علیه
بعد از ان دری دیگر بگشاد و قطعهٔ دیگر حریر سیاه بیرون آورد
و در آنجا صورت سفید چون نگاه کردیم دیدیم که پیغمبر ماست صلی الله

علیه

علیه وسلم گفت این را می شناسید گفتیم آری والله که این
صورت پیغمبر ماست صلی الله علیه وسلم و گریه بر ما افتاد وی
بر پای خاست و بعد از ان بنشست پس گفت سوگند بخدای
شما که این پیغمبر شماست گفتیم آری این پیغمبر ماست گویا که حالا
وی را می بینیم ساعتی تیز تیز در ما نگریست پس گفت آن آخرین
خانهای این صندوق است لیکن من تعجیل کردم در نمودن
وی تا به بینم که شما چه میگویید بعد از ان یک یک خانه را
دری گشاد و بر همان دستور صورت پیغمبری از پیغمبران
در وی تا در آخر صورت جوانی بیرون آورد محاسن وی
نیک سیاه بسیار موی چشمان خوب روی نیکو گفت این را
می شناسید گفتیم نی گفت این عیسی بن مریم است صلوات
الرحمن علیهما بعد از ان از وی پرسیدیم که این صورتها
از کجا پیدا شده است که میدانیم که موافق حلیهٔ انبیاست
علیهم السلام زیرا که صورت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم موافق
حلیهٔ وی بود گفت آدم صلوات الله علیه از خدای تعالی

درخواست كه صور انبيا را از اولاد وي بوي نمايد صورتهاي
ايشانرا بوي فرو فرستاد و در خزانهٔ آدم بود عليه السلام
نزديك مغرب شمس ذو القرنين آنرا از مغرب شمس بيرون
آورد بدانيال داد دانيال عليه السلام آنرا در قطعهاي حرير
تصوير كرد واين صور بعينها تصوير دانيال است بعد از آن
كفت من دوست ميدارم كه از ملك خود بيرون آيم و بنزد
بدخوي ترين شما باشم تا بميرم پس ما را جايزهاي نيكو داد و باز
كردانيد چون پيش امير المؤمنين ابو بكر رضي الله عنه رسيديم
وآنچه كفته بوديم كفتيم ابو بكر رضي الله عنه بكريست وكفت مسكين
اكر خداي تعالى بوي خيري خواسته است هر آينه بكند آنچه
كفته است پس كفت كه ما را رسول صلى الله عليه وسلم خبر كرده است
كه نصارى ويهود نعت وي را در انجيل وتورت يابند قال تعالى
يجدونه مكتوبا عندهم في التورية والانجيل وازانجمله آنست كه
در اسكندريه سنكي يافتند بر آنجا نوشته انا شداد بن عاد
انا الذي سمك العماد در دريا كنجي نهاده ام كه آنرا بيرون نيارد

الا

الا امت احمد وازانجمله آنست كه چون اوس بن حارثه بن ثعلبه
بن عمرو بن عامر را وفات نزديك رسيد قوم وي حاضر
آمدند وكفتند در جواني زن نخواستي وترا فرزندي غير از
مالك نيست واينك برادر تو خزرج پنج پسر دارد كفت
كم كسي جان سپارد كه چون مالك بدلي بكذارد خداوندي كه
آتش از سنك بيرون آوردن ميتواند مي شايد كه نسل
مالك را بسيار كرداند بعد از آن روي بمالك آورد و وي را
وصيتها كرد و در آخر بيتي چند بخواند كه خاتمهٔ آن اين دو بيت

اذا بعث المبعوث من آل غالب   بمكة فيما بين زمزم والحجر
هنالك فابغوا نصرة ببلادكم   بني عامر ان السعادة في النصر

وازانجمله آنست كه كعب الاحبار كويد كه پدر من مرا تعليم تورت
كرده بود مكر يك سفر كه آنرا در صندوقي نهاده بود وقفل كرده
چون پدر من وفات يافت آن سفر را بيرون آوردم
در وي نوشته بود كه پيغمبري در آخر الزمان بيرون آيد كه
موي بكذارد و دست و پاي خود را بشويد وازار بميان

بند مولد وی مکه باشد و هجرتگاه وی طیبه امت وی حمد
گویندگان باشند خدای تعالی را بهر حالی حمد گویند و بهر بلندیی
تکبیر گویند ایشانرا برانگیزانند روز قیامت پیشانیها و دستها
و پایها از اثر وضو روشن و سفید و از انجمله آنست که وهب
بن منبه گوید که خدای تعالی بشعیا که از انبیاء بنی اسرائیل بود
وحی کرد که در میان قوم خویش خطیب باش که من زبان ترا
بر وحی خویش روان سازم وی حمد خدای تعالی گفت و تسبیح
و تقدیس و تهلیل وی کرد پس گفت ای آسمان گوش باش و ای
زمین خاموش باش و ای کوهها دمسازی و هم آوازی کنید
که خدای تعالی میخواهد که باز نماید حال بنی اسرائیل را که بنعمت
خودشان پروریدم و از جهانیان برگزیدم و بکرامت خود
مخصوص گردانیدم بعد از ان خدای تعالی خطابهای عتاب آمیز
بر زبان وی جاری ساخت آن قدر که خواست و در آخر
آن بود که من تقدیر کرده ام روزی که آسمان و زمین را می آفریدم
که نبوت را در غیر بنی اسرائیل نهم و ملک و پادشاهی را از ایشان

بگردانم

بگردانم و محل آن گروهی را سازم که چرانندگان گوسفندان
باشند و عزت را در جماعتی نهم که خوار باشند و قوت را
بجماعتی ارزانی دارم که ضعیف و بی مقدار باشند و توانگری را
بطایفه دهم که فقیر و نادار باشند از میان ایشان پیغمبری
برانگیزم که گوشهای کر را شنوا کرداند و چشمهای کور را
بینا سازد و دلهای درغلاف را از غلاف بیرون آرد
مولد وی مکه باشد و هجرتگاه وی طیبه و ملک وی شام بنده
باشد متوکل برگزیده بدی را ببدی مکافات نکند ولیکن
عفو کند و در گذراند بر مؤمنان رحیم باشد بگرید بر چارپایان
گرانبار و بر بیوگان یتیم در کنار اگر بپهلوی چراغ افروخته
بگذرد از باد دامن وی چراغ ننشیند و اگر نیهای خشک را
بزیر قدم سپرد ازانها آواز برنیاید در اهل بیت وی
نهم سابقان و صدیقان و شهدا و صالحین را و امت وی
بعد از وی بحق راهنمایی کنند امر معروف و نهی منکر کنند
نماز گزارند و زکوة دهند و بعهد وفا کنند بایشان ختم کنم

چیزی را که آغاز کرده ام ولهم ذلک من فضلی اوتیه من
اشاءُ وَ اَنا ذوا الفضل العظیم واز انجمله آنست که مطرف بن مالک
کوید که چون در ایّام امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فتح تُستر شد
در میانِ غنایم صندوقی یافتیم و در وی کتابی نصرانیی با ما
همراه بود نُعیم نام کفت آنرا بمن فروشید کفتیم این از کتب
الٰهی نباشد کفت هست ما مکروه داشتیم که آنرا بفروشیم صندوق را
بوی فروختیم و کتاب را بوی بخشیدیم بعد از ان در ایّام معاویه
در بیت المقدس بودم سواری دیدم که به نُعیم می مانست ویرا
آواز دادم که تو نُعیم هستی کفت آری هستم کفتم همچنان بر
نصرانیتی کفت نی حنیفی شده ام با وی همراه بدمشق رفتیم
و بموافقت کعب الاحبار به بیت المقدس باز کشتیم چون احبار
یهود خبر نُعیم و کعب شنیدند پیش ایشان آمدند کعب آن کتاب را
بایشان داد که بخوانید قاری ایشان میخواند چون باخر آن
رسید در غضب شد و آنرا بر زمین زد نُعیم نیز در غضب شد
و کتاب را برکرفت و کفت این کتابی است قدیم و کهنه

شد

شده است شمارا نمی کذارم تا آخر آنرا نخوانید چون بخواندند
این کلام بود که ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه
وهو فی الآخرة من الخاسرین آنروز چهل و دو حبر از احبار
مسلمان شدند معاویه رضی الله عنه ایشانرا تحفها بخشید و عطاها داد
واز انجمله آنست که ابن عمر رضی الله عنهما کفته است که عمر بن الخطاب
رضی الله عنه بسعد بن ابی وقاص نوشت و وی در قادسیه
بود که نضلة بن معاویهٔ انصاری را بحلوان عراق فرست
سعد ویرا بفرستاد چون نضله نواحی حلوانرا غارت کرد
و اسیر و غنیمت بسیار کرفت وقت نماز دیکر در پای کوهی
فرود آمد و آغاز بانک نماز کرد چون کفت الله اکبر الله اکبر
از کوه آواز بر آمد که کبّرتَ کبیرًا یا نضله چون کفت اشهد ان
لا اله الا الله آواز آمد که کلمة الاخلاص یا نضله چون کفت
اشهد انّ محمدًا رسول الله آواز آمد که هو الدّین وهو الذی
بشّرنی به عیسی بن مریم وعلی راس اُمّته یقوم القیامة چون کفت
حیّ علی الصّلوة آواز آمد که طوبی لمن مشی الیها وواظب علیها

چون گفت حيّ على الفلاح آواز آمد كه افلح مَنْ اَجابَ چون گفت
الله اكبر الله اكبر آواز آمد كه اخلصت الاخلاص كلّه يا نضلة
چون از بانگ نماز فارغ شد گفتند كيستي تو يرحمك الله همچنانكه
آواز خود مارا شنوانيدي صورت خود را با ما بنماي زيرا كه
بندگان خدايم عزّ وجلّ و امّت رسول وييم و جماعت عمر بن الخطاب
ناگاه كوه بشكافت و از انجا سري بسيار بزرگ بيرون آمد
باموي و محاسن سفيد دو جامهٔ پشمينهٔ كهنه در بر گفت السلام
عليكم و رحمة الله گفتند و عليك السلام و رحمة الله تو كيستي
گفت من زُرَيب بن بُرثَملي وصيّ بندهٔ صالح عيسى بن مريم
صلوات الله عليه مرا درين كوه نشانده است و دعا كرده است
كه مرا چندان زندگاني باشد كه وي از آسمان فرود آيد
و خنزير را قتل كند و صليب را بشكند و از افتراهاي نصارى
تبرّا كند بعد از ان گفت ملاقات محمد را در نيافتم سلام من
بعمر برسانيد و وي را بگوييد كه يا عمر سَدِّدْ و قارِبْ فقد
دَنَا الامْرُ و سخنان ديگر گفت پس غايب شد نضله اين قضيه را

بسعد

بسعد نوشت و سعد بعمر رضي الله تعالى عنهم عمر بسعد رضي الله
عنهما نوشت كه با آن جماعت مهاجرين و انصار كه با تو اند
بآن كوه رويد اگر وي را ببينيد سلام من برسانيد كه رسول
صلّى الله عليه و سلّم ما را خبر داده بود كه بعضي از اوصياء
عيسى بن مريم عليه السلام دران كوه منزل گرفته اند سعد
با چهار هزار از مهاجر و انصار رضي الله عنهم چهل روز دران
كوه بودند و در هر وقت نماز اذان گفتند هيچ جواب نيامد
و از انجمله آنست كه كعب الاحبار گويد كه بخت نصّر بعد از قتل و اسر
بني اسرائيل خوابي سهمگين ديد و فراموش كرد كاهنان و ساحران را
طلب داشت و تعبير خواب خود پرسيد گفتند خواب خود را
بگوي تا تعبير كنيم در غضب شد و گفت من شما را از بهر چنين
روزها تربيت كرده ام شما را سه روز مهلت دادم تا تعبير
خواب من كنيد و اگر نه همه را بخواهم كشت و اين خبر ميان
مردم مشهور شد دانيال عليه السلام در حبس وي بود صاحب
سجن را گفت هيچ تواني كه مرا پيش ملك ياد كني كه من خواب وي

وتعبير آنرا ميدانم صاحب سجن بخت نصر را خبر كرد دانيال را
طلب داشت پيش وي در آمد وسجده نكرد چنانكه عادت
قوم او بود بخت نصر هر كس را كه پيش او بود فرمود تا بيرون
روند پس دانيال را كفت چرا مرا سجده نكردي كفت مرا خدايي
است كه مرا علم تعبير خوابها داده است بشرط آنكه غير او را سجده
نبرم ترسيدم كه اكر ترا سجده برم آن علم را از من باز ستاند
واز عهدهٔ تعبير خواب تو بيرون نتوانم آمد ومرا بكشي ودانستم
كه ترك سجدهٔ من ترا آسانتر خواهد بود ازين رنج واندوه كه
در اني پس ترك سجده كردم هم از براي تو وهم از براي خود
بخت نصر كفت هركز كسي پيش من از تو معتمدتر نيست كه
بعهد خداي خود وفا كردي وخوبترين مردان پيش من آنانند كه
بعهود خداوندان خود وفا مي كنند بعد از ان كفت خواب مرا
وتعبير آنرا ميداني كفت آري صنمي بزرك ديدي كه طرف
اعلاي آن از زر بود وميان وي از نقره وسرين وي
از مس وساقهاي وي از آهن وقدمهاي وي از سفال

درميان آنكه تو در وي مي نكريستي واز خوبئ وي ترا شكفت
مي آمد ناكاه از آسمان سنكي فرود آمد وبر تارك سر وي
خورد ووي را بكوفت چنانكه كويي آرد شد از زر ونقره ومس
وآهن وسفال چنان بهم در آميخت كه چنان كمان بردي
كه اكر همه انس وجن جمع شوند آنرا از هم جدا نتوانند كرد
واكر بادي بوزد همه را پراكنده سازد ونظر كردي بآن
سنك كه از آسمان آمده بود ديدي كه وي مي بالد وبزرك
ميشود تا همه روي زمين را فرو كرفت پس چنان شدي
كه غير آسمان وزمين وآن سنك هيچ نمي ديدي بخت نصر كفت
راست كفتي خوابي كه من ديده بودم اينست تعبير آن چيست
كفت صنم امم مختلفه است زر اين امتي است كه تو در اني
ونقره امتي كه پسر تو بعد از تو مالك ايشان شود اما مس
اهل روم اند وآهن فارس وسفال دو زن كه پادشاه روم
وفارس شوند واما آن سنك كه صنم را بآن كوفتند ديني كه
در آخر الزمان ظاهر شود وخداي تعالى پيغمبري از عرب

برانگیزاند وهمه دینها را باطل کند وهمه روی زمین را فرو گرد
وازانجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه گوید که چون بنی اسرائیل
از قهر وغلبهٔ بُخْتْ نَصَر در بلاد پراکنده شدند جماعتی از فرزندان
هارون علیه السلام که در کتابهای خود نعت رسول را صلی الله
علیه وسلم خوانده بودند ودانسته که ظهور وی در یکی از دیههای
بلاد عرب خواهد بود که در آنجا درخت خرما بسیار باشد چون از
شام بیرون آمدند هر دیهی که میان شام ویمن بود می دیدند
یثْرِب را بآن وصف یافتند آنجا ساکن شدند امید میداشتند
که بلقای محمد صلی الله علیه وسلم مشرف شوند ومتابعت وی
کنند پس آن جماعت بمردند وایمان بمحمد صلی الله علیه وسلم داشتند
که مبعوث خواهد شد وفرزندان خود را وصیت میکردند که
بوی ایمان آرند ومتابعت نمایند اما بعض فرزندان ایشان
که وی را یافتند بشناختند ایمان نیاوردند **وازانجمله آنست** که
کعب بن لؤی بن غالب که میان موت وی ومبعث رسول
صلی الله علیه وسلم پانصد وشصت سال بوده است بنابرآنکه

از

از اهل توریت وانجیل شنیده بوده است ذکر رسول صلی الله
علیه وسلم می کرده است ودر خطبهای خود صفات ونعوت وی
می گفته وازجملهٔ سخنان وی است این بیت ٭ علی غفلةٍ یأتی النبیّ محمّدٌ
فیُخبِرُ اخبارًا صدوقًا خبیرُها **وازانجمله آنست** که ابن عدی بن ربیعه را
که محمد نام داشت پرسیدند که پدر ترا در جاهلیت چون محمد
نام نهاد گفت من نیز این را از پدر خود پرسیدم گفت چهار
تن را اتفاق سفر شام افتاد که یکی از ایشان من بودم بنزدیک
دیری فرود آمدیم وبا یکدیگر سخن می گفتیم صاحب دیر سر بیرون کرد
گفت زبان شما نه زبان اهل این شهرست گفتیم ما قومی از عربیم
گفت زود باشد که از میان شما پیغمبری مبعوث گردد بسوی وی
شتابید وبهرهٔ خود از وی بگیرید تا راه راست یابید بدرستی
که وی خاتم النبیین است گفتیم نام وی چه خواهد بود گفت
محمد چون ما از شام باز گشتیم خدای تعالی هر یکی را از ما پسری داد
محمد نام کردیم **وازانجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است
که سطیح غسانی کاهنی بوده که از اولاد آدم مثل نداشته است

و در بدن وی هیچ استخوان و پی نبوده است مگر در کاسهٔ سر
و دو کف دست وی و جز زبان وی حرکت نمی کرده است
تختی ساخته بودند از شاخ و برگ درخت خرما و ویرا در می نوردیدند
و بران تخت می نهادند و هر جای که میخواستند می بردند و ویرا
بمکه آوردند چهار کس از بزرگان قریش بدیدن وی رفتند و
برای وی هدیه بردند و پنهان داشتند و نسب خویش را نیز
پوشیدند و خود را نسبت بقبیلهٔ دیگر دادند وی گفت شما ازان
قبیله نیستید بلکه از قریشید و هدیهای پنهان داشته اظهار کرد
پیش وی آوردند و ویرا از احوال آینده سوال کردند سخنان
بسیار گفت و در آخر گفت که در مکه جوانی بیرون آید از عبد مناف
که براه راست خواند و اصنام را نکونسار گرداند و خدای
یگانه را پرستد و ویرا خلفا باشند و نشان هر یک را بتفصیل
باز گفت و همچنین از ملوکی که بعد از ایشان باشند خبر داد
و تفصیل آن در کتب مبسوط مسطور است و از انجمله آنست که
یکی از ملوک یمن خوابی دید که از ان بترسید کاهنان و منجمانرا

بطلبید

بطلبید و از ایشان خواب خود و تعبیر آنرا بپرسید گفتند ایها الملک
خواب خود را بگوی تا تعبیر کنیم گفت من میخواهم که خواب مرا
هم بگویید تا خاطر من قرار گیرد گفتند این کار ما نیست این کار
سطیح و شق است که دران عهد در میان کاهنان متعین بود
بطلب ایشان فرستاد اول سطیح آمد و خواب ویرا بگفت که
چنان دیدی که چیزی سوخته چون خاکستر یا انگشت از تاریکی
بیرون آمد و همه کس از ان خوردند و تعبیر آن آنست که حبشه
بر مملکت تو غالب شوند گفت آن کی باشد گفت بعد از شصت
یا هفتاد و گفت آن مملکت ایشانرا دایم باشد گفت نه سیف
ذی یزن ایشانرا بیرون کند گفت ملک در خاندان ابن
ذی یزن دایم بماند گفت نی منقطع شود گفت بکه منقطع شود
گفت به پیغمبری که مبعوث شود گفت از کدام قوم باشد
گفت از فرزندان غالب بن لؤی و ملک در قوم وی ماند
تا آخر دنیا گفت دنیا را آخر باشد گفت آری روزی که جمع کنند
در وی اولین و آخرین را و هر یک از نیکوکاران و بدکاران

بجزای مناسب خود برسد چون سطیح از پیش ملک بیرون آمد
شق رسید وی هم هرچه سطیح گفته بود بعینه باز گفت چون
ملک از سوال و جواب ایشان فارغ شد فرزندان و اهل
بیت خود را بعراق فرستاد و ایشانرا بملوک فارس سفارش
نوشت ملوک ایشانرا در حیره ساکن گردانیدند و نعمان بن
المنذر از اولاد وی است **و از انجمله آنست** که عبد المطلب گفته است
که در حجر در خواب بودم خوابی دیدم که بسیار ترسیدم پیش
کاهنهٔ قریش آمدم چون بمن نظر کرد تغیر مرا دریافت گفت سید
ما را چه میشود که رنگ وی متغیر است مگر ویرا حادثهٔ رسیده است
گفتم دوش در حجر بودم در خواب دیدم که گویا درختی بر رست
که سر بر آسمان می زد و شاخهای آن بمشرق و مغرب رسیده بود
و هرگز هیچ نوری از آن درخشان تر ندیدم هفتاد بار از نور
آفتاب بزرگتر بود همه عرب و عجم را دیدم که بسوی آن سجده
می بردند و هر ساعت بزرگی و روشنی و بلندی آن زیادت
می شد ساعتی پنهان می شد و ساعتی درخشان می گشت و دیدم

جماعتی

جماعتی از قریش که بشاخهای آن در آویخته بودند و دیدم
جماعتی از قریش را که میخواستند آنرا ببرند و وقتی که با آن
نزدیک می شدند ایشانرا باز می گردانیدند جوانی که هرگز
از وی خوب روی تر ندیده بودم پس پشتهای ایشانرا و
چشمهای ایشانرا می کند من دست خود بر داشتم تا از آن
نصیبی گیرم و گفتم مر کراست این نصیب آن جوان گفت
آن کسانی را که با آن در آویخته اند و بر تو پیشین گرفتند پس
بیدار شدم ترسناک عبد المطلب میگوید روی کاهنه را دیدم
که متغیر شد پس گفت اگر خواب تو راست باشد ترا فرزندی
باشد که از مشرق تا مغرب بگیرد و همه مردم مر او را منقاد شوند
پس روی با بو طالب کرد و گفت شاید که آن فرزند تو باشی
چون رسول صلی الله علیه و سلم ظهور کرد ابو طالب آن حدیث را
می گفت و می گفت والله آن شجره ابو القاسم امین است ویرا
می گفتند تو ایمان نمی آری می گفت من از دشنام و عار می ترسم
و از انجمله آنست که عبد المطلب بیمن رفته بود یکی از علمای یهود ویرا

دید گفت از کدام قومی گفت از قریش گفت از کدام قبیلهٔ گفت
از بنی هاشم گفت مرا دستوری میدهی که در دو عضو از اعضای تو
بنگرم گفت آری اگر عورت نباشد یهودی گفت بینی و دو دست
ترا میخواهم عبد المطلب ویرا دستوری داد در بینی و دو دست
وی نظر کرد پس گفت در یک دست تو ملک و پادشاهی می بینم
و در بینی تو نبوت و پیغمبری و سرانجام نمی کیرد آنچه گفتم مگر به
بنی زهره ای عبد المطلب زن کردهٔ گفت نی گفت برو و از
بنی زهره زن خواه عبد المطلب از یمن باز گشت و هالهٔ بنت
اهیب را از بنی زهره نکاح کرد واز انجمله آنست که خارجه بن عبد الله
بن کعب بن مالک از پدر خود روایت کرده است که جمعی از
پیران قوم ما گفتند که بقصد عمره بمکه می رفتیم یهودیی باسم تجارت
با ما همراه شد چون بمکه رسیدیم آن یهودی عبد المطلب را دید گفت
ما در کتب خود که تغیر و تبدیل را بآن راه نیست یافته ایم که
از نسل این مرد پیغمبری بیرون آید که وی و قوم وی ما را بکشند
همچون کشتن قوم عاد واز انجمله آنست که چون آدم علیه السلام

که اول افراد انسانی بود و سایر افراد که اولاد وی اند
در صلب وی بصورت ذرات اندراج داشتند بواسطهٔ
اشتمال صلب وی بر ان جزو ذری که مادهٔ بدن جسمانی
عنصری محمد بود صلی الله علیه وسلم نوری عظیم از جبههٔ مبارک
وی می تافت و آن جزو ذری از صلب آدم علیه السلام
برحم حوا و از آنجا بصلب شیث علیهما السلام و همچنین از
اصلاب طاهرین بارحام طاهرات و از ارحام طاهرات
باصلاب طاهرین می آمد و آن نور به تبعیت از جبهه بجبهه
انتقال می یافت تا نوبت بعبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
رسید چون آن جزو ذری در صلب وی ودیعت نهاده شد
و آن نور از جبههٔ وی تافتن گرفت ویرا جمالی ظاهر شد که
همه زنان قریش شیفته و فریفتهٔ وی گشتند و استدعای تزوج
وی کردند اما آن دولت نصیب آمنه بنت وهب بن
عبد مناف شد چنانکه بیاید ان شا الله تعالی واز انجمله آنست
که میگویند در پیش احبار یهود که در شام بودند جبهٔ بود از صوف

سفید بخون یحیی بن زکریا علیهما السلام آلوده و در کتب
سالفه خوانده بودند که هرگاه که خون ازان جبه متقاطر گردد
و تمام سفید شود آن وقت ولادت عبد الله بن عبد المطلب
خواهد بود که پدر محمد است صلی الله علیه و سلم چون آن علامت
ظاهر شد ولادت وی را بتحقیق دانستند و چون یکچند
ازان بر آمد جماعتی از قریش باسم تجارت رفته بودند احبار
یهود ازیشان استفسار حال عبد الله می کردند ایشان
صفت بها و جمال و آن نوری که از جبههٔ وی می تافت کردند
گفتند آن نور عبد الله نیست نور محمد بن عبد الله است که
ازوی متولد خواهد شد و تغییر اصنام خواهد کرد چون قریش
آن شنیدند بجهت علامات و امارات که مشاهده کرده بودند
گفتند سوگند برب الکعبه که احبار راست میگویند و ازانجمله است که
چون پیش یهود بتحقیق پیوست که عبد الله متولد شده است
هفتاد تن از احبار و سحرهٔ ایشان با یکدیگر بیعت کردند که
بمکه روند و تا عبد الله را نکشند باز نگردند شب می رفتند.

و روز

و روز پنهان می شدند چون بنواحی مکه رسیدند مترصد
می بودند و فرصت نگاه می داشتند تا ناگاه عبد الله را
در وادیهای مکه که بصید بیرون رفته بود تنها یافتند بقصد
هلاک وی بگرد وی در آمدند وهب بن عبد مناف را
ازان خبر شد حمیت عرب در وی بجنبید گفت چگونه روا
داریم که یکی از اشراف قریش بر دست طایفهٔ از یهود
هلاک شود با جمعی از اتباع و اشیاع خود باستخلاص وی
شتافت دید که گروهی از آسمان فرود آمدند که هیچ بزمینیان
نمیمانستند و بدفع و قتل آن طایفه سعی بلیغ نمودند چون وهب
آنرا مشاهده کرد بخانه آمد و اهل بیت خود برّه را بسوی
عبد المطلب فرستاد و گفت فرزند خود آمنه را از برای جفت
شدن با عبد الله بر وی عرضه کن چون برّه پیش عبد المطلب آمد
و مقصود خود عرض کرد عبد المطلب آنرا قبول کرد و گفت دختری
بر من عرض کردی که جز وی هیچکس لایق و مناسب عبد الله نیست
پس هم دران زودی آمنه را که در عفت و جمال سیدهٔ قریش

میخواندند با عبدالله نکاح بستند و از انجمله است که چون عبدالله را
با آمنه زفاف واقع شد و مدتی برآمد هنوز آن نور از جبههٔ
وی لامع بود صفت آن در اطراف و اکناف شام شهرتی
تمام داشت دختر پادشاه شام فاطمه نام که در حسن و جمال و حشمت
و جلال در غایت کمال بود باقتباس آن نور عزیمت مکه کرد
و با جمعی از حواشی و حشم و جواری و خدم در جوار بیت الله فرود آمد
و بعد از چند روز با عبدالله ملاقات کرد و آن نور را در جبههٔ
وی مشاهده نمود عشق آن بر وی زور آورد پردهٔ حیا را
از پیش برداشت و استدعای نکاح کرد عبدالله چون آن
حسن کامل و شوق غالب دید استدعای وی را قبول کرد اما
گفت بی مشورت پدر عبدالمطلب این کار نتوان کرد فاطمه را
رای وی صواب نمود چون عبدالله شبانگاه بخانهٔ خود
باز آمد وی را با آمنه میل اجتماع شد و آن جزو ذری محمدی
از صلب وی برحم آمنه انتقال یافت و آن نور از جبههٔ وی
سر بر زد بامداد قصهٔ فاطمهٔ شامیه را با پدر گفت بآن رضا

داد

داد بسوی فاطمه آمد تا رضای پدر را با او بگوید فاطمه آن نور را
در جبین وی ندید دود از نهاد وی بر آمد گفت ای عبدالله
آن نور که در جبین تو احساس میکردم دیگری اقتباس کرد و آن
گوهر که در صدف جود تو مشاهده می نمودم دیگری بر بود
بدرود باش که ما را با تو من بعد سر این سودا نماند اختر
تمنای ما فرو رفت و اخگر آرزوی ما فرو مرد آنگاه از نیل
مراد مأیوس بوطن مألوف و مسکن مأنوس خود باز گشت
و در بعض روایات چنین آمده که ابن عباس رضی الله تعالی
عنهما گفته است که آن وقت که عبدالمطلب عبدالله را می برد
تا زن دهد بر کاهنه که وی را فاطمهٔ خثعمیه می گفتند بگذشت
نور نبوت را در روی وی مشاهده کرد گفت ای عبدالله هیچ توانی
که با من در همین زمان جمع آیی و ترا صد شتر بدهم عبدالله گفت
اگر بحرام میخواهی قبول ندارم و اگر بحلال میخواهی چندان باش
که فرود آییم و درین کار اندیشه نماییم بعد از ان با پدر
از انجا بگذشت و آمنه را نکاح کرد و سه روز با وی بود ناگاه

سخن خثعمیه بخاطر وی آمد و نفس وی بآن میل کرد پیش وی
رفت گفت ای جوان چون ازینجا گذشتی چه کار کردی گفت
پدر من آمنه دختر وهب را بمن داد و پیش وی سه روز اقامت
کردم آن زن گفت والله که من زن بدکاره نیستم لیکن در
روی تو نوری دیدم خواستم که آن نور در من فرود آید امّا
خدای تعالی آنجا فرود آورد که خواست و از انجمله آنست که چون
نطفهٔ عبدالله که مادّهٔ صورت محمّد بود علیه الصّلوة والسّلام
در رحم آمنه قرار گرفت همه بتهای روی زمین نگونسار شدند
و همه شیاطین از کار خود باز ماندند ملائکه تخت ابلیس را سرنگون
کردند و وی را در دریا انداختند و چهل روز عقوبت کردند
ناگاه از دست ایشان گریخته بجبل بوقبیس برآمد و چنان فریادی
کرد که همه جنود وی شنیدند و جمع آمدند گفت وای بر شما که ولادت
محمّد بن عبدالله نزدیک شد بعد ازین عبادت لات و عزّی
و سایر اصنام باطل شود و نور توحید جهانرا فرو گیرد و همچنین
همه کاهنان قریش و سایر قبایل عرب از صنعت خویش محجوب

گشتند

گشتند و معنی کهانت از ایشان مسلوب شد و آن شب
ندایی از آسمان و زمین شنیده می شد که نزدیک آمد وقت
بیرون آمدن نبیّ آخر الزّمان با هزار یمن و برکت و نما
در رحم آمنه قرار گرفت که هیچ وجعی و المی بوی نرسید و ولادت
وی صلّی الله علیه وسلّم روز دوشنبه بوده دوازدهم ربیع الاوّل
پنجاه و پنج روز بعد از واقعهٔ فیل که ابرههٔ اشرم از برای
خراب کردن بیت الله زاده الله تعالی تشریفا و تکریما بمکّه
آورده بود در ایّام ملک عادل نوشروان و نوشروان
بعد از ولادت وی بیست و دو سال بزیست و از انجمله قصّهٔ
اصحاب فیل است و آن چنان بود که ابرهه از قبل نجاشی
در یمن مقیم شده بود و بضبط امور یمن قیام مینمود و در صنعاء
یمن کنیسه بنا کرد و قلّیس نام نهاد و بنجاشی نوشت که بنام
ملک کنیسه بنا کرده ام که در ایّام پیشین مثل آن نبوده است
میخواهم که حجّ عرب را بآنجا باز گردانم و نگذارم که کسی بکعبه
رود چون این سخن در میان عرب شهرت گرفت شخصی از

قبایل عرب از بهر عصبیت بقلیس آمد و در آنجا بقضا حاجت
بنشست و بعضی گویند جماعتی از اعراب آتش کردند و عمارت
قلیس از چوب بود که زر اندود کرده بودند باد پارهٔ آتش
بآنجا برد و تمام بسوخت ابرهه از بهر غضب سوگند یاد کرد که
کعبه را خراب کند با لشکر حبشه بیرون آمد و با وی یک فیل بود
و بروایتی ده فیل و بروایتی هزار فیل چون نزدیک بآنجا رسید
عبد المطلب ثلث اموال تهامه بر ایشان عرض کرد تا باز
گردند قبول نکردند سوار شدند و فیلی که داشتند پیش انداختند
اما هرچند فیل را بجانب حرم میراندند نمیرفت و چوک می زد
بطرف دیگر میراندند دوان میرفت عاجز شدند فرود
آمدند و کس فرستادند و مقدار دویست شتر از شتران عبد المطلب
گرفتند عبد المطلب بطلب شتران بجانب ابرهه رفت
چون چشم ابرهه بروی افتاد هیبتی بروی مستولی شد
پرسید که این کیست گفتند این بزرگ تهامه است استقبال
وی کرد و ویرا بر وسادهٔ خود بنشاند و پرسید که حاجت چیست

عبد المطلب

عبد المطلب گفت شتران من گرفته اند بفرمای تا باز دهند
گفت ای سید قریش من آمده ام که این خانه که عزت و شرف
شما بآنست خراب کنم تو از خانه هیچ نمیگویی و طلب اشتران
میکنی عبد المطلب گفت اشتران از آن منست من طلب
ملک خود میکنم خانه را خداوندی است از همه قوی تر که محافظت
آن میتواند کرد اشتران خود گرفت و باز گشت و آنگاه بدر
خانه آمد و حلقهٔ در را بگرفت و بمناجات مشغول شد ناگاه
نظرش بآسمان افتاد مرغانی دید که هرگز ندیده بود هر مرغی را
سنگی از نخود خردتر و از عدس بزرگتر در منقار و دو سنگ دیگر
در دو چنگال بر هر سنگی نام کافری نوشته چون آن سنگ
بر سر آن کافر آمدی از اسفل وی بگذشتی و هلاک شدی
و اگر سوار بودی از اسفل مرکوب وی بگذشتی و هر دو
هلاک شدی کفار می گریختند و مرغان در عقب می پریدند
و ایشانرا می کشتند تا ابرهه بر بدترین حالی کشته شد
و وزیر او گریزان قصد تختگاه نجاشی کرد و قصه باز گفت

نجاشی می پرسید که چگونه مرغان بودند که چندین مبارزان را
هلاک کردند وزیر بالا نگریست دید که ازان مرغان یکی
گرد سر او میگردد گفت ای ملک اینک یکی ازان مرغان آن
مرغ سنگی بر سر وزیر زد فی الحال در نظر نجاشی هلاک شد و آن
ببرکت قرب زمان ولادت رسول بود صلی الله علیه وسلم
و از امارات نبوت او ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که
در خانهٔ ام هانی ازان سنگها بسیار بود که در ایام طفولیت
بآن بازی میکردیم و چون پنجاه و پنج روز ازین واقعه گذشت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متولد شد و از وقت ولادت
وی تا عیسی علیه السلام ششصد و بیست سال بود و از عیسی
تا داود علیهما السلام هزار و دویست سال و از داود
تا موسی علیهما السلام پانصد سال و از موسی تا ابرهیم علیهما السلام
هفتصد و هفتاد سال و از ابرهیم تا نوح علیهما السلام هزار
و چهارصد و بیست سال و از طوفان تا آدم علیه السلام هزار
و دویست و چهل سال که جمله شش هزار و هفتصد و پنجاه سال

باشد

باشد **رکن ثانی** در بیان آنچه از مولد تا مبعث ظاهر شده است
از انجمله آنست که آمنه والدهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گفته است
که در وقت ولادت وی تنها بودم در منزل خود عبدالمطلب
در طواف بود و عبدالله پیش از ولادت وی صلی الله علیه وسلم
بچهار ماه در مدینه فوت شده بود و همانجا مدفون گشته ناگاه
احساس کردم که چیزی عظیم از جانب سقف خانه فرود آمد
و بر من هیبتی عظیم مستولی شد پس چنان در یافتم که مرغی سفید
پر خود بر من مالید آن ترس از من زایل شد شربتی سفید
بمن دادند که تصور کردم که مگر شیرست و چون تشنه بودم
ازان شربت خوردم و زنانی دیدم بلند بالا و زیبا روی
که بدختران عبدمناف میمانستند و گرد من در آمدند و تعهد
حال من میکردند و دیباجی دیدم سفید از آسمان تا زمین
آویخته و شنیدم که قایلی می گفت بگیرید او را از چشم مردمان
و جوقی مرغان دیدم که می آمدند منقارهای ایشان از زمرد
و بالهای ایشان از یاقوت و دران حالت پرده از چشم من

برداشتند تا مشارق ومغارب روي زمين را ديدم وسه
علم ديدم برافراشته يكي درمشرق ويكي درمغرب ويكي بربام كعبه
بعد ازان زنان بسيار كرد من درآمدند چون محمد بزمين آمد
سر بسجده نهاد وانكشت خويش بسوي آسمان برداشت بعد ازان
پارهٔ ابر فروآمد وچون برخاست محمد را غايب كردانيد پس
شنيدم كه منادي مي كفت كه محمد را كرد همه عالم برآوردند
تا همه خلق اورا باسم وصورت وصفت بشناسند پس دريك
چشم زدن آن ابر منجلي شد محمد را ديدم درصوفي سپيد سفيدتر
از شير ونرم تر از حرير پس ابر ديكر برآمد عظيم تر از اول كه
از وي سخن مردان وصهيل اسبان مي شنيدم منادئي مي كفت
محمد را كرد همه جن وانس وسباع برآوردند واورا عطا دادند
صفوت آدم ورقت نوح وخلت ابرهيم ولسان اسمعيل
وجمال يوسف وبشراي يعقوب وصوت داود وصبر ايوب
وزهد يحيي وكرم عيسي عليهم الصلوة والسلام ودريك چشم زدن
اين ابر نيز منجلي شد وازانجمله آنست كه عثمان بن ابي العاص از

مادر

مادر خود روايت مي كند كه كفته است من شب ولادت
رسول صلي الله عليه وسلم درپيش آمنه حاضر بودم دران شب
تاريك بهرچه نظر ميكردم چون آفتاب روشن مي ديدم
وستاركانرا چنان مي ديدم كه نزديك مي آيند وكمان مي بردم
كه شايد كه برمن فرود آيند وازانجمله آنست كه صفيه بنت عبد المطلب
چنين كفته است كه درشب ولادت رسول صلي الله عليه وسلم
قابلهٔ وي من بودم چنان ديدم كه نور وي بر نور چراغ غالب
كشت ودران شب شش علامت مشاهده كردم يكي آنكه
چون بزمين آمد سجده كرد دوم آنكه سر برداشت وبزبان
فصيح كفت لا اله الا الله اني رسول الله سيم آنكه خانه را
از نور وي روشن ديدم چهارم آنكه خواستم كه اورا بشويم
هاتفي آواز داد كه اي صفيه تو خويشتن را زحمت منه كه ما اورا
شسته بيرون آورده ايم پنجم آنكه چون خواستم كه احتياط كنم
كه پسرست يا دختر ديدم كه هم ختنه كرده بود وهم ناف زده
ششم آنكه خواستم كه اورا لفافه پيچم بر پشت او خاتم نبوت را

دیدم درمیان کتف او لا اله الا الله محمد رسول الله بر آنجا نوشته
و از انجمله آنست که عبد المطلب گفته است که شب ولادت محمد
طواف کعبه میکردم چون از شب نیمه گذشت خانه را دیدم که
بجانب مقام ابرهیم سجده آورد و آواز تکبیر برآمد که الله اکبر
الله اکبر بدرستی که اکنون پاک گردانیدندم از انجاس مشرکان
و ناپاکیهای جاهلیت پس از ان همه اصنام فرو ریختند و من
نظر بر هبل داشتم که بزرگترین اصنام بود سرنگون بر روی
سنک افتاد و منادئی این ندا درداد که آگاه باشید که آمنه
محمد را بزاد بجانب صفا بیرون رفتم صفا را پر غوغا دیدم
و بچشم من چنان نمود که گویا طیر و سحاب را همه حشر کرده اند
پس بطرف خانهٔ آمنه آمدم در را بسته یافتم آواز دادم در را
بگشاد و گفت ای پدر محمد متولد شد گفتم بیار تا ببینم گفت
دستور نیست آینده گفت ای آمنه این فرزند را تا سه روز
بهیچ کس منمای شمشیر کشیدم و بخانه درون رفتم مردی دیدم شمشیر
کشیده و برقعی بر روی انداخته گفت ای عبد المطلب باز گرد

تا ملائکهٔ مقربین و ساکنان علیین از زیارت فرزند تو
فارغ شوند لرزه بر من افتاد و همچنان شمشیر بدست بیرون
آمدم تا قریش را خبردار سازم زبان من تا هفت روز
از کار افتاد که با هیچکس سخن نتوانستم گفت و از انجمله آنست
که مجاهد گوید رحمه الله که از ابن عباس رضی الله عنهما پرسیدم
که طیر و سحاب در ارضاع محمد صلی الله علیه و سلم نزاع کردند
فرمود که بلی جمیع خلق خدای عز و جل درین معنی نزاع کردند
مگر آدمی زاد و سبب آن بود که رسول صلی الله علیه و سلم متولد
شد ندا آمد که ای معشر خلایق محمد بن عبد الله متولد شد
خوشا پستانی که ارضاع وی کند لاجرم میان خلایق نزاع
برخاست خطاب آمد که از نزاع باز ایستید که حق تعالی
مرضعهٔ او را هم از جنس انس تقدیر کرده است چون سه روز
گذشت بروایت ابن عباس رضی الله عنهما ثویبه که کنیزک
ابولهب بود تا آمدن حلیمه بارضاع وی قیام نمود و بعد از
چهار ماه حلیمه آمد و از انجمله آنست که در شب ولادت رسول

صلّی الله علیه وسلّم ایوان کسری بجنبید وچهارده کنگره ازان
بیفتاد وآتش فارس که هزار سال بود که برافروخته بود ومرکز
نمرده بود فرومرد ودریاچهٔ ساوه بزمین فرو رفت وموبذان
که اعلم مجوس بود درخواب دید که اشتران سرکش مهار ناکرده
اسبان عربی را می کشند تا از دجله بگذشتند ودر بلاد متفرق
گشتند کسری از جنبیدن ایوان وافتادن کنگرها بترسید
امّا خویشتن داری کرد وباخود نیاورد وچون بامداد شد
صبرش نماند بر تخت نشست وآن قصّه را با وزیران ودانایان
درمیان نهاد دران سخن بودند که نامهٔ رسید که آتش فارس
فرومرد اندوه وی زیادت شد آنگاه موبدان خواب
خود را باز گفت کسری پرسید که ای موبدان این چه تواند
بود گفت حادثه ایست که از ناحیت عرب پیدا شود پس
کسری بنعمان ابن المنذر نوشت که مردی را که دانا باشد بآنچه
ازوی بپرسم بفرست عبد المسیح غسّانی را بفرستاد وکسری
آن واقعه را ازوی پرسید گفت این علم بیش خال منست

در شام سطیح کاهن نام گفت برو واین را ازوی بپرس
عبد المسیح برفت چون بوی رسید مشرف بر موت بود سلام
کرد جواب نداد آغاز شعری کرد چون سطیح شعر وی را شنید
چشم بکشاد وگفت ترا کسری فرستاده است از جهت جنبیدن
ایوان وافتادن کنگرهای آن وخواب موبدان وفرومردن
آتش فارسیان وفرو رفتن دریاچهٔ ساوه اینها همه امارت
آنست که نبیّ آخر الزّمان ظاهر خواهد شد واین بلاد را
خواهند گرفت واز اکاسره بر عدد کنگرها جمعی پادشاهی کنند
آنگاه دولت ایشان منقطع شود وچون عبد المسیح این خبر را
بکسری آورد وگفت تا آن وقت که چهارده کس پادشاهی کنند
بسی کارست ده کس از ایشان در چهار سال پادشاهی کردند
وچهار دیگر تا خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه
ودر بعضی روایات چنین آمده است که کسری بر دجله بنایی
کرده بود ودر عمارت آن مالی صرف کرده بود که حساب آن را
خدای تعالی داند یک روز بامداد کرد درمیانهٔ ایوان وی

شکستی افتاد و آن بنا که کرده بود آب ببرد و در ملازمت
وی سیصد و شصت تن از کاهنان و ساحران و منجمان
بودند و در میان ایشان مردی بود از عرب سایب نام که
در عیافت مهارتی داشت و در احکام وی خطا کم می افتاد
کسری آن جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان
من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکست یافت و بنایی که بر دجله
کرده بودم خراب شد درین باب فکری بکنید که سبب این
چه بوده باشد از پیش وی بیرون آمدند تا دران باب فکری
کنند همه راههای سحر و کهانت و نجوم را بر خود بسته یافتند
سایب در شب تاریک بپشتهٔ بلند بالا رفت و در اطراف
و جوانب آسمان و زمین نظر میکرد دید که از جانب حجاز
برقی بدرخشید و می رفت تا بمشرق رسید چون بامداد کرد
دید که زیر قدم وی مرغزاری سبز شده است با خود گفت
اگر آنچه دیدم راست آید از حجاز پادشاهی ظهور کند که تا مشرق
باحاطهٔ وی در آید و در عالم خصب و فراخی پیدا گردد چون

آن

آن جماعت با یکدیگر اجتماع کردند و احوال یکدیگر دانستند
بران اجماع کردند که پیغمبری مبعوث شده است یا خواهد شد
که ملک کسری در سر وی شود اما این را با وی نمیتوان گفت
که همه را می کشد پیش وی آمدند که انکسار ایوان و خرابی بنای
دجله بجهت آن بوده است که در اختیار وقت بنای آن خطایی
واقع شده بوده است ما وقتی اختیار کنیم که دیگر آن بنا خراب
نشود وقتی اختیار کردند دیگر بار بنا کرد چون با تمام رسید و با همه
ارکان دولت آنجا جشنی ساخت آب دجله زور کرد و آن
بنا را ویران ساخت و وی را از آب نیم مرده بیرون آوردند
بران جماعت قهر کرد و بسیاری از ایشان قتل کرد باقی ماندگان
گفتند چنانکه متقدمان خطا کرده بودند ما نیز خطا کردیم بار
دیگر اختیار کردند و بنا با تمام رسید کسری ترسان ترسان
سواره بر آنجا بگذشت آن بنا از زیر پای وی برفت
و وی را نیم مرده از آب بیرون آوردند باز آن جماعت را
طلبید و تهدید بقتل کرد گفتند سخن راست آنست که پیغمبری

مبعوث شده است یا خواهد شد که سبب زوال ملک تو شود
چون آنرا شنید دست از بنای دجله باز داشت تا خراب شد
و از انجمله آنست که یهودیی بود ساکن مکه در ان شب که رسول
صلی الله علیه وسلم متولد شد بمجلسی از مجالس قریش آمد و پرسید که
درمیان شما دوشینه هیچ فرزندی متولد شده است گفتند
نمیدانیم گفت اگر از شما در گذشت باکی نیست دوشینه پیغمبر این
امت متولد شده است اگر از شما در گذشت در فلسطین خواهد بود
میانهٔ دوشانهٔ وی موی چند ست پیاپی دو شب شیر نخورد
زیرا که عفریتی از جن انگشت در دهان وی کند و ویرا از شیر
باز دارد پس قریش از ان مجلس متفرق شدند و آن سخن را
تعجب کنان در خانهای خود می گفتند ناگاه خبر یافتند که
عبد الله بن عبد المطلب را خدای تعالی پسری داده است
و ویرا محمد نام کرده اند آن قصه را با یهودی گفتند بخانهٔ
آمنه آمد و آن علامت را بر میان دوشانهٔ رسول صلی الله
علیه وسلم بدید بیهوش بیفتاد و چون بهوش آمد گفت والله که

نبوت

نبوت از بنی اسرائیل بیرون رفت پس روی بقریش کرد
و گفت شما باین شادمان شدید والله که بر شما غلبه و قهری کند
که خبر آن بمشرق و مغرب برسد و از انجمله آنست که حلیمه مرضعهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم گفته است که با ماجماعتی از زنان قبیله بقصد
دایگی اولاد قریش متوجه مکه شدم و شوهر من با من بود و با خود
دراز گوشی داشتم ماده و ناقهٔ سال یافته که هیچ شیر نمی داد
و آن سال قحط بود و خلق از سختی و گرانی بتنگ آمده بودند
و در پستان من چندان شیر که فرزند من ضمره که رضیع رسول
بود صلی الله علیه وسلم بآن خرسند شود نبود و از گریهٔ وی مرا
شب خواب نمی آمد چون بمکه رسیدیم رسول را صلی الله علیه وسلم
بر من عرض کردند از نادانی گفتم از برای احسان دایه پدری
باید کریم و ویرا پدر نیست تا غایتی که همه همراهان من فرزند
گرفتند و هیچ فرزند دیگر نماند من شرم داشتم که بی رضیع باز
گردم ویرا قبول کردم آمنه گفت که پیش ازین بسه شب آینده
مرا گفت که دایهٔ فرزند خود از بنی سعد گیر کسی را که از آل

ذویب باشد من گفتم که من از بنی سعدم و پدر من ذویب است و شوهر من ابو ذویب آمنه دست مرا بگرفت و بخانه در آورد محمد را دیدم صلی الله علیه وسلم در صوف سفید پیچیده و از وی بوی مشک می آمد و از طلعت وی پرتو سعادت می تافت بر حریر سبز خفته پستان خویش بر سینهٔ وی نهادم چشم مبارک بگشاد نوری دیدم که از دو چشم وی بالا رفت روان روی ویرا بپوشیدم و آنرا از آمنه مستور داشتم بعد از ان وی را بر داشتم و پستان راست در دهن وی نهادم مکیدن آغاز کرد بعد از ان پستان چپ را در دهان وی نهادم نخورد ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که در ان حالت خدای تعالی ویرا الهام عدل کرد که در ان شیر شریکی داشت لاجرم یک پستانرا برای وی بگذاشت حلیمه گفته است که پستان راست را محمد میدادم و پستان چپ را بفرزند خود ضمره و هرگز فرزند من پیش از محمد شیر نخورد و از انجمله آنست که حلیمه گفته است که چون محمد را شیر دادم پستان من چنان پر شیر شد که

محمد را صلی الله علیه وسلم شیر میدادم و ضمره را شیر میدادم و همچنان پستان من پر شیر می بود و ناقهٔ من که یک قطره شیر نمیداد شیر آور شد که هر ظرف که در منزل ما بود همه را پر شیر ساخت شوهر من گفت ای حلیمه برکتی بخانهٔ ما روی آورده است و حق سبحانه و تعالی نسبت با ما عنایتی ظاهر کرده و این همه برکت وجود این فرزند سعادتمند است و از انجمله آنست که حلیمه گفته است که چون محمد را بمنزل خود بردم سه شب در مکه بودم شب سیوم دیدم که مردی جامهای سبز پوشیده بود و نور از جبههٔ وی می تافت بر بالین محمد صلی الله علیه وسلم نشسته و روی ویرا می بوسد شوهر خود را از ان آگاه کردم گفت ای حلیمه این را پنهان دار که هیچکس سعادتمند تر از ما بدیار خود باز نخواهد گشت و از انجمله آنست که حلیمه گفته است که چون عزیمت مراجعت کردیم بر دراز گوش خود سوار شدم و محمد را صلی الله علیه وسلم پیش خود گرفته ام آن دراز گوش را دیدم که سه بار بجانب خانهٔ کعبه سجده برد بعد از ان سر برداشت

واز همه مرکبهای همراهان در گذشت وچنان می رفت که
همه ازوی باز می ماندند ومی گفتند ای حلیمه عنان مرکب خود
کشیده دار آخر این نه همان مرکب است که بهزار حیله از جای
خود نمی جنبید من گفتم چنان گمان می برم که این همه از برکت
این فرزند است واز انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در هیچ منزلی
از منازل بنی سعد فرو نیامدیم که نه آنجا سبزه رسته بود وطراوت
ونضارت افزوده وحق سبحانه وتعالی همه چهارپایان
مرا برکت داد و پستانهای گوسفندان مرا پر شیر کرد تا
غایتی که همه بنی سعد با شبانان خود عتاب می کردند که چرا
گوسفندان ابو ذویب فربه وشیرناک است وگوسفندان ما
لاغر وبی شیر شما نیز همانجا چرانید که گوسفندان ابو ذویب
می چرند واز انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون نزدیک شد
که سخن گوید از همه عجبتر آن بود که آواز برداشت وگفت
الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین وچنین آورده اند که
رسول صلی الله علیه وسلم چون دو ماهه شد نشسته بهر طرفی
با

با کودکان غژغژان می رفت وچون سه ماهه شد بر پای
می ایستاد وچون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده می رفت
وچون پنج ماهه شد قدرت بر رفتن پیدا کرد وچون شش ماهه
تمام شد تیز تیز می رفت ودر هفت ماهگی بهر طرفی خوش
می دوید وچون هشت ماه بروی گذشت چنان سخن
می گفت که مفهوم می شد ودر نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز
کرد وچون ده ماهه گشت با طفلان بهم تیر می انداخت
واز انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که در ایام رضاع از تعهد وی
در آسایش بودم هرگز بر هیچ چیزی بول نکرد که آنرا بباید شست
بلکه در هر شبانروزی در وقتی معین یکبار بول میکرد وتا روز
دیگر آن وقت نمی رسید بول نمیکرد واز انجمله آنست که هم حلیمه
گفته است که چون از مکه بیرون آمدیم بر سر آبی منزل کردیم
شیخی از هذیل آنجا حاضر بود همراهان مرا گفتند آن غرایب
وعجایب را که مادر محمد از وی گفته است ازین شخص سوال
کن گفتم ای شیخ مادر این فرزند گفت که در وقت ولادت وی

نوري از من پیدا شد که همه چیزها با آن نور ظاهر گشت و چون
بر زمین آمد یک قبضه خاک از زمین برداشت بعد از آن
سر برداشت و روي بسوي آسمان کرد شیخ هذیلی فریاد
برآورد که اي آل هذیل این طفل را بکشید که مالک همه
روي زمین خواهد شد و منتظر آنست که بروي از آسمان
امري نازل شود واز انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که چون
محمد دو ساله شد و وقت فطام وي رسید ویرا پیش مادرش
بردیم تا بوي بسپاریم اما نمیخواستیم که خیر و برکت وي از ما
منقطع شود گفتیم ما هیچ کودک ازین با برکت تر ندیده ایم
واز گرما و وباء مکه ایمن نیستیم ویرا هم بما سپار ویرا باز بما
سپرد یکسال دگر با ما بود روزي بر جماعتي از نصاري حبشه
مي گذشتیم محمد را صلی الله علیه وسلم دیدند تیز در روي نگاه کردند
وکارهاي خود را گذاشته روي بتفحص حال وي آوردند و در میان
دو کتف وي تأمل نمودند و سرخي چشمان ویرا دیدند از من
پرسیدند که این فرزند تو از درد چشم شکایت مي کند گفتم ني

گفتند

گفتند سرخي چشم وي هرگز مفارقت مي کند گفتم ني گفتند
هر چند مال مي طلبي بدهیم وصد هزار منت بر جان خود نهیم
این پسر را بما ده تا بحبشه بریم که ویرا شاني عظیم خواهد بود
ما در کتب خود چنین یافته ایم که یک پیغمبر مانده است که
مولد وي حرم خواهد بود وگمان مي بریم که او بوجود آمده است
یا نزدیک آمده است که بوجود آید حلیمه گفته است که از ایشان
ترسیدم واز آنجا شبگیر کردم واز انجمله آنست که هم حلیمه گفته است
که چون محمد صلی الله علیه وسلم سه ساله شد میل کرد که با برادران
برعاي گوسفندان رود هر روز عصا بر مي گرفت و با برادران
بذوق ونشاط مي رفت وشبانگاه شاد و خرم مي آمد یک روز
هوا بسیار گرم شد من تأسف میخوردم که امروز هوا بسیار
گرم است تشویش خواهد یافت خواهر رضاعي وي شیماء
گفت اي مادر غم مخور که من پیش وي رفتم ویرا در میان برها
دیدم پاره ابر بر سر وي سایه کرده بود و بهر طرفي که میرفت
با وي مي گشت واز انجمله آنست که هم حلیمه گفته است که روزي

با برادران بمرعای کوسفندان رفته بود ناکاه درمیانهٔ
روز ضمره کریان آمد وکفت ای مادر برادر قریشی مرا دریاب
که زنده دریافتن وی را مشکل می بینم کفتم قصه چیست
کفت در اثنای آنکه با هم بازی میکردیم مردی ویرا ازمیان ما
در ربود وببالای کوه شتافت وشکم ویرا بکارد بشکافت
من وابوذویب بدویدیم ویرا ببالای کوه دیدیم چهره بر
افروخته وچشم در آسمان دوخته پیش وی بروی درافتادم
وبوسه بر پیشانیٔ وی دادم وکفتم ای جان مادر حال چیست
وقاصد آزار تو کیست کفت دران وقت که با برادران
بازی میکردم سه کس آمدند در دست یکی ابریقی سیمین ودر دست
دیکری طشتی از زمرد پر برف سفید مرا ازمیان برادران
در ربودند وببالای کوه بر آوردند یکی بلطف تمام مرا بخوابانید
وسینهٔ مرا تا ناف بشکافت من نظر میکردم هیچ المی درخود نیافتم
دست در درون من کرد ودل مرا بیرون آورد وبشکافت
واز اندرون آن چیزی سیاه خون آلود بیرون آورد

وبینداخت

وبینداخت وکفت در وجود تو این بهرهٔ شیطان بود آنرا
بینداختم وترا از وسوسه وفریب وی ایمن ساختم پس دل
مرا بجای باز نهاد وبخاتمی از نور مهر کرد ومن هنوز سردیٔ
آن خاتم را در عروق ومفاصل خود احساس میکنم مرد سیم
برخاست وکفت شما دور شوید که کار خود کردید پس نزدیک
من آمد ودست بر شکاف سینهٔ من نهاد آن شکاف فراهم
آمد پس با یکی از ان دو کس کفت که ویرا با ده کس از امت
وی بر کش بر کشید من بچربیدم پس کفت ویرا با صد کس از
امت وی بر کش بر کشید من بچربیدم پس کفت اورا با هزار
کس از امت وی بر کش بر کشید من بچربیدم پس کفت بکذار
که اکر با همه امتش بر کشی بخواهد چربید پس دست مرا کرفت
وباز نشاند پس هر سه بر سر وپیشانیٔ من بوسه دادند
وکفتند ای حبیب خدای هیچ مترس مبادا ترا اکر دانی که
چه سعادتها وکرامتها خواسته اند ترا مراینه روشنایی چشم تو
بیفزاید پس بسوی بالا پرواز کردند وبمیان آسمانها

در آمدند اگر خواهید موضع در آمدن ایشانرا بشما بنمایم وازانجمله
آنست که هم حلیمه گفته است که چون این احوال مشاهده کردم
وبا مردم گفتم مرا گفتند ویرا بکاهنی باید برد که همانا طایفهٔ
از جن بروی گذشته اند واز ایشان بوَیْ اثری رسیده
ویرا بکاهنی بردم وصورت حال ویرا بتمامی باز نمودم آن
کاهن فی الحال از جای خود بجست ومحمد را صلی الله علیه وسلم
بسینهٔ خود برداشت وفریاد بر آورد که ای آل عرب بیایید
وبلایی که بشما روی آورده وظهور آن نزدیک رسیده است
دفع کنید این پسر را بکشید ومرا با او نیز بکشید که اگر او را بگذارید
وبمبلغ رجال برسد هر آینه دین شما را براندازد وبدینی خواند که
هرگز نشنیده اید ونشناخته حلیمه گفته است که چون سخن وی شنیدم
محمد را از دست وی کشیدم وگفتم ترا بکاهن باید برد که تعوید
تو نویسد که دیوانه شده اگر هرزه گویی ترا میدانستم بسوی تو
نمی آمدم من فرزند خود بکشتن نمیدهم تو کسی پیدا کن تا ترا
بکشد پس ویرا برداشتم وبمنزل خود آمدم وازانجمله آنست که

هم حلیمه گفته است که بعد از مشاهدهٔ این احوال بترسیدم
وخواستم که محمد را باز بمکه برم واز عهدهٔ امانت بیرون آیم
چون عزیمت کردم از منادیی شنیدم که گفت هنیئا لک
یا بطحاء مکة امروز نور یقین وجمال دین وکمال اقبال وبها
وعز وجلال بتو باز خواهد گشت وبعد ازین ابد الآبدین
حزن وآلام وکفر وظلام بساحت احوال تو راه نخواهد یافت
در از گوش خود برنشستم وویرا بمکه رسانیدم جماعتی دیدم
محمد را پیش ایشان گذاشتم وبجهت بعض کارها که داشتم برفتم
ناگاه آوازی سهمگین بگوش من آمد بتعجیل باز گشتم محمد را ندیدم
گفتم ای گروه مردمان کودکی اینجا گذاشته بودم کجا شد گفتند
کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که وی را
آورده بودم تا بجدش بسپارم هیچکس نشانی باز نداد ایشانرا
بگذاشتم وناله وفریاد برداشتم که وامحمداه وامحمداه ناگاه
پیری دیدم ضعیف نحیف گفت ای سعدیه من ترا بکسی نشان دهم
که داند که فرزند تو کجاست واگر خواهد بتو باز گرداند گفتم

روحی فداک آن کیست گفت آن صنم بزرگتر که نام وی هبل است
وی را دعای بد کردم و گفتم تو مگر ندانستهٔ آنچه در شب ولادت
وی بر هبل وسایر اصنام گذشت گفت ای سعدیه تو دیوانه
گشتهٔ حالی من بر هبل درآیم و از وی درخواهم که فرزند ترا
بتو رساند برفت و هفت بار گرد هبل طواف کرد و بوسه بر سر
وی داد و گفت ای سید من هرگز لطف واحسان و فضل
و امتنان تو از قریش منقطع نشده است این ضعیفه سعدیه
میگوید که فرزند وی محمد گم شده است چون نام محمد بر زبان
راند هبل وسایر اصنام سرنگون بر زمین افتادند و گفتند ای
شیخ هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد شیخ گریان و لرزان
بازگشت و گفت ای سعدیه فرزند ترا پروردگاریست که ویرا
ضایع نگزارد دلتنگ مباش و بآهستگی طلب کن حلیمه گفته است
ترسیدم که پیش از من خبر بعبد المطلب رسد پیش وی رفتم و قصه
باز گفتم ویرا گمان شد که مگر قریش کیدی کرده اند شمشیر برکشید
و ببانگ بلند گفت ای آل غالب همه پیش وی جمع شدند و بموافقت

وی

وی در همه اطراف و جوانب طلب وی کردند هیچ جایی از
وی نشان نیافتند عبد المطلب همه را بگذاشت و تنها
بحرم درآمد و هفت بار طواف کرد و مناجات درگرفت
که خداوندا محمد را بمن بازگردان ناگاه از میان زمین
و آسمان هاتفی آواز داد که محمد را پروردگاریست که ویرا
ضایع نگزارد عبد المطلب گفت ای هاتف محمد کجاست گفت
در وادی تهامه نزدیک فلان درخت عبد المطلب بسوی
آن وادی تاخت ورقة بن نوفل ویرا در راه پیش آمد هر دو
باتفاق آنجا رسیدند ویرا دیدند در زیر درختی ایستاده
و با شاخ و برگ آن بازی میکرد عبد المطلب گفت ای پسر
تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب گفت ای
فرزند من جد توام ویرا پیش زین نشاند و بمکه رسانید و بعد از آن
حلیمه را بانواع اکرام و انعام بقبیلهٔ خود بازگردانید و امیر المؤمنین
عباس رضی الله عنه در بعضی از مدحهای نبی صلی الله علیه و سلم
باین قصه اشارت کرده است آنجا که گفته است ؞ ؞

من قبلها طبت فی الظلال وفی ❊ مستودع حین یخصف الورق

وازانجمله آنست که امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه وسلم گفته است که مرا بدین تو آن خواند که تو در گهواره بودی و با ماه سخن می‌گفتی و بسوی وی با نگشت خود اشارت میکردی بهر جانب که اشارت میکردی میل میکرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من با وی حدیث میکردم و وی با من حدیث میکرد و مرا از گریه باز میداشت و آواز آنرا که وی تحت العرش بسجده در می‌افتاد می‌شنیدم وازانجمله آنست که چون آمنه مادر رسول صلی الله علیه وسلم رسول را بمدینه برد پیش اخوال وی وام ایمن با ایشان بود و یکماه آنجا اقامت نمودند چون رسول صلی الله علیه وسلم بعد از هجرت بمدینه رسید بعضی اموری را که در وقت اقامت بروی گذشته بود یاد میکرد و می‌گفت یهودیی بمن می‌نگریست روزی مرا تنها دید گفت ای غلام نام تو چیست گفتم احمد در پشت من نظر کرد شنیدم که می‌گفت این پیغمبر این امت است بعد از ان پیش اخوال من رفت و این

خبر را با ایشان گفت ما در من بترسید از مدینه بیرون آمدیم وام ایمن گفته است که در ان وقت که در مدینه بودیم دو مرد از یهود در میانهٔ روز آمدند و گفتند احمد را بیرون آور بیرون آوردم بوی نظر کردند و در پشت و روی بسیار نگریستند پس یکی از یشان مر دیگری را گفت این پیغمبر این امتست و این بلده دار هجرت وی خواهد بود و زود باشد که درین بلده از قتل و اسر کاری عظیم واقع شود وازانجمله آنست که چون در وقت مراجعت بمکه بموضع ابوا که میان مکه و مدینه است رسیدند آمنه بیمار شد رسول صلی الله علیه وسلم بر بالین وی نشسته بود ناگاه بیهوش شد و بعد از ان بهوش باز آمد و بروی رسول صلی الله علیه وسلم نگاه کرد و بیتی چند خواند که این ابیات ازانجمله است ❊ بارک الله فیک من غلام

ان صح ما ابصرت فی المنام ❊ فانت مبعوث الی الانام

من عند ذی الجلال والاکرام ❊ بعد از ان گفت هر زندهٔ میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرنده است اگر من میرم ذکر من

زنی خواهد بود زیرا که پاکیزه نهادی زادم و نیکوکاری
یادگار گذاشتم چون وی بمرد آواز نوحهٔ جن می آمد که
بر وی می گریستند و می گفتند ۞ نبکی الفتاة البرّة الأمینة
زوجة عبد الله والقرینة ۞ امّ نبیّ الله ذی السکینة
وصاحب المنبر بالمدینة واز الجمله آنست که چون سیف ذی الیزن
بعد از مولد رسول صلّی الله علیه وسلّم بر حبشه مستولی شد
و سلطنت آنجا بر وی قرار گرفت عبد المطّلب و وهب
عبد مناف و سایر اشراف قریش بتهنیت وی بصنعاء
یمن رفتند و بعد از اذن در آمدن بر وی در آمدند عبد المطلب
نزدیک وی نشست و اذن کلام طلبید و در تهنیت و دعا
و ثنای وی داد فصاحت داد ویرا خوش آمد پرسید که تو
کیستی گفت من عبد المطّلب بن هاشم ویرا پیش خواند و نزدیک
نشاند و بر وی و بر سایر اشراف قریش اقبال نمود و نوازش
فرمود و بدار الضیافه فرود آورد و نزلهایی لایق ایشان
تعیین کرد ماهی آنجا بماندند که نه ویرا دیدند و نه اذن باز گشتن

یافتند

یافتند بعد از یکماه بحال ایشان افتاد کسی پیش عبد المطّلب
فرستاد و ویرا بخواند و بخلوت پیش خود نشاند و گفت
ای عبد المطّلب از سرّ علم خود با تو چیزی در میان می نهم
و ترا از امری خبر میدهم که اگر بجای تو دیگری بودی آنرا
نگفتمی امّا چون تو معدن آنی ترا بران مطّلع میگردانم باید که
آنرا پوشیده داری که چون وقت آن در آید خدای تعالی
آنرا بر همه کس ظاهر گرداند پس گفت در کتاب مکنون و علم
مخزون که آنرا از برای خود اختیار کرده ایم خبری عظیم یافته ایم
که خیر تو و عامهٔ ناس دران خواهد بود و آن خبر آنست که
مولود شده است یا درین زودی مولود خواهد شد در تهامه
کودکی که نام وی محمّد باشد پدر و مادر وی بمیرند و جدّ و عمّ وی
کفالت وی کنند خدای تعالی ویرا برانگیزاند و مارا انصار
و اعوان وی کرده اند دوستان خود را بوی عزیز سازد و
دشمنان را بوی بر اندازد پس وی بمعاونت آن دوستان
از هر طرف که خواهد در آید و بر هر که خواهد بزند ذخایر و نفایس را

بتصرف خود در آرد آتشهای کفر بسبب وی فرو میرد و هر
کسی طریق پرستش خدای تعالی گیرد شیاطین مرجوم و مدحور
گردند و اوثان مهجور و مکسور قول وی فصلی باشد یعنی فاصل
میان حق و باطل و حکم وی عدل باشد یعنی در راستی قوی باشد
و کامل بمعروف امر کند و خود ارتکاب آن نماید از منکر
نهی کند و خود از آن اجتناب فرماید عبد المطلب چون این
بشنید دعا و ثنا گفت و گفت ای ملک این سر را روشنتر بگوی
ابن ذی یزن سوگندان عظیم خورد و گفت یا عبد المطلب
إنك لجده من غير كذب عبد المطلب چون آن بشنید بسجده
در افتاد ابن ذی یزن گفت سر بردار که دل تو آرام گرفت
و کار تو ارتفاع یافت پس گفت دانستی که آن کیست گفت
بلی مرا پسری بود شایسته دختر وهیب را از قوم خود بوی دادم
از وی پسری آمد وی را محمد نام کردم پدر و مادر وی هر دو
وفات یافتند من و عم تربیت وی میکنیم ابن ذی یزن گفت
هرچه با تو گفتم چنانست که گفتم حال او را پنهان دار و با قوم

یهودش

یهودش مگذار که دشمن وی اند اما حق تعالی ایشانرا بروی
ظفر نخواهد داد و این سخن را نیز با این جماعت که با تو همراه اند
آشکارا مکن که از کید ایشان ایمن نیستم مبادا که چون بدانند
که شما را بسبب محمد بر ایشان ریاستی خواهد بود هلاک وی
خواهند و ایشان یا فرزندان ایشان البته این خواهند کرد
پس گفت اگر دانستمی که پیش از بعثت وی مرا اجل نخواهد رسید
سوار و پیاده خود را به یثرب بردمی و آنرا دار الملک خود
ساختمی و کمر معاونت وی بر بستمی زیرا که در علم سابق و کتاب
ناطق یافته ام که دار الملک وی مدینه خواهد بود و کار وی
آنجا استحکام خواهد پذیرفت و اعوان و انصار وی از آنجا
خواهند خاست و مدفن وی هم آنجا خواهد بود و اگر نه بروی
از آفات ترسیدمی حال وی را اظهار کردمی و عرب را مطیع
و منقاد وی گردانیدمی و لیکن این معنی را بتو باز گذاشتم
که از تو تقصیری نخواهد بود بعد از آن هر یک را از آن قوم
ده غلام و ده کنیزک و دو حله برد و صد اشتر و پنج رطل زر

وده رطل نقره وظرفی پر از عنبر عطا داد وعبد المطلب را
ده برابر همه وگفت می باید که سال دیگر بیایی ووی خود
در همان سال بمرد پس بعد از ان عبد المطلب همیشه با قریش
گفتی بر من حسد مبرید با آنکه عطای ملک مرا بیشتر بود که آن
نسبت با شرف وذکری که مرا وفرزندان مرا خواهد بود
اندکست چون از وی پرسیدندی که آن کدام است اظهار
نکردی واز انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم با کودکان
بازی میکرد قومی از بنی مدلج ویرا دیدند وپیش خود خواندند
ودر قدم وی نظر کردند واثر قدم ویرا احتیاط کردند بعد از ان
بر عبد المطلب بگذشتند دیدند که ویرا در کنار گرفته است
پرسیدند که این فرزند کیست گفت فرزند منست گفتند ویرا
محافظت کن که ما هیچکس نمی بینیم که قدم وی اشبه باشد
بقدمی که در مقام ابرهیم است واز انجمله آنست که روزی عبد المطلب
در حجر نشسته بود واسقف نجران که دوست وی بود پیش
وی نشسته بود وی گفت که ما می یابیم در کتب خود صفت

پیغمبری

پیغمبری که باقی مانده از اولاد اسمعیل علیه السلام که این
زمان ولادت اوست صفت وی چنین وچنین است
درین سخن بود که رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رسید اسقف
بوی نظر کرد وچشم وپشت وقدم ویرا احتیاط نمود گفت آن
پیغمبر که می گفتم اینست این فرزند کیست عبد المطلب گفت این
فرزند منست اسقف گفت می باید که پدر وی زنده نباشد
عبد المطلب گفت وی پسر پسر منست مادر وی هنوز بوی
آبستن بود که پدر وی وفات یافت عبد المطلب فرزندان را
گفت برادر زاده خود را محافظت نمایید می شنوید که در شان
وی چه میگویند واز انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است
که برای عبد المطلب در سایه کعبه فرشی میانداختی وتعظیم واحترام
ویرا کسی بران نشستی وپسران وی گرد آن نشستندی
تا وی بیرون آمدی وبران نشستی پس رسول صلی الله علیه وسلم
کودک بود بیرون می آمد ومیخواست که بر آنجا نشیند اعمام وی
نمی گذاشتند عبد المطلب می گفت دعوا ابنی فوالله ان له شأنا عظیما

یعنی پسر مرا بگذارید که هر جا خواهد بنشیند که مر او را کاری
بزرگ خواهد بود و گفتی می بینم که روزی پیش آید که او سید
شما باشد و این نور که در جبین وی می بینم نور جبین کسی است
که از وی سروری و مهتری مردم آید پس روی با بوطالب که
با عبد الله از یک مادر بودند کردی و گفتی یا اباطالب این کودک را
کاری عظیم در پیش است او را نگاه دار تا مکروهی بوی نرسد
و او را بر گردن خود نشاندی و طواف کردی و چون دانستی که
او بتان را مکروه میدارد وی را پیش ایشان نبردی و چون عبد المطلب
در هشتاد و دو سالگی و بروایتی در صد و ده سالگی وفات یافت
ابوطالب بموجب وصیت پدر متعهد و ترتیب وی قیام
نمود چنانکه مشهورست و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از وفات عبد المطلب با ابوطالب بود و آن وقت
هشت ساله بود و ابوطالب وی را بسیار دوست می داشت
وقتی که عیال ابوطالب با یکدیگر یا تنها تنها طعام خوردندی
سیر نشدندی و چون با رسول صلی الله علیه وسلم طعام خوردندی

سیر

سیر شدندی پس ابوطالب وقتی که خواستی که عیال خود را
طعام دهد با ایشان گفتی باشید که محمد حاضر شود چون حاضر
شدی و با ایشان طعام خوردی همه سیر شدندی و چیزی
از طعام نیز افزون آمدی و اگر چنانچه شیر بودی اول
رسول صلی الله علیه وسلم بیاشامیدی پس کاسهٔ شیر را بعیال
و فرزندان ابوطالب دادی همه سیر شدندی و اگر چه آن
کاسه را هر یک تنها می توانستی آشامید پس ابوطالب وی را
گفتی که ای فرزند تو بس مبارکی و از انجمله آنست که چون رسول
صلی الله علیه وسلم بامداد از خواب برخاستی و جمع فرزندان
ابوطالب را بجمال خود بیاراستی همه را مویها درهم شکسته بودی
و مژگان برهم بسته و وی را موی عنبرین و چشم جهان بین
بی شانه شانه کرده و بی سرمه سرمناک و از انجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم بسن دوازده سالگی رسیده بود که ابوطالب را
عزیمت سفر شام شد بر رسول صلی الله علیه وسلم مفارقت عم
دشوار آمد با وی گفت عم من مرا اینجا باعتماد که میگذاری

وچون مادر وپدر مشفق ندارم مرا بکه می سپاری ابوطالب را
رقتی پیدا شد سوگند خورد که اورا باخود ببرد برادران
وخواهرانش ملامت کردند که وی خرد سالست وطاقت
سفر ندارد متردد شد وخواست که ویرا نبرد روزی رسول
صلی الله علیه وسلم دید که تنها می گریست ازوی پرسید که سبب
گریه چیست رسول صلی الله علیه وسلم خاموش شد گفت شاید که
گریهٔ تو از اندیشهٔ مفارقت من باشد گفت آری ابوطالب
سوگند خورد که بعد ازین هرگز مفارقت تو اختیار نکنم ویرا
باخود ببرد وهمواره مراقب حال وی می بود تا بموضعی فرود
آمدند از زمین شام که آنرا بصری گویند وآنجا راهبی بود که
ویرا بحیرا میخواندند واعلم نصاری بود وقافله بسیار بروی
گذشته بودند ووی هرگز التفات ننموده بود مگر آن سال زیرا که
چون قافله نزدیک رسیدند دید که دران قافله شخصی است
ابری سفید بروی سایه کرده بهر جا که میرود با وی میرود وچون
وچون درپای درختی نزول کرد آن ابر بالای درخت بیستاد

وشاخهای

وشاخهای درخت نیز ببالای سر وی میل کردند تا وی در سایه
باشد چون بحیرا آن بدید طعامی ساخت وقافله را طلب کرد
که بطعام وی حاضر شوند وهیچکس از خرد وبزرگ تخلف نکند
چون جماعت حاضر شدند بحیرا هرچند نظر کرد مقصود خود را
ندید باایشان گفت می باید که هیچکس از شما تخلف نکند گفتند
نکرده است مگر کودکی بحیرا گفت ویرا نیز حاضر کنید چون حارث
بن عبد المطلب این را بشنید بلات وعزی سوگند خورد که
از کرم ومروت دورست که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب را
در منزل بگذاریم وما بطعام حاضر شویم چون بحیرا نام محمد شنید
در احضار وی استعجال نمود حارث بطلب وی رفت وبحیرا
می نگریست دید که چون از زیر درخت بیرون آمد آن ابر سفید
باوی روان شد چون نزدیک مجلس رسید بحیرا برخاست وتعظیم
تمام ویرا تقدیم کرد ونیز تیز دروی می نگریست ومشاهدهٔ
نشانهایی که در کتب سالفه دانسته بود مینمود چون جماعت از
طعام فارغ شدند ومتفرق گشتند بحیرا باوی گفت ای کودک

بلات و عزی که هرچه ترا بپرسم مرا خبر دهی و دران سوگند
تقلید آن جماعت کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بلات
و عزی بر من سوگند مده که پیش من هیچ چیز مبغوض تر
از لات و عزی نیست پس بحیرا گفت بخدای بر تو که از هرچه
بپرسم ترا مرا خبر دهی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از هرچه
خواهی بپرس بحیرا از خواب و بیداری و سایر احوال وی
سوال کرد و رسول صلی الله علیه وسلم جواب گفت همه را با آنچه
از صفات و سمات دانسته بود موافق یافت بعد ازان
خواست که مهر نبوت را مشاهده کند رسول صلی الله علیه وسلم
کتف مبارک را نمی گشاد ابوطالب گفت ای فرزند کتف خود را
بگشای چون بگشاد مهر نبوت را بهمان صفت که در کتب الهی
خوانده بود مشاهده کرد آنرا بوسه داد و گریان گریان
با ابوطالب گفت این کودک با تو چه نسبت دارد گفت پسر منست
بحیرا گفت او پسر تو نیست باید که پدر و مادر او زنده نباشند
ابوطالب گفت برادرزادهٔ منست بحیرا گفت راست میگوی

پس

پس گفت این سرخی چشم وی هرگز دور میشود ابوطالب گفت
نی بحیرا گفت راست میگویی بعد ازان با ابوطالب گفت
این برادرزادهٔ تو پیغمبر این امت خواهد بود وی را زود
بشهر خود بر و وی را از یهود نگاه دار که اگر آنچه من دانستم
ایشان بدانند قصد وی کنند و بر ما در باب این کودک
عهد و میثاق بسیارست ابوطالب گفت آن عهد و میثاق
از شما که گرفته است بحیرا تبسم کرد گفت خدای تعالی در کتابی
که به عیسی علیه السلام فرستاده است چون ابوطالب ازان
سفر بمکه باز آمد دیگر وی را بسفر نبردی و اگر از وی احساس
الم مفارقت کردی خود نیز بسفر نرفتی واز انجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم در سن بیست و پنج سالگی پیش از تزویج خدیجه
رضی الله عنها با غلام وی میسره نام بسفر شام بیرون رفت
ببصری رسید در سایهٔ درختی که نزدیک نسطور راهب بود
نزول کرد نسطور میسره را می شناخت گفت ای میسره این کیست
که در سایهٔ این درخت فرود آمده است گفت مردیست از

اشراف قریش وبزرگان بنی هاشم گفت حقا که در زیر این درخت
جز پیغمبری نزول نکرده است پس پرسید که در چشم وی سرخی هست
که نه از درد است وهرگز دور نشود میسره گفت هست سوگند خورد
که وی پیغمبر آخر الزمان است وخاتم الانبیاست کاشکی تا وقت
بعثت وی زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت وی نمودمی
واز انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم درین سفر بخرید وفروخت
مشغول شد میان وی وشخصی در بیع وشرا خلافی افتاد آن شخص
رسول را صلی الله علیه وسلم گفت اگر راست میگویی بلات وعزی
سوگند یاد کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت من هرگز بلات وعزی
سوگند نمیخورم وهیچ چیز از ایشان دشمن تر نمیدارم آن شخص
گفت قول قول تست پس پرسید که تو از اهل حرمی گفت بلی
پس آن شخص با میسره خلوت کرد وگفت والله که این همراه تو
پیغمبر خدای است وخاتم النبیین است میسره بموجب فرموده صاحب
وآن شخص در اکرام واحترام وی افزود ودر مراقبهٔ احوال وی
زیادت اهتمام نمود واز انجمله آنست که چون در مراجعت ازین سفر

بمرّ ظهران رسید ابو بکر رضی الله عنه در ان کاروان بود با
میسره گفت که از برای بشارت قدوم قافله محمد را بخدیجه فرست
میسره قبول کرد چون ویرا روان می ساخت ابو جهل نیز در ان
قافله بود گفت ای میسره وی خرد سالست مبادا که راه گم کند
دیگری را بفرست میسره گفت اگر بسال خردست بعقل بزرگست
ویرا روانه ساخت چون مقداری برفت ویرا بر بالای شتر
خواب گرفت اشتر از راه بیرون رفت حق سبحانه وتعالی
جبرئیل را امر کرد که مهار شتر ویرا بگیر وبراه راست در آر وده
روزه راه را بیک روز قطع کن جبرئیل چنان کرد واشارت باین
معنی است قوله تعالی وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى پس رسول صلی الله
علیه وسلم در همان روز نامهٔ میسره را بخدیجه رسانید ودر همان روز
بازگشت وچون بکاروان نزدیک رسید ابو جهل وی را بدید
شادمان شد وگفت ای میسره سخن من نشنیدی آنکه محمد راه غلط
کرده است وبازگشته ابو بکر رضی الله عنه ومیسره مرد وغمگین شدند
رسول صلی الله علیه وسلم بکاروان رسید ومکتوب خدیجه را رسانید

بشیره ابوجهل را گفت معلوم شد که تو راه غلط کرده که محمد غلط نکند
ابوجهل شرمنده شد گفت من برین نامه اعتماد ندارم که چندین روزه را
دریک روز قطع کردن محال است من غلام خود را می فرستم
غلام خود را فرستاد و موجب زیادتی شرمندگی شد و از الجمله است

قصهٔ قس بن ساعدة الایادی چون وفد ایادی پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمدند از یشان پرسید که کدام یک از شما قس
بن ساعده را می شناسد گفتند یا رسول الله ما همه وی را می شناسیم
فرمود که حال وی چه شد گفتند وفات کرد فرمود گویا وی روز
بود که در سوق عکاظ بر اشتری سرخ موی نشسته بود و خطبه
میکرد و مواعظ و نصایح نیکو می گفت و بتوحید خدای تعالی و ایمان
بوی دلالت میکرد و بیتی چند میخواند که زبان من بآن روان
نمیشود مردی برخاست و گفت یا رسول الله من آن ابیات را
از وی شنیده ام مرا گناهی نخواهد بود که آنرا بخوانم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که الشعر کلام فحسنه حسن وقبیحه قبیح پس
آن مرد گفت که از وی شنیدم که می گفت

فی

فی الذاهبین الاولین من القرون لنا بصایر ❁ لما رأیت مواردا للموت لیس
لها مصادر
ورأیت قومی نحوها یسعی الاکابر والاصاغر
لا یرجع الماضی الی ولا من الباقین غابر
ایقنت انی لا محالة حیث صار القوم صایر ❁ بعد از ان
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که زیاده کرد اند امارات
ایمان قس بن ساعدة الایادی را مردی دیگر از میان قوم
برخاست و گفت یا رسول الله روزی در دیار خود بکوهی
برآمدم دیدم که در وادیی وحش و طیر بسیار جمع آمده اند
وقس بن ساعده عصایی بدست بر سر چشمه ایستاده میگوید
سوگند بخدای آسمان که نخواهم گذاشت که قوی پیش از ضعیف
آب خورد بلکه می باید که اول ضعیف آب خورد بعد از ان
قوی سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده است
که من دیدم که آنچه قوی بود از وحش و طیر باز می ایستاد تا
ضعیف آب میخورد و بیک جانب می رفت پس قوی آب میخورد
چون وحش و طیر از گرد وی دور شدند پیش وی رفتم در میان

دو قبر ایستاده بود و نماز می گزارد گفتم این چه نمازیست
که می گذاری که عرب این را نمیدانند گفت این نمازیست که
از برای خدای آسمان می گزارم من گفتم که آسمانرا غیر از
لات و عزّی خدایی هست بلرزید و رنگ وی متغیّر شد
و گفت دور شو از من انّ للسّماء الهاً عظیم الشّان هو الّذی
خلقها فسوّیها وبالکوکب زیّنها وبالقمر المنیر والشّمس زیّنها
اشرقها بعد از ان از وی پرسیدیم که چون خدای آسمانرا
درین موضع می پرستی گفت صاحبان این دو قبر یاران من
بودند من اینجا منتظرم تا آنچه بایشان رسیده است از موت
بمن نیز برسد بعد از ان گفت زود باشد که فرا رسد شمارا
حقّی ازینجانب و اشارت بجانب مکّه کرد پرسیدیم که آن حق
چه خواهد بود گفت رجلٌ من ولد لؤیّ بن غالب یدعوکم
الی کلمة الاخلاص وعیش الابد ونعیم لا ینفد فاجیبوه
پس گفت اگر چنانچه من تا وقت ظهور وی بزیستمی اوّل کسی که
بوی ایمان آوردی من بودمی و پیش از همه با وی بیعت کردمی

رسول صلّی الله علیه و سلّم فرمود که پسندیده است آنچه گفتی قسّ
بن ساعده امّتی بود خدای تعالی فردای قیامت وی را
تنها برخواهد انگیخت و در روایتی دیگر چنین آمده است که یکی از
انصار برخاست و گفت من شتری گم کرده بودم بطلب وی
در کوه و بیابان می گشتم شب در آمد و من در موضعی هولناک
بماندم نزدیک بصبح هاتفی آواز داد که ∴ یا ایّها الرّاقد فی اللّیل الاجم
قد بعث الله نبیّاً فی الحرم ∴ من هاشم اهل الوفاء والکرم
یجلو دجنات الدّیاجی والبهم ∴ هرچند در جوانب و اطراف
نگاه کردم هیچکس ندیدم گفتم ∴ یا ایّها الهاتف فی داجی الظّلم
اهلاً و سهلاً بک من طیف الم ∴ بیّن هداک الله فی لحن الکلم
ما ذا الّذی تدعوا الیه یغتنم ∴ ناگاه آوازی برآمد که کسی میگوید
ظهر النّور ∴ و بعث الله محمّداً بالحبور ∴ صاحب النّجیب الاحمر والوجه
الازهر ∴ والحاجب الاقمر ∴ والطّرف الاحور ∴ بعد از ان گفت
الحمد لله الّذی لم یخلق الخلق عبثاً ∴ ولم یخلنا سدًی من بعد عیسی
ارسل فینا احمد خیر نبیّ قد بعث ∴ صلّی علیه الله ما حجّ له رکب وحثّ

چون بامداد شد از شادي و سرور شتر خود را فراموش کردم
و روان شدم ناگاه بجايي رسيدم ديدم که قس بن ساعده در سايهٔ
درختي نشسته است و چوبي بدست گرفته و بر سنگي ميزند و در حزني
ميگويد نزديک وي رفتم و سلام گفتم جواب دادم ديدم که
آنجا چشمهٔ آبست و مسجدي است ميان دو قبر و دو شير بزرگ
آنجا اند خود را بروي ميمالند و بوي تبرک ميجويند يکي از ان هر دو
بسوي چشمهٔ آب روان شد تا آب خورد ديگري در عقب وي
برفت قس بن ساعده چوبي که در دست داشت بروي زد
و گفت چندان بايست که آنکه پيش از تو رفته است باز گردد
چون وي باز گشت ديگري رفت و آب خورد بعد از ان
از وي پرسيدم که اين قبرها از ان کيست گفت من دو برادر
داشتم که درين مکان با من خدا را مي پرستيدند و بوي شرک
نمي آوردند وفات کردند اين قبرهاي ايشانست من نيز انتظار
مي برم که با ايشان برسم و از انجمله است قصهٔ زيد بن عمرو بن نفيل
زيد بن عمرو و ورقه بن نوفل سفر کردند و در طلب دين بموصل

براهبي

براهبي رسيدند ورقه نصراني شد اما زيد را نصرانيت ملايم
نيفتاد قبول نکرد چون از انجا سفر کرد براهبي ديگر رسيد
راهب از وي پرسيد که از کجا مي آيي گفت از خانهٔ که ابرهيم
عليه السلام بنا کرده است يعني کعبه پرسيد که از براي چه
بيرون آمدهٔ گفت بطلب دين گفت باز گرد که آنچه مي طلبي
نزديک آمده است که در ديار تو ظاهر گردد و وي را اشعار
بسيار است مشتمل بر توحيد و تمجيد خداي تعالى و ايمان بروز
جزا و وي پيش از مبعث رسول صلى الله عليه و سلم مقتول شد
وعن سعيد بن زيد رضي الله عنه قال سألت انا و عمر بن الخطاب
رسول الله صلى الله عليه و سلم عن زيد بن عمرو بن نفيل فقال
يأتي يوم القيمة امة وحده رکن ثالث در بيان آنچه از بعثت
تا هجرت ظاهر شده است از انجمله است قصهٔ ورقه بن نوفل
چون ايام وحي و نزول جبرئيل عليه السلام نزديک رسيد گاهي
که رسول صلى الله عليه و سلم از مکه بيرون آمدي بر هر سنگي که بگذشتي
از ان سنگ آواز آمدي که السلام عليک يا رسول الله رسول

صَلَّی اللّٰهُ علیه وسَلَّم بهرطرف نگاه کردی وهیچکس ندیدی ودر صحیح
بُخاری مذکورست که ابتداء کارِ رسول صَلَّی اللّٰه علیه وسَلَّم
خوابهای راست بود که هرچه دیدی همچون روشنایی صُبح
ظاهر شدی بعد از ان خلوت دوست می داشت وشبهای
بسیار در غارِ حِرا بعبادت بسر می بُرد وچون بسوی خدیجه
رضی اللّٰه عنها بازگشتی زادِ چند روزه برای وی آماده کرده بودی
آنرا همراهِ وی روان کردی در ماهِ رمضان بغارِ حِرا تکیه
کرده بود که مردی آمد چادرشبی از دیباج در دست رسول را
صَلَّی اللّٰه علیه وسَلَّم گفت بخوان رسول صَلَّی اللّٰه علیه وسلّم گفته است
من گفتم من خواننده نیستم آن چادرشب را بر سرِ من انداخت
وچُنان سر وروی مرا فرو گرفت که پنداشتم هنگام مُردن است
پس آن چادرشب از سرِ من باز گرفت و گفت بخوان من گفتم
من خواننده نیستم دیگر بار آن چادرشب را بر سرِ من انداخت
وبدستورِ پیشتر معامله کرد باز بگشاد وگفت اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي
خَلَقَ خَلَقَ الْاِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْاَكْرَمُ الَّذِي

عَلَّمَ

عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْاِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ بعد از ان باز ایستاد
وآنچه از وی شنیده بودم در دلِ خود مسطور یافتم ترسیدم
که مَرا بشعر وجنون نسبت کنند وهیچکس چون مجنون وشاعر
مبغوضِ من نبود خواستم که خود را از سرِ کوهِ بُلند بیندازم
بکوهی بر آمدم دران اثنا از جانبِ آسمان آوازی شنیدم
که ای محمّد تو رسولِ خدایی ومن جبرئیلم نظر بجانبِ آسمان کردم
جبرئیل را بصورتِ مردی دیدم دو قدمِ خویش بر اُفقِ آسمان
نهاده ومیگوید که ای محمّد تو رسولِ خدایی ومن جبرئیلم پس در
میانهٔ راه بایستادم واز خاطرِ انداختنِ خود از سرِ کوه باز
آمدم وبهرطرف از اطرافِ آسمان که روی می تافتم آن
صورت را در برابرِ خود می یافتم تا نمازِ شام بدین حال
در مقامِ حیرت بودم ودرین وقت خدیجه بهرطرف کسان
بطلبِ من فرستاده بود وچون بعضی از ایشان بمن رسیدند
جبرئیل غایب شد من بسوی خدیجه باز گشتم دهشت زده
ولرزه بر اعضا افتاده تکیه بر زانوی او کردم وواقعهٔ خود

با او درمیان نهادم وگفتم مي ترسم که ناگاه کاهنی شوم خدیجه
گفت معاذ الله که حق سبحانه وتعالی درحق تو جز خیر خواهد
امیدی دارم که تو پیغمبر این اُمّت باشی بعد ازان خدیجه برخاست
وبسوی ورقه بن نوفل که ابن عم خدیجه وقاری کُتُب سالفه بود
رفت واحوال رسول را صلّی الله علیه وسلّم باوي بگفت ورقه
گفت بحق خدای که نفس من درقبضهٔ قدرت اوست که اگر
درین کلام صادقی محمّد پیغمبر این اُمّتست وناموس اکبر که بموسی
علیه السّلام می آمد بوي خواهد آمد بعد ازان ورقه رسول را
صلّی الله علیه وسلّم درطواف بیت الله دید گفت ای فرزند من
ازانچه دیدهٔ خبر بازده چون خبر بازداد ورقه سوگند یاد کرد که
البتّه ناموس اکبر احکام الٰهی بتو خواهد آورد چنانکه بموسی
علیه السّلام آورد وتو پیغمبر این اُمّتی وبتو از قوم تو آزارها
خواهد رسید وترا از وطن تو بیرون خواهند کرد وطایفهٔ
توفیق نصرت تو خواهند یافت واگر عمر من وفا کردي مرا اینه
بدست وزبان ومال وجان بیاري دادن تو برخاستی بعد ازان

بوسه

بوسه بر تارک مبارک رسول صلّی الله علیه وسلّم داد ورسول
صلّی الله علیه وسلّم با اطمینان خاطر بخانهٔ خدیجه رضی الله عنها
باز رفت **وازانجمله است قصّهٔ اکثم بن صیفي** چون خبر مبعث
رسول صلّی الله علیه وسلّم بوي رسید خواست که پیش رسول آید
صلّی الله علیه وسلّم قوم وي گفتند که تو بزرگتر قوم مایی سبکی مکن
دوکس را از قوم خود پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم فرستاد تا نسب
واخلاق واقوال ویرا معلوم کنند چون آن دوکس بازگشتند
وآنچه دانسته بودند بوي گفتند قوم خودرا وصیّت کرد که در ایمان
بوي سبقت کیرید بر دیگران که شریف آنکس است که در ایمان
بوي سبقت کیرد بعد ازان باندک وقتی وفات کرد **وازانجمله است**
قصّهٔ اُمیّه بن ابي الصّلت ابو سفیان گفته است که اُمیّه
بن ابی الصّلت درشام ازمن استفسار واخلاق عُتبه
بن ربیعه میکرد ومن جواب مي گفتم ووي استحسان میکرد چون
ازسن وي پرسید گفتم بکبر سن رسیده است گفت اینست
عیب وي گفتم چنین مگوی که کبر سن ویرا نیفزوده است مگر

مکر شرف و فضل کفت خاموش باش تا سر این را بکویم ما
در کتب خوانده بودیم که از زمین ما پیغمبری مبعوث خواهد شد
و شک نداشتم که آن من خواهم بود چون با اهل علم کفت و کوی
آن کردم دانستم که وی از بنی عبد مناف خواهد بود هر چند
در بنی عبد مناف نظر کردم هیچکس را صالح این امر نیافتم مکر
عتبة بن ربیعه را چون تو کفتی که بکبر سن رسیده است دانستم
که وی نیست زیرا که از اربعین تجاوز کرده است و مبعوث
نکشته چون ازین سخن روزکاری برآمد و رسول صلی الله علیه و سلم
مبعوث شد با هم بتجارت بجانب یمن می رفتیم با امیة بن ابی الصلت
بکذشتم بر سبیل استهزا کفتم پیغمبری که تو انتظار می بردی
مبعوث شده است کفت بدانکه وی حق است و راست میکوید
متابعت وی کن کفتم تو چرا متابعت وی نمیکنی کفت از
زنان قبیلهٔ خود شرم میدارم که همیشه با ایشان می کفتم که آن
پیغمبر من خواهم بود و اکنون مرا بینند که متابعت غلامی از
بنی عبد مناف میکنم و کویا که می بینم ترا ای ابو سفیان اکر با وی

مخالفت

مخالفت کنی که ریسمان در کردن تو کرده اند همچنانکه در
کردن بزغاله کنند و پیش وی آورده اند و بر تو حکم میکند
بهرچه میخواهد و آورده اند که پیش رسول صلی الله علیه و سلم
آمد و قصیدهٔ آورد در وی ذکر ابتداء خلقت آسمانها و زمینها
کرده و از احوال انبیا علیهم السلام خبر باز داده و ختم آن
بر مدح رسول صلی الله علیه و سلم کرده رسول صلی الله علیه و سلم
وی را در آن تصدیق کرد و سورهٔ طه بر وی خواند امیة
کفت من کواهی میدهم که این کلام بشر نیست و لیکن من
برادران دارم نمیخواهم که بی مشورت ایشان هیچ کار کنم
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ویحک بمن ایمان آور و متابعت
راه راست کن کفت زود بتو باز میکردم شتر خود را سوار شد
و بتعجیل تمام متوجه شد تا بکلیسایی که جمعی راهبان بعبادت
مشغول می بودند رسید و صورت حال را باز کفت یکی از ایشان
کفت اکر این کس را که میکویی ببینی بشناسی کفت آری
وی را خانهٔ بود که بر دیوارهای وی صور انبیا را علیهم السلام

تصویر کرده بودند امیه را با آن خانه درون برد ویکیک
صورت را بروی عرض کرد چون بصورت رسول صلی الله
علیه وسلم رسید امیه گفت این وی است راهب گفت ویکی
زودتر بر گرد و بوی ایمان آور که وی رسول خدای تعالی
وخاتم النبیین است چون باز گشت وبحجاز رسید غزوه بدر
واقع شده بود و اشراف قریش کشته شده بودند گفت اگر
وی پیغمبر بودی اشراف قوم خود را نکشتی وبرای کشتگان
بدر مرثیه گفت وبطایف رفت وچندگاه آنجا بود ویکبار
درمیان روز درخواب شد وخواهر وی پیش وی بود دید که
سقف خانه شکافته شد و دو مرغ سفید فرود آمدند ویکی از آن
دو بر شکم وی نشست وجامه ویرا از شکم وی دور کرد آن دیگری ویرا
گفت وی شنیده است گفت نی ابعده الله جامه وی را
بر شکم وی راست کرد وهر دو بر رفتند وسقف خانه فراهم آمد
خواهر وی ویرا بیدار ساخت وآنرا با وی بگفت گفت یمن
خیری خواسته بودند از من گردانیده شد بعد از ان بشام رفت

پیش آل جفنه وبمداحی ایشان مشغول شد ووی زبان مرغان
می دانست روزی با ایشان بشرب خمر مشغول بود ناگاه
غرابی بر آنجا بگذشت وبانگی کرد رنگ امیه متغیر شد گفتند
ترا چه شد گفت آنچه این غراب میگوید اگر راست آید من
چندان نخواهم زیست که دور شراب بمن رسد از برای
تکذیب وی در شراب دادن استعجال نمودند چون دور
بآنکس رسید که پهلوی امیه نشسته بود امیه بر زمین افتاد جامه
ویرا بروی پوشیدند چون بعد از ان جامه را برداشتند
مرده بود ونبض وی حرکت نمیکرد وبعد از مردن این دو بیت
بر زبان وی گذشت ⁖ كُلُّ عَيْشٍ وَإِنْ تَطَاوَلَ دَهْرًا
صَائِرٌ مَرَّةً إِلَى أَنْ يَزُولَا ⁖ لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ مَا قَدْ بَدَا لِي
فِي قِلَالِ الْجِبَالِ أَرْعَى الْوُعُولَا وازانجمله است قصه ابی عثکلان بن
ابی عوالم الحمیری عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفته است
که پیش از مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت
بیمن رفته بودم بر عثکلان بن ابی العوالم فرود آمدم ووی

پيري بود سال يافته واز ضعيفي چون جوزهٔ شده بود وهرگاه كه
بيمن ميرفتم بروي فرود مي آمدم هربار از من مي پرسيد كه
درميان شما هيچ مردي پيدا شده است كه وي را شرفي وشهرتي
باشد يا با شما در دين مخالفت كرده باشد مي گفتم ني چون اين بار
بروي فرود آمدم از پيشتر ضعيف شده بود وگوش وي گران
گشته فرزندان وي وفرزندان فرزندان وي همه جمع آمدند
ووي را باز نشاندند مرا گفت نسب خود را بيان كن گفتم عبد الرحمن
بن عوف بن عبد عوف بن الحارث بن زهره گفت همين
پسنده است ترا بشارت دهم بچيزي كه بهتر باشد از تجارت
خداي تعالى از قوم تو پيغمبري برانگيخت در ماه گذشته ووي را از
همه خلق برگزيد وكتابي بروي فرو فرستاده واز پرستيدن
اصنام نهي ميكند وباسلام ميخواند بحق ميفرمايد واز باطل باز
ميدارد گفتم وي از كدام قبيله است گفت از بني هاشم وشما
اخوال ويد اي عبد الرحمن سبك باش وزود باز گرد وباوي
موافقت كن ووي را راست گوي دار ومددكاري نماي

واين

واين چند بيت از من بوي رسان واز جملهٔ آن ابيات است
اين سه بيت ۞ اشهد بالله ذي المعالي ۞ وفالق الليل بالصباح
۞ اشهد بالله رب موسى ۞ انك ارسلت بالبطاح ۞
۞ فكن شفيعي الى مليك ۞ يدعو البرايا الى الصلاح ۞
بتعجيل هرچه تماماتر كفايت مهمات خود كردم ومراجعت نمودم
چون بمكه رسيدم با ابوبكر صديق رضي الله عنه ملاقات كردم
وسخن حميري را با وي گفتم گفت آري خداي تعالى محمد بن
عبد الله را برسالت بخلق فرستاده است پيش وي رو ورسول
صلى الله عليه وسلم درخانهٔ خديجه بود رضي الله عنها آنجا رفتم
واذن خواستم مرا اذن داد درآمدم چون مرا بديد بخنديد
وفرمود كه رويي مي بينم كه از وي اميد خير ميدارم گفتم آن
كدامست اي محمد فرمود كه حمل هديه كرده يا از كسي رسالتي
آوردهٔ بيار آنرا بدانكه آن حميري از خواص مؤمنانست
من اسلام آوردم وشهادت گفتم وشعر حميري را بروي خواندم
واز سخني كه گفته بود خبر دادم فرمود كه رب مؤمن بي

وَمَا رَآنی مُصَدِّقٍ بی وَمَا شَهِدَ زمانی اولئِکَ حقًّا اخوانی
وعبد الرحمن بن عوف را رضی الله عنه در بیانِ این قِصَّه
بیتی چندست که در کُتُبِ مبسوطه مذکورست واز الجمله قصّهٔ سُنُخ جنّی
ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که با رسول صلّی الله علیه وسلّم بصفا
بیرون آمدیم ومُشرکان همه آنجا جمع بودند وابوجهل نیز درمیان
ایشان بود وآنجا صنمی بود که آنرا می پرستیدند رسول صلّی الله
علیه وسلّم بمیانِ ایشان درآمد وگفت ای معشرِ قریش بگویید
لا اله الّا الله ولید بن مغیره با ابوجهل گفت میخواهی که امروز
محمّد را خجل سازم ابوجهل سوگند بروی داد که البتّه چنان کُن
ولید آن صنم را بر گردنِ خود گرفت وروی برسول صلّی الله علیه
وسلّم کرد وگفت ای محمّد تو میگویی که خدای من نزدیکترست
بمن از حبل الورید اینک خدایِ من بر گردنِ منست خدای تو
کُجاست تا به بینیم بعد از ان ولید آن صنم را بجای نهاد وقریش
وی را سجده کردند ومناجات درگرفتند که ای خدای ما وسیّد ما
مارا مدد کاری کُن بر قتلِ محمّد ناگاه از درونِ آن صنم آواز
برآمد

برآمد وبیتی چند در مذمّت رسول صلّی الله علیه وسلّم ومذمّت
اسلام واهلِ آن خواندن گرفت رسول صلّی الله علیه وسلّم باز گشت
ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که من نیز در عقب رسول
صلّی الله علیه وسلّم باز گشتم وگُفتم فداک ابی واُمّی یا رسول الله
شنیدی که آن صنم چه گفت فرمود که بلی یا ابن مسعود آن شیطانی
است که بدرونِ اصنام درمی آید ومردم را بقتلِ انبیا
بر می انگیزاند وهیچ شیطانی زبان بطعن ولعن انبیا دراز
نکُند مگر آنکه الله تعالی ویرا زود هلاک کُند بعد از دو شب
یا سه شب پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم نشسته بودیم ناگاه
آینده آمد وگفت السّلامُ علیک یا محمّد ما کلامِ ویرا می شنیدیم
و ویرا نمی دیدیم رسول صلّی الله علیه وسلّم پُرسید که از اهل آسمانی
گُفت نی فرمود که از جنّیانی گفت آری فرمود که بچه کار آمده
گفت من غایب بودم دی روز مرا خبر دادند که مسْعَر رسولِ
خدای را صلّی الله علیه وسلّم مذمّت کرده است من در طلب
وی بودم تا ویرا نزدیک بصفا یافتم بشمشیر بزدم وبکُشتم

و نترا از وی رهانیدم یا رسول الله فردا صباح با دوستان خود
در صفا حاضر شو تا بشنوانم ترا آنچه بآن شادمان شوی رسول
صلی الله علیه وسلم از وی پرسید که نام تو چیست گفت سمحج رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که میخواهی که ترا نامی بهتر ازین نهم
گفت بلی یا رسول الله فرمود که ترا عبد الله نام نهادم بعد از آن
برفت ابن مسعود رضی الله عنه گوید که هرگز بر ما شبی از آن درازتر
نگذشت چون بامداد کردیم همراه رسول صلی الله علیه وسلم بصفا
بیرون رفتیم و مشرکان همه آنجا جمع بودند رسول صلی الله علیه وسلم
بمیان ایشان در آمد و فرمود که یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله
قریش برخاستند و پیش آن صنم بسجده در افتادند و تضرع در گرفتند
و رسولرا صلی الله علیه وسلم توهم آن بود که امروز نیز همچنان
آوازی خواهد آمد که پیشتر آمده بود ناگاه از درون وی آواز
آمد که   انا عبد الله و ابن الاخیرا   انا قتلت ذا الفجور مسعرا
بشتمه نبینا المطهرا   چون مشرکان آنرا شنیدند آن صنم را
ناسزا گفتند و گفتند هیچ خدایرا بیش از تو در صفا پرستیدیم

سحر

سحر محمد در تو اثر کرد دی روز ویرا خدمت کردی و امروز محمد
میگویی پس ویرا برداشتند و بر زمین زدند و بشکستند
پس روی برسول صلی الله علیه وسلم آوردند و دستها بوی
دراز کردند و جبین مبارک ویرا خون آلود کردند ناگاه
پیری پیدا شد عصایی سنان دارد در دست گفت ای معشر
قریش شنیده ام که محمد قویست مرا بنزدیک وی رسانید تا
این عصارا بر شکم وی زنم چون عصارا بلند کرد دست
وی در هوا خشک شد و رسول صلی الله علیه وسلم از شر آن ملعونان
برست **و از آنجمله است قصه اسقف اسکندریه** مغیرة بن شعبه رضی الله
عنه گفته است که در زمان بعثت رسول صلی الله علیه وسلم
با طایفهٔ از تجار از طایف باسکندریه رفتم آنجا اسقفی بود
بانواع عبادات مشغول مردمان بیماران خویش را بسوی
وی می بردند و طلب شفا از دعای وی میکردند از وی پرسیدم
که هیچ پیغمبری از انبیا باقی مانده است گفت یکی مانده است که
خاتم انبیا باشد و میان وی و عیسی زمانی اندک بود نه بلند بود

ونه کوتاه ونه سفید بود ونه سیاه ودر چشمان وی سرخی
بود وموی سر فرو گذاشته بود وشمشیر حمایل کرده وهرکه پیش
آید باک ندارد وبنفس خود مباشرت قتال کند واصحاب
وی جان فدای وی کنند ووی را از فرزندان ومادر وپدر
خود دوستر دارند واز زمین قرظ بیرون آید واز حرمی
بحرمی رحلت ومهاجرت کند وی بزمینی باشد شوره که گیاه
نرویاند ومتابعت دین ابرهیم کند علیه السلام مغیره رضی الله
عنه گفته است که ویرا گفتم زیادت کن در وصف وی گفت
ازار برمیان بندد وهر نبی مبعوث بقوم خویش بود وی
مبعوث بکافهٔ ناس باشد وهمه روی زمین ویرا مسجد بود
وچون آب نیابد تیمم کند ونماز بگذارد مغیره رضی الله عنه
گفته است که بعد از انکه در اسکندریه بهر کنیسه در آمدم
واز هر اسقفی صفات محمد را صلی الله علیه وسلم سوال کردم
وهمه را یاد گرفتم بعد از مراجعت بمدینه همه را پیش رسول
صلی الله علیه وسلم حکایت کردم رسول را صلی الله علیه وسلم

خوش آمد ودوست می داشت که آنرا اصحاب وی بشنوند
چند روز آنرا درحضور جماعتی بعد از جماعتی حکایت میکردم

واز الجملات قصهٔ ایمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفته است که با ابوجهل وشیبه
نشسته بودم ناگاه ابوجهل برخاست وآغاز خطبه کرد وگفت
ای معشر قریش محمد خدایان شمارا دشنام میدهد وشمارا
بسفاهت ونادانی نسبت میکند ومیگوید پدران شما در
دوزخ اند وهمچون خران در آتش دوزخ بروی در می افتند
وهرکس که محمد را بکشد ویرا صد اشتر سرخ موی میدهم وصد اشتر
سیاه موی وهزار اوقیه نقره من برخاستم وگفتم ای ابو الحکم
آنچه میگوئی صحیح است گفت آری عاجل است نه آجل من گفتم
سوگند بلات وعزی که من این کار را بکنم ابوجهل دست مرا
بگرفت وبخانهٔ کعبه در آورد وهبل را بر من گواه گرفت وهبل
بزرگترین اصنام ایشان بود وهر وقت که سفری یا جنگی یا صلحی
یا نکاحی پیش می گرفتند پیش وی می آمدند وباوی مشورت میکردند

و دیرا گواه می گرفتند پس من شمشیر حمایل کردم و رسول را صلی الله
علیه وسلّم می طلبیدم ناگاه بجایی رسیدم که گوساله را می کشتند
آنجا بایستادم تا بنگرم که چه می کنند شنیدم که از درون آن گوساله
آواز آمد که خوش کاریست مشتمل بر فتح و فیروزی که مردی
باواز بلند و زبانی فصیح خلق را بآن میخواند که گواهی دهند
بآنکه خدای یکی است و محمّد رسول او باخود گفتم که همانا که تا این
سخن مرا میخواهند بعد از آن برمهٔ گوسفند بگذشتم از میان
ایشان نیز آواز آمد که کسی مثل این سخن که از درون گوساله
می آمد میگوید باخود گفتم والله که گمان نمی برم که مراد بآن غیر
من باشد چون از آنجا درگذشتم بصنمی رسیدم که ویرا ضماد می گفتند
از درون وی هاتفی آواز داد و گفت ؞ ؞ ؞ ؞

تُرِکَ الضِّمادُ وکانَ یُعْبَدُ وحدهُ ؞ بعد الصّلوة علی النّبی محمّدِ
انّ الّذي ورث النّبوّة والهدی ؞ بعد ابن مریم من قریش مهتدی
سیقول من عبد الضّماد ومثله ؞ لیت الضّماد ومثله لم یُعْبَدِ
فاصبر ابا حفصٍ فانّک امرؤٌ ؞ یأتیک عزٌّ غیر عزّ بنی عدي

لَا تعجلنّ فانت ناصرُ دینهِ ؞ حقّاً یقیناً باللّسان وبالْید

آن زمان بیقین دانستم که مقصود از آن سخنان منم بخانهٔ
خواهر خود آمدم خبّاب بن الارتّ رضی الله عنه آنجا بود
وشوهر وی سعید بن زید چون مرا دیدند که شمشیر حمایل دارم
بترسیدند گفتم باکی نیست خبّاب رضی الله عنه گفت ویحک
ای عمر اسلام آور آب طلب کردم و وضو ساختم و از رسول
صلّی الله علیه وسلّم سوال کردم گفتند که در خانهٔ ارقم بن الارقم
است بآنجا رفتم و در خانه بزدم حمزه رضی الله عنه بیرون آمد
چون مرا شمشیر حمایل کرده دید بانگ بر من زد و وی مردی
مهیب بود من نیز بانگ بروی زدم پس رسول صلّی الله علیه وسلّم
بیرون آمد چون مرا دید بهر مراد دریافت فرمود که دعای من
در حقّ تو مستجاب شد ای عمر اسلام آور من گفتم اشهد ان
لا اله الّا الله وانّک رسول الله رسول صلّی الله علیه وسلّم
واصحاب وی بآن مسرور شدند وآنروز من چهلم تن شدم
از مسلمانان واین آیت نازل شد که یا ایّها النّبی حسبک الله

ومن اتبعک من المؤمنین من گفتم یا رسول الله بیرون آی
سوگند بخدای تعالی که دیگر هرگز مشرکان بر ما غالب نمیشوند
پس بیرون آمدیم و تکبیر گفتیم چنانکه مشرکان نیز شنیدند
و رسول صلی الله علیه وسلم طواف خانه کرد و بعد ازان همیشه
با یک یک از مشرکان مقاتله میکردم تا خدای تعالی دین
خود را غالب گردانید واز انجمله آنست که سفیان هذلی
رضی الله عنه گفته است که با کاروانی در راه شام میرفتم
در وقت صبح فرود آمدیم تا خواب کنیم ناگاه دیدیم که سواری
در میان زمین و آسمان ایستاده میگوید ای خواب کنندگان
برخیزید که وقت خواب نیست احمد بیرون آمده است
و جنیان همه مردود و مطرود شدند ما بترسیدیم با وجود آنکه
همه دلیران بودیم چون بخانهای خود باز رسیدیم شنیدیم که
در مکه اختلافی واقع است که از بنی عبد المطلب پیغمبری بیرون
آمده است نام وی احمد واز انجمله آنست که عمرو بن مرة الجهنی
رضی الله عنه گفته است که در ایام جاهلیت بحج بیرون رفتم

در مکه

در مکه بخواب دیدم که از کعبه نوری ساطع شد چنانکه کوههای
یثرب را دیدم و شنیدم که ازان نور آوازی آمد که انقشعت
الظلماء وسطع الضیاء وبعث خاتم الانبیاء بعد ازان
نوری دیگر ظاهر شد چنانکه قصور حیره و مداین را دیدم وازان
نور آواز آمد که ظهرت الاسلام وکسرت الاصنام ووصلت
الارحام بیدار شدم ترسناک با قوم خود گفتم والله که در
میانهٔ قریش امری حادث خواهد شد چون ببلاد خود
رسیدم خبر آمد که مردی احمد نام مبعوث شده است پیش وی
آمدم و ویرا از انچه دیده بودم خبر کردم و اسلام آوردم
واز انجمله است قصهٔ ابو جهل مردی از بابل بمکه آمد و چهارپای
خود با بوجهل فروخت و ابوجهل در ادای ثمن تاخیر میکرد
روزی آن بابلی بمجلس قریش آمد و گفت من مردی غریبم و ابوجهل
از من چیزی خریده است و ثمن آن نمیدهد کیست که حق من
بستاند رسول صلی الله علیه وسلم دران نزدیکی نشسته بود قریش
از برای استهزاء بابلی را بوی نشان دادند که آن مرد را بگوی که

مهم ترا کفایت کنم پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وقصهٔ خود
باز گفت رسول صلی الله علیه وسلم برخاست وگفت بیا تا حق ترا
بستانم قریش دو کس را درعقب ایشان فرستادند تا مشاهدهٔ
احوال ایشان کنند رسول صلی الله علیه وسلم حلقه بر در خانهٔ
ابوجهل زد گفت کیست رسول صلی الله علیه وسلم گفت محمد بن
عبد الله بیرون آی فی الحال ابوجهل در بگشاد رنگ روی او
متغیر شده ولرزه براعضای وی افتاده گفت حق وی را بده
گفت بدهم رسول صلی الله علیه وسلم گفت ازینجا نمیروم تا حق
وی ندهی ابوجهل زود بخانه در آمد وحق آن مرد بیرون
آورد وتسلیم نمود رسول صلی الله علیه وسلم برفت آن مرد بالی
بمجلس قریش آمد وزبان بشکرگزاری رسول صلی الله علیه وسلم
بگشاد وگفت خدای تعالی خیر دهاد محمد را که حق مرا ازان
ظالم بستد بعد ازان آن دو کس آمدند وقصه باز گفتند ابوجهل
درعقب ایشان رسید وگفت دران حالت که حلقه بر در زد
دل من از جای برفت بیرون آمدم بربالای سر وی شتری نر

دیدم

دیدم بغایت عظیم دهان باز کرده که اگر یک لحظه در ادای
حق آن مرد توقف میکردم سر از تن من بر میداشت قوم
گفتند این نیز از سحرهای محمد است واز انجمله آنست که مردی از
بنی اسد سه شتر آورد که بفروشد ابوجهل از وی خریداری کرد
وثمن نداد رسول صلی الله علیه وسلم در مسجد نشسته بود آن اسدی
پیش وی حکایت حال خویش کرد رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که شتران تو کجاست گفت در بازار رسول صلی الله علیه وسلم
برخاست وبباز ار آمد وشتران وی را برضای وی بخرید
و دو اشتر را بفروخت واداء ثمن هر سه شتر کرد واشتر دیگر را
بفروخت وبرارامل بنی عبد المطلب قسمت کرد وابوجهل
در ناحیت بازار نشسته بود ومجال دم زدن نداشت
بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم روی با بوجهل کرد وگفت
ای عمرو دیگر چنین معامله نکنی واگر نه بتو لاحق شود آنچه مکروه تر
ازان نباشد ابوجهل گفت نکنم ای محمد بعض مشرکان ابوجهل را
گفتند در دست محمد خوار شدی ای ابوالحکم مگر متابعت دین او

کردی یا خوفی بر تو مستولی گشت گفت من هرگز متابعت
دین او نخواهم کرد اما مردی چند بر دست راست وی دیدم
و مردی چند بر دست چپ وی که در دست نیزها داشتند
و بر من حمله میکردند اگر انقیاد محمد نمیکردم مرا هلاک میکردند
گفتند این نیز از سحرهای محمد است و از انجمله است قصه زنیره رضی الله
عنها وی کنیزکی بود رومیه چون اسلام آورد نابینا شد
ابو جهل گفت این عمل لات و عزی است زنیره گفت لات و عزی
از عبادت کننده و ناکننده آگاه نیستند ولیکن این تقدیر
الهی است من پروردگاری دارم که بر بینا ساختن من قادر است
همان شب خدای تعالی چشم وی را بینا ساخت اما کوردلان
قریش گفتند این نیز از سحرهای محمد است و از انجمله است قصه عتبه
بن ابی لهب خدیجه رضی الله عنها زینب را رضی الله عنها در حال
حیوة بخواهرزاده خود ابو العاص داده بود و رسول صلی الله علیه
و سلم رقیه یا ام کلثوم را بعتبة بن ابی لهب داد چون میان
رسول صلی الله علیه و سلم و قریش خصومت بالا گرفت دامادان

رسول را

رسول را صلی الله علیه و سلم گفتند شما دختران محمد را خواستگاری
کردید و باری از دل وی برداشتید آنها بوی رد کنید تا
در رنج افتد هر کدام از دختران قریش که خواهید بشما دهیم
ابو العاص گفت من از زوجه خود مفارقت نمیکنم و هیچ
زنی را از قریش با وی برابر نمیدانم رسول صلی الله علیه و سلم
وی را ثنا گفت درین کار و عتبه گفت اگر دختر سعید بن
ابی العاص را بمن دهند دختر محمد را طلاق دهم دختر
سعید را بوی دادند آن بدبخت هنوز با دختر رسول
صلی الله علیه و سلم ننشسته بود پیش رسول صلی الله علیه و سلم
آمد و گفت داماد تو لا یؤمن بالذی دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی و آب دهان نامبارک خود بجانب
رسول صلی الله علیه و سلم انداخت و دختر رسول را صلی الله
علیه و سلم رد کرد و سخنان ناخوش گفت و بازگشت رسول
صلی الله علیه و سلم بروی دعای بد کرد و گفت اللهم سلط
علیه کلبا من کلابک ابو طالب حاضر بود گفت ای برادرزاده

بچه حیله ازین دعا توانی رست و بعضی گویند که غمگین شد
و با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای برادرزاده من ترا ازین
دعای بد چه منفعت عتبه پیش پدر آمد و آنرا با وی بگفت
اندوهگین شد بعد از ان هردو باسم تجارت عزیمت شام
کردند و در منزلی فرود آمدند راهبی ایشانرا گفت واقف
باشید که درین موضع سباع بسیارند ابولهب همراهانرا گفت
مرا مددکاری کنید که از دعای محمد ایمن نیستم جمیع بارها را
بر یکدیگر نهادند و عتبه را بر بالای آن بخوابانیدند و گردا
گرد وی بخفتیدند نیم شب بود که شیری آمد و هریکی را از
ایشان ببویید و بر بالای بارها جست و بضربت پنجه شکم
وی را بدرید عتبه فریاد برآورد و جان بمالک دوزخ سپرد
و حسان بن ثابت رضی الله عنه این معنی را دریکی از قصاید
خود بنظم آورده است وازانجمله است قصهٔ نجاشی رحمه الله تعالی
دوم بار که اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بحبشه هجرت
کردند هشتاد و دو مرد و بیست ویک زن بودند و جعفر بن

ابی طالب

ابی طالب و ام سلمه رضی الله عنهما با ایشان بودند ام سلمه
رضی الله عنها گفته است که آنجا اقامت کردیم بخوشترین حالی
اظهار دین خود کردیم و بعبادت خدای تعالی مشغول
می بودیم بی آنکه مکروهی بما رسد چون خبر فراغت و رفاهیت ما
بمکه رسید قریش باتفاق عمرو بن العاص را و عبدالله بن
ابی ربیعه را با هدایا بنجاشی و بطارقهٔ وی یعنی امرای وی
فرستادند چون آن دو مرد آنجا رسیدند و هدایا رسانیدند
با بطارقه گفتند که جمعی جوانان سفیه مفارقت دین آبا
واجداد خود کرده اند و متابعت دین ملک نیز نکرده اند
پدران و خویشان ایشان مارا فرستاده اند تا ملک ایشانرا
همراه ما بمکه بازگرداند بطارقه گفتند شما صورت حال خود
بملک باز نمایید تا ما مددکاری کنیم و آن دو تن مرد در حضور
بطارقه صورت حال پیش نجاشی باز نمودند بطارقه گفتند
حال این طایفه را ایشان به می شناسند با ایشان می باید
سپردن تا ببرند نجاشی درغضب شد و گفت بمجرد این سخن

بایشان نتوان سپرد این طایفه پناه بجوار من آورده اند نخست
ایشانرا بطلبیم و از حقیقت حال سوال کنیم اگر حال بدین گونه
باشد که این دو تن تقریر کردند ایشانرا باینان سپاریم و اگر
برخلاف این باشد رعایت جانب ایشان نماییم و از
تعرض این دو تن نگاه داریم ام سلمه گوید رضی الله عنها که
بعد از آن نجاشی اساقفه یعنی علما را جمع کرد همه گرداگرد
نجاشی کتابهای خود پیش نهادند پس اصحاب رسول را صلی الله
علیه وسلم طلب کرد جعفر بن ابی طالب با سایر اصحاب رضی الله
عنهم آنجا حاضر آمدند اساقفه برخاستند و جعفر را تقدیم کردند
و نجاشی نیز تعظیم کرد و التفات نمود و از کیفیت حال تفحص فرمود
جعفر رضی الله عنه گفت ای ملک ما قومی بودیم از اهل جاهلیت
که بت می پرستیدیم و مردار میخوردیم و قمار میکردیم و انواع
کارهای ناپسندیده از ما در وجود می آمد حق سبحانه وتعالی
بفضل خود از بهترین قوم ما بر ما پیغمبر برانگیخت بکمال حسب
و نسب موصوف و بوفور امانت و دیانت معروف ما را بتوحید

خدای

خدای تعالی خواند تا ویرا پرستیم و در پرستش وی شرک
نیاریم و اقامت صلوة کنیم و طریق صدق پیش گیریم و بعهدهای
خود وفا نماییم و در ادای امانت و صلهٔ رحم کوشش کنیم ما نیز
بوی ایمان آوردیم و متابعت وی کردیم قوم ما با ما بمعادات
برخاستند و انواع خصومت و دشمنی پیش گرفتند تا باز ما را
بکفر و شرک باز گردانند دیگر طاقت ایذای ایشان نداشتیم
پناه باین دیار آوردیم که دست تعدی ایشان ازینجا کوتاه
است نجاشی جعفر را گفت بخوان از آنچه بر پیغمبر شما فرود آمده است
جعفر رضی الله عنه آغاز کرد کهیعص چون مقداری بخواند نجاشی
چندان بگریست که محاسن وی تر شد و اساقفه چندان بگریستند
که کتابهای ایشان تر شد پس نجاشی گفت والله که این نور هم
از آن مشکات است که نور عیسی بود و سرچشمهٔ هر دو یکیست
پس نجاشی با آن دو تن گفت والله که من ایشانرا بشما نمی سپارم
چون از پیش نجاشی بیرون آمدند عمرو بن العاص گفت من چیزی
بر سر اصحاب محمد آرم که همه از بنیاد بر افتند عبدالله بن ابی ربیعه

گفت ای عمرو چنین مکن که هر چند مخالفت ما کرده اند اما خویشی
وصلهٔ رحم در میان است عمرو نشنید و بنجاشی رسانید که اصحاب
محمد عیسی را بنده میخوانند نجاشی جعفر را با سایر اصحاب رضی الله
عنهم باز طلبید و از ایشان پرسید که در حق عیسی علیه السلام
چه میگوید جعفر رضی الله عنه گفت همان میگوییم که حضرت حق سبحانه
گفته است که عیسی کلمة الله است و روح او که بمریم القا کرده است
نجاشی آن سخن را بشناخت که از حضرت حق است سبحانه گفت
سوگند بآن خدای که جز بدو سوگند روا نیست که عیسی نیز همین
میگوید که تو گفتی بروید و درین مملکت ایمن باشید و هیچکس متعرض
شما نشود بعد از آن قوم خود را گفت که هدایای این دو کس را
باز گردانید که ما را بآن حاجتی نیست پس آن دو کس از پیش نجاشی
خوار و خجل مردود الهدایا و مبغوض الرایا بیرون آمدند و جعفر
با سایر اصحاب رضی الله عنهم با خوشترین حالی دران دیار اقامت
نمودند **و از انجمله آنست** که اساقفه از نجاشی اجازت طلبیدند و بمکه
آمدند و ایشان بیست تن بودند پیغمبر را صلی الله علیه و سلم

در مقام ابرهیم نشسته یافتند پیش وی بنشستند اسقفی که نام
وی طابور بود با رسول صلی الله علیه و سلم گفت تویی که گمان
می بری که رسول خدایی گفت آری طابور گفت خلق را بچه
میخوانی گفت بخدایی که او را هیچ شریکی نیست بعد از ان قرآن
بر ایشان خواند همه بگریستند چندان که محاسن ایشان تر شد
طابور گفت من گواهی میدهم که خدای یکیست و تو رسول اویی
و باقی اصحاب وی نیز همین گواهی دادند و تصدیق کردند
چون اساقفه از پیش رسول صلی الله علیه و سلم برخاستند ابوجهل
و امیة بن خلف با جمعی از قریش با ایشان گفتند خدای نومید
کرداناد کسی را که شما را از برای تفحص دین فرستاده است شما
آمده اید تا خبر این مرد ببرید عقل شما اینست که چون در مجلس
وی بنشستید از دین خود برگشتید و هر چه گفت تصدیق وی
کردید مدت دو سال است که این دعوی میکند هیچکس از ما بوی
نگرویده است مگر کودکی بی عقل و رای و گدای بی سر و پای
اساقفه گفتند سلامتی بر شما باد ما حق کسی ضایع نمیکردانیم و بقول

جاهلان از حقی که بر ما روشن شده است سر نمی پیچیم بعد از آن
قرآن و احکام شریعت آموختند و بزیور اسلام آراسته
بولایت خود باز گشتند و از انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم
در سال ششم از بعثت قصهٔ معراج را با قریش باز گفت و در آنجا
مذکور شد که دران شب بمسجد اقصی رسیده است چنانچه نص
قرآن بآن ناطق است و قریش میدانستند که وی هرگز آنرا
ندیده و آنجا نرسیده از وی صفت بیت المقدس را پرسیدند
جبرئیل علیه السلام زمین بیت المقدس را در برابر او بداشت
و هرچه پرسیدند جواب آن از سر مشاهده باز گفت و کاروانی
بشام فرستاده بودند از حال آن پرسیدند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت کاروان در راه است و فرمود که در وقت
گذشتن ما فلانکس بر سر شتر نشسته بود سرما یافت از غلام خود
کلیم طلبید و من تشنه بودم از کوزهٔ فلانکس آب خوردم و فلانکس
چیزی گم کرده بود چون ما رسیدیم گم کردهٔ خود را باز یافت
و اشتران کاروانیان از براق ما رمیدند و متفرق گشتند اگر

کاروانیان

کاروانیان در طلب آنها روز کار نبرند باید که فلان روز
وقت طلوع شمس باینجا برسند قریش از ان اخبار تعجب نمودند
و منتظر می بودند چون وقت موعد رسید قریش دو گروه شدند
گروهی چشم بر آفتاب داشتند و گروهی نظر بر راه کاروان
ناگاه از یک گروه فریاد برآمد که اینک کاروان رسید
و گروهی دیگر بانگ کردند که اینک آفتاب برآمد همه استقبال
کاروان کردند و از قصهٔ کلیم و کوزهٔ آب و رمیدن اشتران
و یافتن گم کرده استفسار کردند همه بران نهج بود که آنحضرت
صلی الله علیه وسلم خبر داده بود اما با وجود آن قفلهایی که بر
دلهای ایشان بود گشاده نشد بلکه در عناد و استکبار می افزودند
و در جحود و انکار مبالغه مینمودند و از انجمله آنست که روزی ابو جهل
بعد از مناظرات و مشاجرات بسیار با قریش گفت ما در کار
این مرد معذور گشتیم و الله که اگر بعد الیوم به بینیم که بدستور
گذشته بنماز قیام نماید سنگی بگیرم و سر او را بکوبم تا از شر او
خلاص یابیم می باید که دران ساعت دست از مددکاری من

ندارید ومرابدست دشمنان نسپارید همه سوکندان عظیم
خوردند که ای ابوالحکم هرکز دست از تو باز نداریم وترا بدشمنان
نسپاریم چون بامداد رسول صلی الله علیه وسلم بنمازکاه خود آمد
آن لعین سنکی بدست کرفته درعقب وی روان شد چون رسول
صلی الله علیه وسلم درنماز ایستاد ووی نزدیک رسید رنک
روی نامبارکش متغیر شد وکریزان باز پس آمد قریش کفتند
چه شد ای ابوالحکم کفت والله که از جانب وی اشتری مست
برمن حمله کرد که من هرکز ببلندی کوهان وی کوهان ندیده ام
وبدرشتی وتیزی دندان وی دندان نشنیده اکر نزدیکتر آمدی
هراینه مرا هلاک کردی ورسول صلی الله علیه وسلم نیز کفته است
لودنا منه لاخذه یعنی اکر نزدیک بآن شقی شدی هرآینه اورا
بکرفتی که جبرئیل مرا چنین خبر کرده بود واز انجمله آنست که روز دیکر
آن ملعون با قریش کفت که هرکز محمد پیش شما روی خود را خاک آلود
میکند یعنی نماز می کذارد کفتند آری کفت سوکند بآن کسی که
بوی سوکند میخورند اکر من ویرا چنان ببینم هراینه کردن ویرا

بپای

بپای خود بکوبم کفتند آنک آنجا نماز می کزارد بجانب وی
روان شد وبوی نارسیده بقفا بازکشت وبدست چیزی
از روی خود دور میکرد ویرا کفتند ای ابوالحکم چه حال شد
کفت میان خود ووی خندقی از آتش دیدم پس خدای تعالی
این آیت فرستاد که أرأیت الذی ینهی عبدا اذا صلی
الی آخر السوره واز انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم
برحکم بن ابی العاص می کذشت حکم از پس پشت وی تقلید
کرد وخود را بجنبانید رسول صلی الله علیه وسلم بنور نبوت دانست
وفرمود که همچنین باش بر همانجای وی را رعشه کرفت وهرکز
از وی مفارقت نکرد واز انجمله آنست که روزی رای قریش بران
قرار کرفت که یک دو کس را پیش احبار یهود فرستادند واز احوال
رسول صلی الله علیه وسلم استخبار نمودند چون احبار یهود اوصاف
رسول صلی الله علیه وسلم شنیدند ودانستند که بچه میخواند کفتند
ویرا از سه چیز سوال کنید یکی قصه اصحاب کهف ودیکر قصه
ذو القرنین ودیکر آنکه روح چیست اکر از این سه سوال جواب کوید

بدانید که وی نبی مرسل است اتباع وی کنید واگر نگوید
بدانید که وی دروغ گوی است هرچه خواهید با وی بکنید چون
قریش این سوالات کردند رسول صلی الله علیه وسلم گفت فردا
شما را خبر دهم و ان شاء الله نگفت ده روز وحی منقطع شد قریش
آغاز شماتت کردند وآن بر رسول صلی الله علیه وسلم بغایت دشوار
آمد بعد ازان جبرئیل آمد وسورة الکهف آورد مشتمل بر جواب
آنچه پرسیده بودند رسول صلی الله علیه وسلم آن سوره را بر ایشان
خواند شنیدند اما نشنیدند وهمان طریقه کفر وجحود می ورزیدند
وَازْ انجمله آنست که اسود بن مطلب وعاص بن الوائل وولید بن المغیره
وابن الطلاطله در سخریه واستهزا با آن حضرت صلی الله علیه وسلم
مبالغه بسیار مینمودند روزی جبرئیل آمد ودر پهلوی وی صلی الله
علیه وسلم بیستاد واین جماعت در طواف بیت بودند ولید بن المغیره
بر جبرئیل بگذشت جبرئیل بزخمی که بر کف دست وی از اثر تیر
شده بود ومندمل گشته بود درت کرد خون ازان روان گشت
وبدان هلاک شد بعد ازان عاص بن وائل بگذشت وبر کف

پای

پای وی زخمی بود که روزی خاری درآنجا خلیده بود جبرئیل
علیه السلام دران نگاه کرد آن زخم تازه شد وبهمان هلاک
گشت بعد ازان اسود بن عبد المطلب بگذشت ورقی سبز
بر روی وی انداخت کور شد بعد ازان ابن طلاطله بگذشت
اشارت بسر او کرد ریم ازان روان شد وبهمان بمرد حق سبحانه
درشان ایشان این آیت فرستاد که اِنّا کفیناک المستهزئین
یعنی ما کار اهل استهزا را برای تو کفایت کردیم وَازْ انجمله آنست
که روزی رسول صلی الله علیه وسلم از خوف قریش بیرون آمد از
دور سیاهی دید چون نزدیک رسید گلهٔ شتران بود درمیان
آن شتران درآمد وبنشست شتران رم کردند ابو ثروان که
بر سر آن شتران بود گرد شتران برآمد هیچ ندید بمیان شتران
درآمد رسول را صلی الله علیه وسلم دید گفت کیستی تو که شتران مرا
برمانیدی فرمود که مترس آمدم که درمیان شتران تو آرام گیرم
باز گفت تو چه کسی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که مترس مردی ام
که خواستم ساعتی بشتران تو انس گیرم ابو ثروان گفت تر آن

آن مردمی بینم که میکویند دعویٔ پیغمبری میکند رسول صلّی الله
علیه وسلّم فرمود که میخواهم ترا بشهادت اَنْ لا اله الّا الله
واَنّ محمّداً عبدهُ ورسوله ابو ثروان کفت ازمیان شتران من
بیرون روکه فلاح نیابد شترانی که درمیان ایشان باشی
ورسول را صلّی الله علیه وسلّم ازمیان شتران بیرون کرد رسول
صلّی الله علیه وسلّم ویرا دعای بد کرد وکفت اَطِلْ بقاهُ وشقاهُ
پیری کهن سال شد وآرزوی مرک می برد ویرا کفتند نمی بینیم ترا
مکر آنکه هلاک شده بجهت دعایی که رسول صلی الله علیه وسلّم
برتو کرده است کفت کلّا که هلاک شده باشم چون اسلام ظاهر شد
پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم آمدم وایمان آوردم ومرا دعای خیر کرد
واستغفار کرد ولکن دعای اوّل سبقت کرفته است **وازانجمله**
آنست که روزی اهل مکه آزار بسیار بر رسول صلّی الله علیه وسلّم
رسانیدند وروی مبارک ویرا خون آلود ساختند جایی بنشست
بسیار راند ومکین جبرئیل علیه السّلام بوی آمد وبدرختی از
درختان وادی نظر کرد وکفت فلان درخت را بخوان رسول

صلّی الله

صلّی الله علیه وسلّم آن درخت را بخواند آن درخت روان شد
ومی آمد تا پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم بایستاد پس ویرا
کفت که بازکرد بازکشت تا بمکان خود رسید رسول صلّی الله
علیه وسلّم فرمود که همین پسنده است مرا **وازانجمله آنست** که
چون قریش بجهت حمایت ابو طالب ازمعارضه ومجادلهٔ
رسول صلّی الله علیه وسلّم عاجز آمدند مجمعی ساختند وعهدنامهٔ نوشتند
وبنام خدای تعالی درانجا سوکند خوردند که دیکر با بنی هاشم و
بنی عبد المطّلب مراعات صلهٔ رحم نکنند ودختر بایشان
ندهند ونخواهند وبا ایشان بیع وشرا نکنند وسخن نکویند
وآن عهدنامه را درحریر بپیچیدند ودرموم کرفتند ومهرهای خود
بران نهادند ودرکعبه بیاویختند چون ابو طالب آنرا شنید
باهمه بنی هاشم وبنی عبد المطّلب جز ابو لهب بشعبی که مخصوص
ایشان بود درمیان دوکوه وآنجا خانها داشتند درآمدند ومدت
سه سال دران شعب بسر بردند که هیچکس نسبت با ایشان نکویی
نکرد مکر ابو العاص بن الربیع داماد رسول صلّی الله علیه وسلّم

که کاه کاه بشب کاروان گندم وخرما بآن شعب بردی
ورسول صلی الله علیه وسلم دران کار استحسان وی کرد است
ومحمدت وی گفته چون حال برایشان تنگ شد وسختی بنهایت
رسید حضرت حق سبحانه جانوری بر عهدنامهٔ قریش گماشت
که هرچه نوشته بودند همه بخورد وجز نام خدای هیچ نگذاشت
رسول صلی الله علیه وسلم آنرا دانست وعم خود ابوطالب را
از ان خبر کرد ابوطالب با بنی هاشم وبنی عبد المطلب جامهای
فاخر پوشیدند وبسوی حجر آمدند ودر مجلس قریش بنشستند ایشانرا
اکرام واحترام کردند ابوطالب گفت ای معشر قریش از برای
کاری ما بشما آمده ایم باید که دران بعدل وانصاف با ما کار
کنید گفتند منت داریم گفت محمد مرا خبر داده است که خدای تعالی
جانوری بر عهدنامهٔ شما گماشته است که جز نام خدای دران
هیچ نگذاشته وهرچه از جنس قطع رحم وظلم وجور بوده دور کرده
من هرگز از وی دروغ نشنیده ام دران صحیفه نظر کنید اگر راست
میگوید از خدای تعالی بترسید واز ین طریقهٔ ناپسندیده باز آیید

واگر

واگر دروغ میگوید وی را بشما سپارم ودست از حمایت وی
باز دارم تا هرچه خواهید بکنید قریش گفتند ای ابوطالب
اندیشهٔ نیکو کردهٔ کسی فرستادند تا آن عهدنامه را آورد
بکشادند در وی جز باسمک اللهم هیچ نمانده بود ابوطالب
زبان ملامت بایشان دراز کرد همه خاموش شدند وهیچ
نگفتند واز ان عهد برگشتند پس رسول صلی الله علیه وسلم با همه
قوم خویش از ان شعب بیرون آمدند وقریش مدتی با ایشان
طریق مواسا پیش گرفتند واز انجمله آنست که مشرکان پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمدند وگفتند تو اگر درین دعوی صادقی ماه را
بدو نیمه کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر ماه را بدو نیمه کنم
ایمان می آورید گفتند آری ودران وقت شب چهاردهم بود
رسول صلی الله علیه وسلم از پروردگار خود درخواست که ماه
بدو نیمه شود ماه بدو نیمه شد چنانکه یک نیمه بر کوه ابو قبیس بود
ویک نیمه بر کوه دیگر رسول صلی الله علیه وسلم ندا میکرد ونام
یکیک می برد که ای فلان وای فلان ببینید ببینید چون

آن بدبختان آنرا مشاهده کردند گفتند محمد ما را سحر کرد پس گفتند
از مسافرانی که از اطراف می آیند این را بپرسید اگر گویند
ما نیز آنرا مشاهده کردیم راستست و اگرنه سحرست و دروغ
از هر مسافر که پرسیدند خبر داد که ما نیز چنان دیدیم که شما دیدیه ایه
و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم رکانة بن عبد زید را
دید فرمود که وقت نشد که ایمان آری میخواهی که معجزه بنمایم
گفت آری نصف فلان درخت را بخوان تا بیاید رسول
صلی الله علیه وسلم نصف آن درخت را بخواند آن درخت
بشکافت و یک نصف وی بیامد بعد از ان ویرا گفت باز گرد
باز گشت و با آن نصف دیگر متصل گشت راوی گوید که
من آن درخت را دیدم که محل اتصال دو نصف وی چون
رشتهٔ دراز مینمود چون رکانه او را مشاهده کرد گفت من اینها را
نمیدانم با تو کشتی میگیرم اگر مرا بیندازی یک نیمهٔ گوسفندان من
از ان تو رسول صلی الله علیه وسلم ویرا بینداخت یکبار دیگر
رکانه طلب کشتی کرد باز بیفتاد پس با رسول صلی الله علیه وسلم

کفت

کفت چون با قریش رسی چه خواهی گفت گفت خواهم گفت
که رکانه را بینداختم و نصف گوسفندان ویرا گرفتم رکانه
گفت مگوی که مرا دشوار می آید بگوی که بمن بخشید رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که دروغ چون گویم رکانه گفت تو
هرگز دروغ نمیگویی پس مسلمان شد و از انجمله آنست که شبی دعا کرد که
اللّٰهُمَّ اَعِزَّ الْاِسْلَامَ بِاَحَبِّ الرَّجُلَيْنِ اِلَيْكَ بِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ
او بابی جهل بن هشام چون بامداد شد عمر رضی الله عنه آمد
و اسلام آورد و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم شبی
در میان بطن نخله بتهجد مشغول بود و قرآن میخواند هفت نفر
از جن نصیبین بروی بگذشتند و قرآن استماع کردند
بعد از ان چون مدتی گذشت باز همان نفر با گروهی دیگر
از جن نصیبین بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و با علای
مکه نزول کردند و یکی از ایشان بسوی رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و وی با اصحاب نشسته بود فرمود که می باید که یکی از شما
با من بیاید که در دل وی مثقال ذرهٔ غل نبود عبد الله بن

بن مسعود رضی الله عنه برخاست ومطهرهٔ رسول را صلی الله علیه
وسلم که پر نبید بود وپنداشت که پر آبست با خود ببرد رسول را
صلی الله علیه وسلم با علای مکه بیرون آمد وخطی بکشید وعبد الله
گفت که ازین خط بیرون نیایی واز هیچ نترسی عبد الله رضی الله
عنه گفته است که من درمیان آن خط نشستم واز دور مجلسها
می دیدم که اشخاص نشسته بودند چون رسول صلی الله علیه وسلم
نزدیک رسید همه برخاستند وشرایط خدمت بجای آوردند
رسول صلی الله علیه وسلم تا وقت صبح با ایشان بود بعد از آن
بسوی من آمد وگفت بسی نشستی ای عبد الله بن مسعود گفتم
چگونه ننشینم وچرا متابعت فرمان تو نکنم که سعادت دو جهان
در متابعت فرمان تست بعد از آن دو شخص از آن طایفه
بسوی رسول صلی الله علیه وسلم آمدند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که من حاجت شما را کفایت کردم برای چه آمدید
گفتند آمدیم تا در نماز بتو اقتدا کنیم رسول صلی الله علیه وسلم
پرسید که با تو هیچ آب هست گفتم نبید تمر هست یا رسول الله

فرمود که

فرمود که تمرة طیبة وماء طهور وضو ساخت ونماز گزارد
وباز گشت گفتم یا رسول الله اینان کیانند فرمود که جن نصیبین
اند اسلام آورده اند در چیزها اختلاف داشتند میان
ایشان حکم کردم زاد طلبیدند استخوانها را زاد ایشان ساختم
وروث را علف دواب ایشان گردانیدم بعد از آن از
استنجا باستخوان وروث نهی کرد **واز انجمله آنست** که هم ابن مسعود
رضی الله عنه گفته است که شبی رسول صلی الله علیه وسلم دست مرا
گرفت وببطحاء مکه بیرون رفت پس مرا جایی نشاند وخطی
گرد من کشید وفرمود که ازین خط بیرون میا ومردمان پیش تو
خواهند رسید با ایشان سخن مگوی که ایشان نیز با تو سخن
نخواهند گفت بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم برفت ومن
بنشستم ناگاه دیدم که مردمان می آیند چون بمن میرسند بخط
درون نمی آیند وبسوی رسول صلی الله علیه وسلم میروند چون شب
بآخر رسید رسول صلی الله علیه وسلم آمد وتکیه بر زانوی من کرد
ودر خواب شد ناگاه دیدم که مردانی جامهای سفید در بر در جمال

وخوبی بحدّی که خدای تعالی داند آمدند بعضی از یشان بالای
سر رسول صلّی الله علیه وسلّم بنشستند وبعضی زیر پای وی
بعد ازان با یکدیگر گفتند که هرگز ندیده ایم بندهٔ که بوی داده باشند
آنچه بدین پیغمبر داده اند چشم وی درخوابست ودل وی
بیدار مثل وی چنانست که پادشاهی قصری بنا کرد وسفره
نهاد ومردمانرا بطعام وشراب خواند هرکه اجابت کرد از
طعام وی خورد واز شراب وی آشامید وهرکه اجابت وی
نکرد ویرا عذاب وعقاب کرد پس ایشان برفتند ورسول
صلّی الله علیه وسلّم بیدار شد وپرسید که شنیدی آنچه این جماعت
گفتند ودانستی که چه کسان بودند گفتم الله ورسوله اعلم فرمود که
ایشان فرشتگان بودند ومثلی که ایشان زدند آنست که
خدای تعالی بهشت را بیافرید ومردم را بآنجا خواند هرکه اجابت
کرد ببهشت درآمد وهرکه اجابت نکرد معاقب ومعذّب شد
وازانجمله آنست که ازمسروق رحمه الله پرسیدند که رسول صلّی الله
علیه وسلّم لیلة الجن که استماع قرآن کردند ازحال جن که

آگاه

آگاه کردانید یکی ازصحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین روایت
کرد که درختی ویرا آگاه کردانید وازانجمله آنست که ذباب
بن حارث رضی الله عنه گفته است که من در ایّام جاهلیّت
صنمی داشتم که می پرستیدم ودوستی داشتم از جن که اخبار
عرب بمن میرسانید وقتی پیش صنم خود خفته بودم ناگاه آن
دوست جنّی آواز داد که یا ذباب یا ذباب اسمع العجاب
بعث محمد بالکتاب یدعو بمکة فلا یجاب وهو صادق
غیر کذّاب ذباب گفته است که ازان در تعجّب شدم وبیرون
آمدم وقوم خود را خبر کردم ناگاه آینده آمد وخبر رسول صلّی الله
علیه وسلّم آورد صنم خود را بشکستم وشتری سوار شدم وبسوی
رسول صلّی الله علیه وسلّم آمدم چون ویرا دیدم کسی را دیدم که
هرگز مثل وی ندیده بودم گوییا که نور از جبین مبارک وی
می درخشید چون نزدیک وی رسیدم فرمود که ترا چه آورد
ای ذباب گفتم آمدم تا بهرچه فرمایی فرمان برم از قصّهٔ صنم
وآن جنّی خبر داد وآنروز را تعیین کرد گفتم اشهد انّک

رسول الله فرمود که اول بکوي اشهد ان لا اله الا الله پس
بکوی و انک رسول الله بعد از ان انشا کردم و کفتم ؞
وَلَمَّا رَاَيْتُ اللهَ اَظْهَرَ دِيْنَهُ ؞ اَجَبْتُ رسول الله حين دَعَانِي
تَبِعْتُ رسول الله اِذا جاء بالهدى ؞ وَخَلَّفْتُ اَصْنَامِي بِدَارِ هَوَانِ
شَدَدْتُ عليها شَدَّةً فَتَرَكْتُهَا ؞ كان لم يكن في الدهر ذو حدثانِ
فَمَنْ مُبْلِغٌ سعد العَشِيرَةِ اَنَّنِي ؞ شَرَيْتُ الَّذِي يَبْقَى بِآخَرَ فَانِي
واز انجمله آنست که جابر رضي الله عنه کفته است که در وقت بیعت
تحت الشجره شنیدم که رسول صلى الله عليه وسلم فرمود که یَدْخُلُ
كُلُّ مَنْ بَايَعَ تحت الشجرة الجنة الا صاحب الجمل الاحمر ما برفتیم
تا به بینیم که آن کیست مردي را یافتیم که شتر خود را کم کرده بود
کفتیم بیا بیعت کن کفت اکر من شتر خود را بیابم دوستر میدارم
از ان که بیعت کنم واز انجمله آنست که مازن بن العضوبه رضي الله
عنه کفته است که در میان قوم ما صنمی بود که وی را می پرستیدند
روزي نزدیک وي قرباني کردم از درون وي آواز آمد
مازنُ اِسْمَعْ تُسَرُّ ظَهَرَ خَيْرٌ وبطن شَرٌّ بُعِثَ نَبِيٌّ مِنْ مُضَر

بدين

بدين الله الكبر فَدَعْ نَحِيتًا مِنْ حَجَرٍ تَسْلَمْ مِنْ حَرِّ سَقَر از ان
بترسیدم و با خود کفتم این امري عظیم خواهد بود بعد از
چند روز یکبار دیکر نزدیک وي قرباني کردیم دیکر بار
از درون وي آواز آمد که اَقْبِلْ اِلَيَّ وَاَقْبِلْ تَسْمَعْ مَا لَا تَجْهَلْ
هذا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ بِوَحْيٍ مُنْزَلٍ فَآمِنْ بِهِ كَيْ تُعْدَلَ عن حَرِّ
نارٍ تُشْعَلُ وقودها بالجندل با خود کفتم این خیریست که
بمن خواسته اند بعد از چند روز شخصي بر ما فرود آمد از وي
خبر پرسیدم کفت در مکه مردي از قریش ظاهر شده است که
نام وي احمد است هر که بوي می آید میکوید اَجِيبُوا داعي الله
مازن میکوید که با خود کفتم که والله اینست بیان آنچه من از
درون صنم شنیدم برخاستم و آن صنم را پاره پاره کردم
و راحله خود را برنشستم تا بر رسول صلى الله عليه وسلم پیوستم و اسلام
آوردم وهم وي کفته است که من مردي بودم بسیار بطرب
واستماع غنا و شرب خمر و موافقت با زنان فاحشه مولع
و سالهاي قحط بر من کذشته بود و اموال من هلاک شده بود

و مرا فرزندی نبود از رسول صلی الله علیه و سلم درخواستم که دعا
کن که خدای تعالی حرص بر طرب و شرب خمر و میل فواحش را
از من ببرد و در زمین ما باران ببارد رسول صلی الله علیه و سلم
گفت که اللّٰهمّ أبدِلْه بالطّرب قراءةَ القرآن و بالحرام الحلال
و بالخمر ریًّا لا اثم فیه و بالعهر عفّةَ الفرج و آتهم بالحیا و هب له
ولدًا خدای تعالی آن همه دعاها را در حق وی مستجاب کرد و آورده‌اند
و هم از وی آرند که مسجدی بنا کرده بود که در آنجا عبادت میکرد
گویند هر مظلوم رسیده که بآن مسجد رفتی و سه روز در آنجا عبادت
کردی و بر ظالم دعای بد کردی البتّه آن ظالم بزودی بمردی
یا مبروص شدی و آن مسجد را مُبرِّص گفتندی **رکن رابع**
در بیان آنچه از هجرت تا وفات ظاهر شده است و آن دو
قسم است **قسم اوّل** در بیان دلایل و شواهدی که اوقات
ظهور آن در کتبی که مأخذ این کتاب افتاده اند متعیّن بود
از انجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه و سلم بهجرت از مکه بسوی
مدینه مأمور شد و آن سال چهاردهم بود از بعثت آن شب که

از

از مکه بیرون می آمد کفّار قریش قصد آن داشتند که چون در
خواب شود بخانهٔ وی درآیند و ویرا بکشند چون وقت خفتن
شد همه قوم آمدند و بر در خانهٔ وی صلی الله علیه و سلم منتظر می بودند
تا در خواب شود آن شب اوّل سورهٔ یس نازل شد رسول
صلی الله علیه و سلم مشتی خاک برگرفت و بیرون آمد و آیت
وجعلنا من بین ایدیهم سدًّا و من خلفهم سدًّا بر ایشان
خواند و خاک بر سر و چشم آن خاکساران افشاند و از میان
ایشان چنان بیرون آمد که هیچکس آگاه نشد شخصی آنرا دیده بود
با ایشان گفت خدای تعالی شما را نومید کردانید محمّد را ندیدید
و آنچه با شما کرد نیز همه برخاستند و خاک از سر و روی خود
می افشاندند **و از انجمله آنست** که چون آن شب رسول صلی الله علیه
و سلم با ابوبکر رضی الله عنه بدر غاری که در جبل ثور بود رسیدند
ابوبکر گفت یا رسول الله من پیشتر درآیم تا ترا گزندی نرسد
چون بغار درآمد هر سوراخی که می دید انگشت در آن میان
میکرد تا بسوراخی بزرگ رسید پای خود در آنجا کرد تا بر آن رسید

پس پای بیرون آورد و بروایتی پیراهن خود پاره میکرد
و در هر سوراخی پارهٔ استوار میکرد تا پیراهن وی تمام شد
دیک سوراخ ماند پای خود در آنجا نهاد و بهر تقدیر وی را
آن شب مار بگزید پس گفت یا رسول الله در آی که از برای تو
جای راست کرده ام رسول صلی الله علیه وسلم در آمد و باستراحت
مشغول شد اما ابوبکر رضی الله عنه از زخم مار و درد آن مشوش
و ناخوش بود چون بامداد شد رسول صلی الله علیه وسلم ورم آن
بر تن ابوبکر دید گفت این چیست ای ابوبکر گفت مار گزیده است
یا رسول الله فرمود که چرا مرا خبر نکردی گفت نخواستم که خواب را
بر تو بشورانم رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر تن
ابوبکر مالید درد برفت و ورم فرو نشست **واز انجمله آنست** که چون
رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر در ان غار قرار گرفت همان شب
بر در آن غار درختی از زمین بر رست و عنکبوت بر در
غار پرده تنید و دو کبوتر وحشی میان پردهٔ عنکبوت و آن
درخت بنشستند پس چون مشرکان از رفتن ایشان خبردار شدند

ازهر

از هر قبیله از قریش جوانان با عصاها و کمانها در طلب ایشان
بیرون آمدند تا بجایی رسیدند که میان ایشان و غار
دویست گز ماند و بروایتی پنجاه گز یکی را فرمودند تا بغار
در آید چون نزدیک بغار رسید باز گردید گفتند چرا باز
گشتی گفت دو کبوتر وحشی بر در غار دیدم دانستم که در غار
کسی نیست رسول صلی الله علیه وسلم دانست که مشرکان بسبب
آن کبوتران بغار در نیامدند در حق آن دو کبوتر دعای
خیر کرد حق سبحانه ایشانرا در حرم جای داد آنجا بیضه نهادند
و بسیار شدند **واز انجمله آنست** که سراقه رئیس قوم بنی مدلج گفته
است که در میان قوم خود نشسته بودم شخصی آمد که در ساحل
بحر سیاهی دیدم گمان بردم که محمد است و اصحاب وی من
دانستم که محمد است اما گفتم ایشان نیستند بلکه فلان و فلان اند
که چیزی گم کرده اند آنرا می طلبند بعد از ان بخانه رفتم
و کنیزک خود را فرمودم تا اسب مرا بیرون آورد نیزه
برداشتم و سوار شدم و بتاختم تا بایشان نزدیک رسیدم

چنانکه آواز قراءت رسول را صلی الله علیه وسلم می شنیدم
ورسول صلی الله علیه وسلم باز نمی نگریست اما ابوبکر بسیار باز
می نگریست ناگاه دیدم که پایهای اسب من تا بشکم بزمین
فرو رفت فریاد کردم که شما در حق من دعای بد کردید
دعا کنید که خلاص شوم وسوگند خوردم که هرکه بطلب شما آید
من باز گردانم پس دعا کردند خلاص شدم وبازگشتم وهرکه
پیش آمد باز گردانیدم ودر روایت آمده است که سراقه
رسول را صلی الله علیه وسلم گفت بگوسفندان من خواهی رسید
هرچه خواهی بگیر فرمود که ما عطای مشرکان قبول نمیکنیم واز الجمله
آنست که درین سفر بخیمهٔ ام معبد رسیدند ووی رسول را صلی الله
علیه وسلم نمی شناخت رسول صلی الله علیه وسلم گفت ویرا ای ام
معبد نزدیک تو هیچ شیر هست گفت نی والله وگوسفندان ما
دور اند رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد در خیمهٔ وی میشی دید
گفت آن میش چیست گفت میشی است که از ضعیفی ولاغری از
گوسفندان باز مانده است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که

اذن

اذن میکنی که از وی شیر بدوشم گفت والله که هرگز هیچ
گوسفند نر با وی جفت نشده است اختیار تراست رسول
صلی الله علیه وسلم آن میش را پیش خود خواند ودست مبارک
به پستان وپشت آن میش فرود آورد پس ظرفی طلب کرد
وچندان شیر بدوشید که آن ظرف پر شد همه اصحاب را از آن
شیر سیر گردانید ویک ظرف دیگر بدوشید وپیش ام معبد
بگذاشت وبا اصحاب از انجا کوچ کرد واز الجمله آنست که ام معبد
گفته است که آن گوسفند مبارک با شیر همچنان در خانهٔ ما بود
تا سال رماد زمان خلافت امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله عنه
بامداد وشبانگاهش می دوشیدیم ودر جمله قبایل آن سال
شیر حاصل نمی شد واز الجمله آنست که زمخشری در کتاب ربیع الابرار
روایت کرده است از هند خواهرزادهٔ ام معبد که وی
از ام معبد روایت کرده است که گفت که رسول صلی الله علیه وسلم
در خیمهٔ من خواب کرد وچون بیدار شد آب طلبید وهر دو دست
مبارک خود بشست ومضمضه کرد وآب مضمضه را در خارینی که

در طرف خیمه بود درخت چون بامداد کردیم دیدیم که ازان موضع
درختی بزرگ رُسته است و میوه بار آورده بس بزرگ بوی آن
چون بوی عنبر و طعم آن چون طعم شهد اگر گرسنه بخوردی
سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب شدی و اگر بیمار خوردی
بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ آنرا نخوردی مگر که شیر
وی بسیار شدی و ما آنرا مبارکه نام نهاده بودیم و از همه
بادیها بطلب شفای بیماران بسوی ما می آمدند و از میوهٔ آن
زادی گرفتند یک روز بامداد کردیم میوهای آن ریخته بود
و برگهای آن خرد شده فزع بسیار کردیم ناگاه خبر وفات
رسول صلی الله علیه و سلم رسید و چون ازان واقعه سی سال
گذشت یک روز بامداد کردیم دیدیم که از بیخ وی تا شاخ
همه خار بر آورده است و میوهای آن ریخته ناگاه خبر مقتل
امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه رسید و بعد ازان دیگر میوه نداد
اما از برگ وی نفع می گرفتیم و یکبار بامداد کردیم دیدیم که
از ساق وی خون خالص بیرون آمده است و برگهای وی

پژمرده

پژمرده شده در میان آنکه ما بسیار مهموم و محزون بودیم
ناگاه خبر مقتل امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه آوردند
بعد ازان درخت خشک شد و ناچیز گشت زمخشری گفته است
عجب است که این قصه همچون قصهٔ گوسفند مشهور نشده است
و از انجمله آنست که اهل مکه تا آن روز که رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب
بخیمهٔ ام معبد رسیدند نمیدانستند که ایشان بکدام جانب
توجه نموده اند در آن روز از بالای کوه ابو قبیس آواز
شنیدند و آواز کننده را ندیدند بیتی چند بخواندند که از جملهٔ
آنهاست این دو بیت ٭ جزی الله خیرا والجزاء بکفه
رفیقین قالا خیمتی ام معبد ٭ هما رحلا بالحق وانتزلا به
قد افلح من امسى رفیق محمد ٭ پس اهل مکه دانستند که ایشان
بجانب مدینه رفته اند و از انجمله آنست که هم درین راه بریده
اسلمی با هفتاد سوار از قبیلهٔ خود رسول را صلی الله علیه و سلم
پیش آمد چون رسول صلی الله علیه و سلم بریده را دید و نام وی
شنید تفأل کرد و فرمود که برد امرنا و چون دانست که از

قبیلهٔ اسلم است فرمود که سلمنا پس بریده از رسول صلی الله علیه
وسلم پرسید که تو کیستی فرمود که محمد بن عبد الله رسول الله
بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک عبده ورسوله
وجماعتی که با وی بودند همه اسلام آوردند وچون بامداد شد
بریده رسول را صلی الله علیه وسلم گفت نباید که بی علمی بمدینه
درآیی دستار خود را بر نیزه بست وپیش رسول صلی الله علیه وسلم
میراند تا بمدینه در آمدند ورسول صلی الله علیه وسلم بریده را
گفت تو بعد از من بخراسان در شهری نزول کنی که آنرا ذو القرنین
بنا کرده است وآنرا مرو گویند وفات تو دران شهر خواهد بود
ودر روز قیامت در محشر نور اهل مشرق وقاید ایشان تو
باشی پس همچنانکه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود در بعضی
از غزوات بمرو نزول کرد وهمانجا وفات یافت وبعضی از
اصحاب حدیث گفته اند از احادیثی که در شان شهرها وارد
شده است بصحت نپیوسته مگر حدیث بریده وقبر بریده
نزدیک بقبر حکم بن عمرو غفاری است که وی نیز از اصحاب

رسول است صلی الله علیه وسلم وامیر وقاضی مرو بوده وفات
وی به پنجاه سال بعد از هجرت بوده ووفات بریده به
شصت سال رضی الله عنهما واز انجمله آنست که سلمان فارسی
رضی الله عنه پیش از اسلام بصحبت چند از راهبان وخدمت
ایشان رسیده بود وهریک بصحبت دیگری وصیت کرده بود
وچون از راهب آخرین طلب وصیت کرد وگفت بعد از
وفات تو در صحبت که باشم وی گفت که حالا در روی زمین
کسی نمیدانم که ترا در صحبت وی خیری باشد اما نزدیک رسیده است
که نبی آخر الزمان مبعوث گردد بدین ابرهیم علیه السلام
وهجرتگاه وی بزمینی خواهد بود که در میان دو سنگستان
باشد ودر آنجا نخل بسیار بود ومیان دو کتف وی مهر نبوتی
بود وهدیه بخورد وصدقه نخورد سلمان رضی الله عنه بمقتضای
وی بزمین عرب متوجه شد وآخر بمدینه افتاد چون رسول
صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت کرد ودر قبا نزول فرمود سلمان
رضی الله عنه چیزی جمع کرد وپیش رسول صلی الله علیه وسلم برد

وگفت این صدقه است رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را
گفت بخورید وخود نخورد سلمان رضی الله عنه باخود گفت یکی
ازان علامات شد سلمان رضی الله عنه گوید بعد ازان چون
رسول صلی الله علیه وسلم از قبا بمدینه آمد چیزی دیگر جمع کردم
وپیش رسول صلی الله علیه وسلم بردم وگفتم این هدیه است رسول
صلی الله علیه وسلم در خوردن آن با اصحاب موافقت کرد
باخود گفتم دو علامت شد بعد ازان یکبار دیگر پیش وی رفتم
وی در بقیع بجنازهٔ یکی از اصحاب رفته بود وبر وی دو شمله
بود یکی را ردا کرده ویکی را ازار ساخته من بر قفای وی گشتم
وبایستادم تا مهر نبوت را مشاهده کنم رسول صلی الله علیه وسلم
ردا را از کتف مبارک خود دور کرد تا مهر نبوت را مشاهده کردم
همچنانکه آن راهب مرا صفت کرده بود بی طاقت شدم آنرا
بوسه میدادم ومی گریستم مرا پیش خود خواند پیش آمدم وبنشستم
وقصهٔ خود را حکایت کردم ویرا خوش آمد ودوست میداشت
که اصحاب بشنوند وازانجمله آنست که سلمان رضی الله عنه بندهٔ یهودیی

بود

بود رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت که از خواجهٔ خود
درخواه تا ترا مکاتب سازد سلمان رضی الله عنه خواجهٔ خود را
الحاح بسیار کرد تا ویرا مکاتب ساخت برانکه برای وی
سیصد نخل بنشاند که هیچ یک خطا نشود وبر چهل اوقیهٔ نقره
که چهار هزار درهم باشد رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
گفت که برادر خود سلمانرا مددکاری نمایید هر کدام بآن
مقدار که توانستند مددکاری نمودند تا سیصد نخله جمع شد
رسول صلی الله علیه وسلم ویرا فرمود که برو ومواضع اینها را
بکن وبعد ازان مرا خبر کن چون مواضع آنها را بکند رسول
صلی الله علیه وسلم همه را بدست مبارک خود بنشاند سلمان
سوگند خورده است که بآن خدای که جان من در قبضهٔ
قدرت اوست که یکی ازانها خطا نشد بعد ازان یکی از
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم پیش رسول صلی الله علیه وسلم
مقدار بیضهٔ زر خالص آورد که در بعض معادن یافته بود
رسول صلی الله علیه وسلم سلمانرا طلب داشت وگفت این را

بستان وبقيهٔ كتابت خود را باين ادا كن سلمان گفت
كه يا رسول الله اين وفا نخواهد كرد باداي آنچه در ذمهٔ من وارد
رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه خداي تعالى باين دين ترا
ادا خواهد كرد ودر بعض روايات چنين آمده است كه
رسول صلى الله عليه وسلم آن بيضه را بر زبان مبارك خود
گردانيد پس گفت برو وتمام دين خود را باين ادا كن سلمان
آنرا برد ووزن كرد موازي چهل اوقيه برآمد وهيچ كم وزيادت
نيامد **وازانجمله آنست** كه چون سلمان رضي الله عنه آمد تا ايمان آورد
رسول صلى الله عليه وسلم ندانست كه وي چه ميگويد ترجماني طلبيد
تاجري را از يهود آوردند كه فارسي وعربي ميدانست سلمان
نبي را صلى الله عليه وسلم مدح گفت وقوم يهود را مذمت كرد يهودي
ازين مغموم شد ترجمه را تحريف كرد وبا رسول صلى الله عليه وسلم
گفت كه سلمان ترا دشنام داد رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه
اين فارسي آمده است وما را ايذا مي كند جبرئيل عليه السلام فرود آمد
وترجمهٔ كلام سلمان كرد رسول صلى الله عليه وسلم آنرا با يهودي گفت

يهودي

يهودي گفت اي محمد چون تو اين مي دانستي چرا مرا ترجمان
ساختي گفت من نميدانستم جبرئيل مرا تعليم كرد يهودي گفت
اي محمد ترا پيش ازين متهم مي داشتم اكنون مرا يقين شد
كه تو رسول خدايي اشهد ان لا اله الا الله وانك رسول الله
بعد ازان رسول صلى الله عليه وسلم جبرئيل را گفت سلمان را زبان
عربي تعليم كن گفت وي را بگوي كه هر دو چشم خود را بپوشد
ودهان بگشايد آب دهان در دهان وي انداخت در ساعت
عربي گفتن آغاز كرد **وازانجمله آنست** كه چون رسول صلى الله عليه وسلم
بقصد آن كه بمدينه در آيد بر ناقهٔ قصوا سوار شد بهر محله وقبيله
كه مي رسيد راه بر ناقهٔ وي مي گرفتند والتماس نزول ميكردند
ورسول صلى الله عليه وسلم مي فرمود كه راه بر ناقهٔ من مگيريد كه
وي مأمورست تا بآن موضع رسيد كه اكنون مسجد است
وآن آرامگاه اشتران بود ملك دو يتيم كه نام يكي سهل بود
ونام ديگري سهيل ناقه آنجا چوك زد بعد ازان سوي راست
وچپ نگريست وبرخاست وپاره برفت ورسول صلى الله عليه

مهار وی را گذاشته بود پس بجایی که اوّل چوک زده بود نگاه
کرد و بآنجا باز آمد و چوک زد و آرام گرفت رسول صلّی الله
علیه وسلّم فرود آمد و ابو ایّوب رضی الله عنه رخت و بار
شتر را بخانهٔ خود برد آنگاه استرضای آن دو یتیم کردند
و آرامگاه ناقه را مسجد ساختند و آورده اند که چون رسول
صلّی الله علیه وسلّم بمدینه درمی آمد زنان و کودکان می گفتند
طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَّاتِ الْوَدَاعِ ∴ وَجَبَ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَا دَعَا لِلَّهِ دَاعِ
أَيُّهَا الْمَبْعُوثُ فِينَا جِئْتَ بِالْأَمْرِ الْمُطَاعِ ∴ و بروایت انس رضی الله
عنه کنیزکان از بنی النجّار بیرون آمدند و دف میزدند و
می گفتند ∴ نَحْنُ جَوَارٍ مِنْ بَنِي النَّجَّارِ ∴ يَا حَبَّذَا مُحَمَّدًا مِنْ جَارِ
و از آنجمله آنست که امّ المؤمنین صفیّه گفته است رضی الله عنها که
من دوسترین فرزندان بودم پیش پدر خود حیّ بن اخطب
و پیش عمّ خود ابو یاسر بن اخطب هرگز بایشان نرسیدمی که
مرا برنداشتندی و تلطّف نکردندی آن روز که خبر آمد که
رسول صلّی الله علیه وسلّم در قبا فرود آمد پدر و عمّ من

هردو بامدادگاه که هنوز تاریک بود بدیدن وی
رفتند و باز نگشتند مگر وقت غروب آفتاب که می آمدند
مانده و کوفته و اندوهگین و آهسته می رفتند پیش ایشان
بعادت معهود باز دویدم هیچ کدام بمن التفات نکردند
از غایت اندوهی که داشتند شنیدم که عمّ من با پدر من
گفت که این اوست پدر من گفت آری والله عمّ من گفت
تو می شناسی او را و اثبات وی میکنی گفت آری والله پس
گفت در دل تو چیست پدر من گفت دشمنیٔ وی تا باشم
و از آنجمله آنست که عمارة بن خزیمه گوید که در میان اوس و خزرج
کسی نبود که محمّد را صلّی الله علیه وسلّم وصف کننده تر باشد
از ابو عامر با یهود مخالطت میکرد و از ایشان صفت وی
می پرسید صفات رسول را صلّی الله علیه وسلّم با وی میگفتند
و خبر میدادند که هجرتگاه وی مدینه خواهد بود و در طلب
دین بشام رفت و آنجا نیز از یهود و نصاری صفت رسول
صلّی الله علیه وسلّم شنید و بمدینه بازگشت و رهبانیّت

پیش گرفت و پشمینه پوشید و دعوی وی آن بود که بر ملت
حنیفیه است و منتظر بعثت رسول صلی الله علیه وسلم می بود
چون رسول صلی الله علیه وسلم در مکه مبعوث شد بآنجا نرفت
وچون بمدینه هجرت کرد حسد و نفاق پیشه ساخت و پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت بچه چیز مبعوث شده
ای محمد گفت بدین حنیفی ابو عامر گفت آنرا بغیر آن آمیخته
رسول صلی الله علیه وسلم گفت آورده ام آنرا روشن و پاکیزه
کجا رفت آنکه احبار یهود از صفات من خبر میکردند گفت
تو آن نیستی که صفت میکردند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
دروغ میگویی ابو عامر گفت خدای تعالی دروغ گوی را بمیراناد
تنها و رانده و غریب و باین سخن تعریض برسول کرد صلی الله
علیه وسلم یعنی که تو بمدینه چنین آمده رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که آری هر که دروغ گوید خدای تعالی با وی چنین کناد
پس آن بدبخت بمکه رفت و تابع مشرکان مکه شد وچون فتح
شد بطایف رفت وچون اهل طایف ایمان آوردند بشام

رفت

رفت و آنجا تنها و رانده و غریب بمرد **وازانجمله آنست** که پیش
از اسلام مردی از یهود شام که وی را ابن هیبان گفتندی
بمدینه آمد و آنجا متوطن شد و در میان بنی قریظه می بود
یکی از بنی قریظه گوید که من هرگز کسی را که نمازهای خود را از
وی بهتر گزارد ندیدم هرگاه که قحط شدی بطلب باران
پیش وی رفتیمی وی ما را بصدقه فرمودی و بعد از صدقه
دعا کردی و الله هرگز دعا نکردی که پیش از آنکه از مجلس خود
برخاستی باران نباریدی چون وقت وفات او رسید
و دانست که خواهد مرد گفت ای معشر یهود هیچ میدانید که
من از زمین فراخ عیش شام چرا باین زمین گرسنگی و سختی
آمدم گفتند خدای تعالی به میداند گفت من اینجا که آمدم
انتظار ظهور پیغمبری می بردم که وقت او نزدیک رسیده است
و این بلد هجرتگاه وی است من امید میداشتم که وی را
دریابم و متابعت وی کنم زمان وی نزدیک رسیده است
برشما باد ای معشر یهود که در ایمان بوی دیگران بر شما سبقت

نکیرند وخونهای مخالفان خواهد ریخت ونسا وذریات
ایشانرا اسیر خواهد کرفت باید که این شمارا از ایمان بوی
مانع نیاید که وی باین مأمورست دران وقت که رسول
صلی الله علیه وسلم بنی قریظه را محاصره کرده بود جمعی از جوانان
ایشان که آن وصیت را شنیده بودند کفتند ای بنی قریظه
والله این آن پیغمبرست که ابن هیبان کفته بود کفتند وی
آن نیست آن جوانان کفتند والله که این اوست از حصار
فرود آمدند وایمان آوردند ونفس ومال واهل وعیال خودرا ایمن
کردانیدند **واز انجمله آنست** که زماعة بن رافع رضی الله عنه کفته
است که من وبرادرم خلاد بن رافع در غزاة بدر بر شتر بچه — شواهد بدر
سوار می شدیم چون بروحا رسیدیم شتر بچه ما مانده شد وبخفت
برادرم کفت بارخدایا نذر کردیم که اکر ما را بمدینه باز کردانی
این اشتر بچه را قربان کنیم ناکاه رسول صلی الله علیه وسلم بر ما
بکذشت وما را بران حال بدید آب خواست ومضمضه کرد
ودر ظرفی وضو ساخت بعد ازان کفت دهان شتر بچه را باز

کنند

کنید وآن آب را در دهان او ریخت بعد ازان بر سر او
بعد ازان بر کردن او بعد ازان بر کوهان او وبعد ازان
بر دم او بعد ازان کفت سوار شوید وبرفت پس ما سوار
شدیم وبرسول صلی الله علیه وسلم لاحق شدیم وما را برداشته
دوان می برد تا بآن وقت که از بدر باز کشتیم وبمصلی
رسیدیم باز بخفت برادرم ویرا بکشت وبر فقرا قسمت کرد
واز انجمله آنست که در غزوهٔ بدر پیش از انکه حرب قایم شود رسول
صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود اشارت بزمین
میکرد ومی کفت این موضع هلاک فلانست پس هلاک
هیچکس ازان موضع که تعیین کرده بود تخلف نکرد امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه کفته است سوکند بدان خدای که ویرا بحق
فرستاد که ازان خطها که کشیده بود وحدها که تعیین کرده بود
درنکذشتند وبرهمان جایها هلاک شدند وامیر المؤمنین
علی رضی الله عنه کفته است که آن وقت که بمدینه آمدیم رسول
صلی الله علیه وسلم خبر بدر می پرسید **واز انجمله آنست** که چون

مشركان ببدر متوجه شدند جمعی از جوانان از یشان باز مانند
و در مکه در ماهتاب باهم فسانه می گفتند و اشعار بر یکدیگر
میخواندند ناگاه در اثنای آن آوازی شنیدند که کسی در
نزدیکی ایشان چند بیت بلند خواندن گرفت که مضمون
آن اخبار از نصرت جماعت حنیفیین بود چون دنبال
آن آواز برفتند هیچکس را نیافتند از ان بسیار ترسناک
شدند بحجر آمدند جمعی پیران آنجا بودند صورت حال را باز
نمودند گفتند اگر آنچه شما میگویید راست است محمد و اصحاب
وی را حنیفیه میگویند چون از ان یک شب یا دو شب گذشت
خبر اهل بدر و کشته شدن مشرکان بمکه آوردند و از الجمله آنست
که عقبه بن ابي معیط در مکه وقتی که رسول صلی الله علیه و سلم
هجرت کرد این دو بیت بگفت ؛ یا راکب الناقة القصواء هاجرنا
عما قلیل ترانی راکب الفرس ؛ اعل رمحی فیکم ثم انهله ؛
والسیف یاخذ منکم کل ملتبس ؛ این شعر وي برسول صلی الله
علیه و سلم رسید فرمود که اللهم اکبه بمنخره واصرعه روز بدر

اسب وي سرکشی کرد یکی از صحابه وي را اسیر گرفت و پیش
رسول صلی الله علیه و سلم آورد بفرمود تا وي را گردن زدند
و از الجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم روز بدر با سیصد و
پانزده تن از مقاتله بعدد اصحاب طالوت بیرون آمد
پس ایشان را دعا کرد و گفت اللهم انهم حفاة فاحملهم اللهم
انهم عراة فاکسهم اللهم انهم جیاع فاشبعهم و هیچکس از
ایشان باز نگشت مگر یک شتر و دو شتر و همه پوشیده و سیر
بودند و از الجمله آنست که در شب سابق بر روز حرب خواب
و امنیت بر لشکر رسول صلی الله علیه و سلم غلبه کرد کر هر چند
میخواستند که بیدار باشند نمیتوانستند زبیر رضی الله عنه گفته است
خواب بر ما مسلط شد تا غایتی که میخواستم که بنشینم خواب مرا
بر زمین انداخت و رسول صلی الله علیه و سلم و اصحاب وي
نیز چنین بودند سعد بن ابي وقاص رضی الله عنه گفته است
خود را دیدم که زنخ من میان دو پستان من بود تا خبر می شد
پر پهلوي افتادم و رفاعة بن رافع رضی الله عنه گفته است

چنان خواب بر من غلبه کرد که مرا احتلام افتاد و غسل
کردم و مشرکان قریش در پهلوی ایشان فرود آمده بودند
بترسیدیم رسول صلی الله علیه وسلم عمار بن یاسر و ابن مسعود را
رضی الله عنهما فرستاد تا از ایشان خبری بیارند باز گشتند
و گفتند یا رسول الله چنان خوف بر ایشان مستولی شده است
که چون اسب ایشان بانگ می کند بر روی اسب می زنند
و از انجمله آنست که در روز حرب ملائکه نازل شدند امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفته است که در اثنای آن که از چاه بدر
آب می کشیدم ناگاه بادی قوی آمد که از آن بادی قوی تر ندیده بودم
بعد از آن بادی دیگر آمد قوی که از آن قوی تر ندیده بودم مگر
باد اول بعد از آن بادی دیگر آمد قوی که از آن قوی تر
ندیده بودیم مگر آن دو باد اول باد اول جبرئیل بود علیه السلام
با هزار فرشته و باد دوم میکائیل بود علیه السلام وی نیز با
هزار فرشته و باد سیم اسرافیل بود علیه السلام وی نیز با هزار
فرشته میکائیل بر دست راست رسول صلی الله علیه وسلم بیستاد

وابوبکر

و ابوبکر رضی الله عنه آنجا بود و اسرافیل بر دست چپ و من
آنجا بودم ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که
یکی از انصار پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
من در پی یکی از مشرکان می رفتم و او یک گام پیشتر می رفت
ناگاه بر بالای سر خود آواز تازیانه شنیدم و سخن آنکس که
تازیانه بر اسب خود میزد بگوش من رسید و آن مشرک را
که در پی وی میرفتم افتاده دیدم رسول صلی الله علیه وسلم
گفت آری این از مدد ملائکه و مدد آسمان است ابو برده
رضی الله عنه درین روز پیش رسول صلی الله علیه وسلم سه سر
در آورد رسول صلی الله علیه وسلم وی را گفت ظفرت یمینک
همیشه فیروز باد دست راست تو ابو برده گفت یا رسول الله
دو کس را من کشتم اما سیم را مرد سفید خوب روی سر برید
و من برداشتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از
مدد ملائکه است و از بسیاری از اصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم روایت است که گفته اند که ما قصد مردی از قریش

میکردیم وپیش ازان که ما شمشیر زنیم سر وی از تن جدا می شد
واز انجمله آنست که چون ابو سفیان بن الحرب از بدر گریخته
بمکه رسید ابو لهب از وی حال پرسید گفت دشمنان سلاح
گرفته بودند وبر هر جا که میخواستند میزدند وبا وجود این
مردانی دیدیم سفید بر اسبان ابلق نشسته ودر میان
زمین وآسمان ایستاده که بهیچ وجه مارا طاقت مقاومت
ایشان نبود ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی
از بنی غفار حکایت کرد که من وابن عم من بر تلی بیک
که بر بدر مشرف بود بر آمده بودیم منتظر آن که هر طایفه که
غالب شوند در غارت موافقت کنیم زیرا که هنوز باسلام
در نیامده بودیم ناگاه پاره ابر نزدیک آمد واز انجا آواز
اسبان شنیده شد ازان میان یکی گفت پیش رو ای حیزوم
وحیزوم نام اسب جبرئیل است علیه السلام ازین هیبت
ابن عم من هلاک شد ومن نزدیک بهلاک رسیدم اما
نجات یافتم واز انجمله آنست که ابو الیسر کعب بن عمرو امیر المؤمنین

عباس

عباس را رضی الله عنهما اسیر کرد وکعب مردی کرد پست بود
وعباس بغایت جسیم رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که
عباس را چگونه اسیر کردی گفت یا رسول الله مردی مرا
مددکاری کرد که هرگز وی را ندیده بودم وبعد ازان نیز
ندیدم ووصف هیأت او کرد رسول صلی الله علیه وسلم گفت
ترا ملکی کریم مددکاری کرده است واز انجمله آنست که چون
عباس اسیر شد وبا او بیست اوقیه زر بود که از برای
اطعام مشرکان برداشته بود زیرا که وی یکی ازان ده کس
بود که متکفل اطعام ایشان شده بودند اما هنوز نوبت
بوی نرسیده بود عباس میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم
آن زر را از من بستد گفتم یا رسول الله آنرا در فدیه من
حساب کن گفت چیزی که بیرون آوردی تا بدان دشمنان
مارا یاری دهی از فدیه محسوب نمی افتد وبر من تکلیف فدیه
من وفدیه متعلقان من کرد گفتم چنان کردی که در باقی
عمر مرا از مردم چیزی باید خواست فرمود که آن زر که با ام الفضل

دادي وگفتی که اگر حادثهٔ باشد از آن تو وعبد الله وفضل
وقُثَم من گفتم از کجا دانستی فرمود که مرا خدای تعالی خبر داد
گفتم گواهی میدهم که تو صادقی زیرا که من آن زر را با ام الفضل
دادم وهیچکس بغیر خدای تعالی بر آن مُطّلع نشد من گواهی
میدهم که هیچ خدای بغیر خدای عالم نیست وتو رسول خدای
وَازآنجمله آنست که عکاشة بن محصن در روز بدر مقاتله میکرد
شمشیر وی بشکست رسول صلی الله علیه وسلم شاخ هیزم بزرگ
بوی داد که باین مقاتله می کن چون آنرا بدست خود گرفت
وبجنبانید شمشیری شد بغایت خوب با آن مقاتله میکرد
تا آنروز که در حرب اهل ردّه شهید شد وآن شمشیر را عون
نام کرده بودند وَازآنجمله آنست که درین روز امیّة بن خلف
ضربهٔ بر خُبیب زد ویک دست ویرا از دوش جدا ساخت
بعد از آن که خُبیب امیّه را کُشت رسول صلی الله علیه وسلم
دست خُبیب را بجای باز نهاد وخدای تعالی صحت داد
وَازآنجمله آنست که درین روز چیزی بر چشم قتاده بن النعمان
رضی الله

رضی الله عنه آمد که حدقهٔ وی بیرون آمد وبر رُخسار وی
افتاد قوم خواستند که آنرا ببُرند باز گفتند که اول با رسول
صلی الله علیه وسلم مُشاورت کنیم رسول صلی الله علیه وسلم ویرا
طلبید ونزدیک خود نشاند وحدقهٔ ویرا بجای باز نهاد
وکف دست مُبارک بر آنجا مالید چنان شد که نمی دانستند
که آن کدام چشم بوده است وَازآنجمله آنست که سایب بن ابی
حُبَیش در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفته است که
والله مرا در روز بدر هیچکس اسیر نکرد ولیکن چون قریش
بگریختند من نیز با ایشان بگریختم مردی سفید پوست دراز بالا
بر اسب ابلق میان زمین وآسمان بمن رسید ومرا ببست
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه آمد ومرا بسته دید منادی
کرد که این را که اسیر کرده است هیچکس جواب نداد مرا پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آورد از من پُرسید که ترا که اسیر کرد
ای ابن ابی حُبَیش من گفتم نمی شناسم ویرا ومکروه داشتم که
ویرا خبر کنم بآنچه دیده بودم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که

وَیْرَا مَلَکی از ملائکه اسیر کرده است ای ابن عَوْف بَبَر اسیر
خود را سایب ابن ابی حُبَیْش گفته است که همیشه این کلمه
بر یادِ من بود و در اسلام من تاخیر افتاد تا بود آنچه بود
وَاز انجملات آنست که بعد از واقعهٔ بَدْر عُمَیْر بن وهب الجمحی با صفوان
بن اُمَیَّه ذکر مُصیبتِ بدر کرد پس عُمَیْر بن وَهْب در میانِ
اسیرانِ بدر بود صفوان گفت عیش را خدای تعالی ناخوش
گردانید بعد از کُشته شدگانِ بَدْر عُمَیْر گفت آری بعد ازین
در زندگانی هیچ خیر نماند اگر چنانچه قرضِ مردم در ذمّهٔ من
نبودی و از ضایع شدنِ عیال و اطفال خود اندیشه نکردمی
حقّا که از برایِ قتل محمّد بمدینه میرفتم که شنیده ام که محمّد تنها در
بازارِ مدینه میگردد و با همه کس می نشیند و مرا بهانهٔ رفتن هست
که پسرِ من اسیر ایشانست صفوان گفت ادایِ دَیْنِ تو بر
ذمّهٔ من و تعهّدِ عیالِ تو در عهدهٔ من درین کار تقصیر مکن
صفوان تجهیزِ راهِ او کرد و وی شمشیر خود را تیز کرد و بزهر
آب داد و صفوانرا وصیّت کرد که این سرّ را پوشیده دار

و روی بمدینه نهاد چون بمدینه رسید بر درِ مسجد فرود آمد
و راحلهٔ خود ببَسْت و شمشیر خود در احمایل کرد و بسوی رسول
صَلَّی اللّٰه علیه وسَلَّم متوجّه شد امیر المؤمنین عمر رضی اللّٰه عنه با جمعی
نشسته بودند ناگاه چشمِ وی بر عُمَیْر افتاد گفت بگیرید این سگ را
که دشمن خدای است و در روزِ بَدْر قوم ما را بر حربِ ما تهییج
وی میکرد و ایشانرا از قلّتِ عددِ ما اخبار وی میکرد آن
جمع ویرا بگرفتند امیر المؤمنین عُمر رضی اللّٰه عنه پیش رسول
صَلَّی اللّٰه علیه وسَلَّم رفت و قصّه را باز گفت رسول صَلَّی اللّٰه
علیه وسَلَّم فرمود که ویرا بیار امیر المؤمنین عمر رضی اللّٰه عنه
بیَکْ دست بندِ شمشیر ویرا که بر گردن داشت تاب داد
و محکم بگرفت و بدستِ دیگر دستهٔ شمشیر وُیْرا نگاه داشت و پیش
رسول صَلَّی اللّٰه علیه وسَلَّم در آورد و جمعی از انصار را گفت
پیش رسول صَلَّی اللّٰه علیه وسلم بنشینید و از تعرّضِ این سگ ایمن
مباشید رسول صَلَّی اللّٰه علیه وسَلَّم گفت ویرا بگذار ای عُمَر و
و پیش آی ای عُمَیْر پس گُفت چرا آمدی ای عُمَیْر گفت از برای

اسیری که در دست شماتت رسول صلی الله علیه وسلم گفت شمشیر
چرا آویختی گفت روی شمشیرهای ما سیاه که هرگز از برای ما
کاری نکرد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که راستی پیش آر که
جز براستی نرهی گفت جز برای این مهم نیامده ام رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که با صفوان بن امیه ننشستی واهل
قلیب را یاد نکردی وچون ادای دین وتعهد عیال برخود گرفت
بقتل محمد نیامدی تو از برای این مهم آمدی اما خدای تعالی
میان تو ومراد تو حایل گشت عمیر گفت که گواهی میدهم که تو
رسول خدایی واز غایت جهل انکار تو میکردم صدق تو
برمن ظاهر شد زیرا که ازین حال غیر من وصفوان هیچکس خبر
نداشت ترا ازین حال خبر نداده است مگر خدای تعالی شکر
خدای تعالی که مرا بدولت اسلام مشرف گردانید رسول
صلی الله علیه وسلم با اصحاب گفت برادر خود را احکام اسلام
بیاموزید وقرآن تعلیم دهید بعد از آن رخصت مراجعت بمکه
طلبید وخلق را بخدای خواند وجمعی کثیر بواسطه وی بدولت

اسلام

اسلام مشرف شدند **واز انجمله آنست** که حارث بن ابی ضرار پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد تا اسیران خود را بستاند واز برای
فدیه شتری چند وکنیزکی آورده بود اما در راه پنهان کرد
چون بر رسول صلی الله علیه وسلم درآمد وطلب اسیران کرد
رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که فدیه چه آورده گفت هیچ
نیاورده ام فرمود که کو آن شتران وکنیزک که در فلان
موضع گذاشتی حارث گفت اشهد ان لا اله الا الله وانک
رسول الله با من هیچکس نبود وهیچکس پیش از من نیامد **واز انجمله**
آنست که قباث بن اشیم الکنانی رضی الله عنه گفته است که
در روز بدر با مشرکان بودم وهنوز در نظر منست قلت مسلمانان
وکثرت سواران وپیادگان که با ما بودند وچون لشکر ما
منهزم شد من نیز بگریختم واز هر طرف مشرکان را می دیدم که
می گریختند با خود گفتم ما رأیت مثل هذا الامر فر منه الا
النساء یعنی هرگز مثل این امری ندیدم که همه از وی
بگریختند مگر زنان چون بمکه رسیدم وچند وقت آنجا بودم

داعیهٔ اسلام در باطن من افتاد گفتم بمدینه روم و به بینم که
محمد چه میگوید چون بمدینه رسیدم وخبر وی پرسیدم گفتند
اینک در سایهٔ مسجد است با اصحاب نشسته پیش وی رفتم
و ویرا در میان ایشان نمی شناختم پس سلام کردم فرمود که
یا قُباث بن اشیم تو یی آنکس که روز بدر می گفت ما رأیت مثل
هذا الامر فرّ منه الا النساء گفتم گواهی میدهم که تو رسول
خدایی زیرا که این سخن بزبان نیاورده بودم و با هیچکس
نگفته بودم این امری بود که در خاطر من گذشته بود اگر چنانچه
تو رسول خدای نبودی ترا بران اطّلاع ندادی دست بیار
تا با تو بیعت کنم پس مسلمان شدم وازانجمله آنست که عصما
بنت مروان از بنی امیّه بن زید بود در اذای رسول
صلّی الله علیه وسلم و عیب ملّت اسلام جهدی تمام مینمود
دران وقت که رسول صلّی الله علیه وسلّم ببدر رفته بود
آن ملعونه در مذمّت اسلام و اهل آن بیتی چند گفته بود
و آن ابیات بسمع عُمیر بن عدیّ الخطمی رضی الله عنه که اعمی بود

وبآن

وبآن واسطه درمانده بود رسید باخدای تعالی عهد
کرد که چون رسول صلّی الله علیه وسلّم بمدینه مُراجعت نماید
عصما را بکُشد همان شب که رسول صلّی الله علیه وسلّم بمدینه
رسید عُمیر در نیمهٔ شب شمشیر برکشید و بخانهٔ عصما در آمد
و فرزندانش گرد وی در خواب بودند و پستان در دهان
فرزند خود نهاده بود و بخواب رفته عُمیر بدست خود بپسود
و آن کودک را بیک جانب نهاد و سر شمشیر بر سینهٔ عصما
نهاد و زور کرد تا از پُشت وی گذشت چون با رسول
صلّی الله علیه وسلّم نماز صبح بگزارد رسول صلّی الله علیه وسلّم
بوی نظر کرد و گفت ای عُمیر دختر مروانرا بکُشتی گفت آری
یا رسول الله رسول صلّی الله علیه وسلّم روی باصحاب کرد
و گفت اگر دوست میدارید که مردی را به بینید که غایبانه
نصرت خدای و رسول خدای کرد بعُمیر بن عدیّ نظر کنید
عمر رضی الله عنه گفت باین اعمی که شب در طاعت خدای تعالی
گذرانیده است رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که اعمی مگوی که

غزوهٔ ذا امر

دي بصيرست وازانجمله آنست كه دعثور بن حارث بن محارب
باجمعي از بني محارب و بني ثعلبه قصد تعرض اطراف مدينه كردند
رسول صلى الله عليه وسلم با چهارصد و پنجاه كس بيرون آمد و بجانب
ايشان روان شد مردي از بني ثعلبه پيش آمد و ايمان آورد
و گفت ايشان با شما ملاقات نمي كنند پس رسول را صلى الله عليه وسلم
بمواضع ايشان دلالت كرد چون بآنجا رسيدند ايشان آنچه
داشتند در كوهها پنهان كرده بودند و گريخته رسول صلى الله
عليه وسلم بجانب ذا امر توجه نمود و سه روز اقامت كرد
روز چهارم بجهت حاجتي از ميان لشكر بيرون آمد باران
مي باريد جامهٔ وي تر شد بيرون آورد تا خشك كند و لحظهٔ
در زير درخت تنها تكيه كرد اعراب از كوه آنرا ديدند دعثور را
آگاه كردند شمشير كشيده روان شد و بالاي سر رسول صلى الله
عليه وسلم بيستاد و گفت اي محمد ترا از من كه خلاصي ميدهد
رسول صلى الله عليه وسلم گفت خداي تعالى و في الحال جبرئيل
چنان بر سينهٔ او زد كه شمشير از دست وي بيفتاد رسول

صلى الله

صلى الله عليه وسلم شمشير ويرا برداشت و گفت ترا از
دست من كه خلاصي ميدهد گفت هيچكس و كلمهٔ شهادت گفت
و عهد كرد كه هرگز براي حرب رسول صلى الله عليه وسلم لشكر
جمع نكند وازانجمله آنست كه چون در روز احد هزيمت بر لشكر
اسلام افتاد ابي بن خلف بر اسبي سوار بود روي به پيغمبر
صلى الله عليه وسلم آورد و گفت امروز مرا نجات مبادا
اگر تو نجات يابي و رسول صلى الله عليه وسلم در ميان حارث
بن صمة و سهيل بن حنيف تكيه بر ايشان كرده بود ابي
بن خلف بر رسول صلى الله عليه وسلم حمله كرد مصعب بن عمير
خود را وقايهٔ رسول صلى الله عليه وسلم ساخت ابي نيزه بر
مصعب زد و ويرا شهيد ساخت نيم نيزه در دست سهيل بود
رسول صلى الله عليه وسلم آنرا بستد و در زير بغل درع ابي زد
ابي اسب بدوانيد تا بقوم خود رسيد و همچون گاو از
بانگ ميكرد ابوسفيان گفت ويلك اين همه جزع از چيست
گفت اين خراشي بيش نيست نه چيزي كه از آن زحمتي رسد

غزوهٔ احد

ویلک ای ابن حرب میدانی که مرا نیزه که زده است محمد
زده است روزی در مکه بودیم که با من گفت زود باشد که
بدست من کشته شوی اکنون دانستم که او قاتل منست
و من ازین زخم نخواهم زیست و حقا که المی ازین جراحت
احساس میکنم که اگر بر همه اهل حجاز قسمت کنند همه هلاک شوند
پس همچنان نعره می زد و بانگ میکرد تا بدوزخ رفت و از انجمله آنست
که مخیریق از علماء یهود مردی توانگر بود و مال بسیار داشت از
نخلستان و غیر آن و رسول را صلی الله علیه و سلم می شناخت با آن
صفاتی که دانسته بود اما دوستی دین وی و انس با آن ویرا
از ایمان برسول صلی الله علیه و سلم باز می داشت تا انروز که حرب
احد قایم شد و آن روز شنبه بود گفت ای معشر یهود والله که
میدانید که نصرت محمد بر شما واجب است گفتند امروز شنبه است
گفت حکم شنبه باقی نمانده است و سلاح خود برگرفت و بیرون
آمد و برسول صلی الله علیه و سلم رسید در احد و قوم خود را وصیت
کرده بود که اگر من امروز کشته شوم مال من تمام از ان محمدست

هرچه

هرچه خدای تعالی فرماید آن کند و با مشرکان مقاتله کرد
تا کشته شد و رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است که بهترین
یهود مخیریق است و بعد ازان رسول صلی الله علیه و سلم اموال
ویرا گرفت و همه صدقات وی در مدینه ازان بود و از انجمله
آنست که یکی از اصحاب ویرا قزمان گفتندی از حرب احد تخلف
کرده بود زنان مدینه ویرا گفتند تو نیز از زنانی که درین وقت
در خانه نشستهٔ ویرا حمیت بران داشت که بیرون آمد
در قتال مشرکان جد تمام نمود حال وی پیش رسول صلی الله علیه
و سلم باز گفتند رسول صلی الله علیه و سلم گفت وی از اهل نارست
مردم ازین سخن تعجب کردند قزمان گفت مردن از گریختن بهتر
و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان بکشت و جراحتهای
وی قوی شد بعض از اصحاب بروی گذشتند گفتند هنیئاً لک
الشهاده گفت والله من از برای دین مقاتله نکردم من
نخواستم که قریش نخلستان ما را بکوبند و چون آزار جراحت
وی بیشتر شد سر شمشیر بر سینه نهاد و خود را بکشت مردمان

حقیقت حال وی نادانسته پیش رسول صلی الله علیه وسلم گفتند که
وی صفت مشرک را بکشت وشهید شد رسول صلی الله علیه وسلم
گفت یفعل الله ما یشاء بعد از ان چون حقیقت حال او را
پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز نمودند گفت اشهد انی رسول الله
بعد از ان فرمود ان الله تعالی لیؤید هذا الدین بالرجل
الفاجر یعنی خداوند تعالی وتقدس این دین را بمرد فاجر
فاسق یاری میدهد واز انجمله آنست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه
لوای مهاجرین در دست داشت ابن قمیه ویرا رسول پنداشت
ضربتی بروی زد ودست راست وی ببرید مصعب لوا را
بدست چپ گرفت وندا کرد که وما محمد الا رسول ابن قمیه
سوار بود بازگشت وضربتی دیگر زد ودست چپ او را نیز ببرید
بدو بازوی خود لوا را نگاه داشت ونگونسار شدن نگذاشت
تا وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم لوا را بعلی داد کرم الله وجهه
واز انجمله آنست که حنظله بن ابی عامر رضی الله عنه جمیله بنت عبد الله
بن ابی بن سلول را تزویج کرده بود وشب زفاف آن شب

بود که رسول صلی الله علیه وسلم بجانب احد میرفت رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که شب پیش جمیله باشد چون نماز بامداد گزارد
وخواست که برسول صلی الله علیه وسلم ملحق شود جمیله دست
در دامن وی زد وطلب خلوت کرد وپیشتر کسی فرستاده بود
از قوم خود چهار کس از برای اشهاد حاضر کرده حنظله باوی
بخلوت در آمد وبغسلش حاجت افتاد اما از خوف آنکه
مبادا از قتال باز ماند غسل ناکرده سلاح پوشید وروان شد
در ان وقت که رسول صلی الله علیه وسلم صفها راست میکرد
باحد رسید ودر مقاتله اجتهاد تمام بجای آورد وبعد از
هزیمت بعض از مسلمانان با ابو سفیان بن حرب در افتاد
وضربتی بر اسب او زد چنانکه ابو سفیان از اسب بیفتاد
وبر سینهٔ او نشست تا بکشد ابو سفیان فریاد بر آورد که ای
معشر قریش من ابو سفیان بن حربم ویرا اخلاص کردند
وحنظله بعد از ان که بسی کافرانرا بدوزخ فرستاد شهید شد
رسول صلی الله علیه وسلم چون از مقاتلهٔ مشرکان فارغ شد

نظر بدامن کوه انداخت پس کفت به بینید که آنجا کیست که
ملائکه صحاف سیمین آورده اند و اورا باب باران غسل
میکنند ابو اُسَیْد ساعدي رضی الله عنه میکوید که رفتیم دیدیم که
حنظله بود و از سر او قطرهای آب مي چکید رسول را صلی الله علیه
وسلّم خبر دادم پیش جمیله کس فرستاد و از وی پرسید جمیله کفت
وقت بیرون آمدن بغُسل حاجت داشت بعد از ان قَوْم
جمیله از وی استفسار کردند که چرا ما را بر دخول زَوْج خود
کُواه ساختی کُفت از انکه شب در خواب مي دیدم که دَري از
آسمان کُشاده شد وحنظله بآنجا در آمد و باز پوشیده شد من
کُفتم که آن شهادت خواهد بود خواستم که بر رسیدن وی بمن
جمعی را اشهاد کنم وَاز انجمله آنست که حارث بن صمّه رضی الله عنه
کُفته است که روز اُحُدْ دران وقت که رسول صلّی الله علیه وسلّم
در شِعْب بود از من پُرسید که عبد الرحمن بن عوف را دیدی
کُفتم آري یا رسول الله ویرا دیدم که از کوه فرود مي آمد وکروهی
از مُشرکان کرد وی در آمده بودند خواستم که ویرا مددکاري کنم

ترا

ترا دیدم بسوی تو آمدم وفرمود که ملائکه بمددکاری وی با
مُشرکان مقاتله می کُنند حارث بن صمّه رضی الله عنه کوید که بسوی
وي باز کشتم ویرا یافتم میان هفت تن از مُشرکان که
کُشته افتاده بودند کفتم فیروزي باد ترا این همه را تو کُشتهٔ
اشارت بدو تن کرد و کُفت این دو تن را من کُشته ام
اَمّا دیکرانرا کسی کُشت که من ویرا نمی دیدم حارث رضی الله عنه
کفت صدق الله ورسوله وَاز انجمله آنست که چون مُسلمانان مُنهزم
شدند قتادة بن النعمان از پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم غایب
نکشت بر چشم وي زخمی زدند که بیرون جست رسول صلّی الله
علیه وسلّم آنرا بجاي باز نهاد از اوّل بهتر وبیناتر کشت
چنین است در اکثر روایات ودر بعض روایات آمده است
که این واقعه در روز بَدْر بوده است چنانکه کُذشت وَاز انجمله
آنست که امیر المؤمنین علي کرّم الله وجهه کُفته است که چون
قوم از پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم مُنهزم شدند وآواز برآمد
که اَلَا اَنَّ مُحمّدًا قد قُتِلَ درمیان کُشتکان رسول را صلّی الله علیه

نیافتم گفتم والله که رسول خدای فرار نمی کند و کشته نشده است
همانا که خدای تعالی بر ما غضب کرد و رسول را از میان ما
برداشت هیچ به از آن نیست که مقاتله کنم چندان که کشته
شوم و عالم را بی او نه بینم شمشیر خود را شکستم و دل بر شهادت
نهادم بعد از آن بر قومی از مشرکان که مجتمع بود حمله کردم متفرق
شدند دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم در میان آن قوم بوده است
و فرشتگان وی را بفرمان خدای تعالی نگاه می داشته اند تا
سلامت مانده است واز انجمله آنست که ابو براء بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم دو اسب و دو شتر هدیه فرستاد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر هدیهٔ مشرکی قبول میکردم هدیهٔ
ابو براء قبول میکردم گفتند یا رسول الله او را دمل است طلب
شفا را اینها بتو فرستاده است رسول صلی الله علیه وسلم کلوخ پاره
از زمین برداشت و آب دهان مبارک بران انداخت
و فرمود که این را در آب اندازد و آن آب را بخورد چون
بران موجب عمل کرد شفا یافت واز انجمله آنست که چون در

غزوة الرجیع که در سال چهارم از هجرت بود عاصم بن ثابت
شهید شد دشمنان قصد کردند که سر وی را از تن جدا کنند
و بسلافه دختر سعد فرستند که عاصم رضی الله عنه در حرب احد
پسر وی را کشته بود و وی نذر کرده بود که هر که سر عاصم را
بوی آرد صد شتر بدهد و چون بر سر وی دست یابد
در کاسهٔ سر وی خمر خورد حق سبحانه و تعالی زنبوران را
فرستاد تا بگرد عاصم در آمدند و هر که نزدیک می آمد نیش
میزدند تا روی او ورم میکرد و بهلاک نزدیک می رسید
گفتند چون شب شود و زنبوران دور شوند سر وی را
جدا کنیم چون شب آمد ابر و بارانی پیدا شد و سیلی عظیم آمد
و بدن عاصم را در ربود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت
که عاصم نذر کرده بود که تن هیچ مشرک را مساس نکند و هیچ
مشرک نیز تن او را چون بوفای نذر خود قیام نموده بود
حق تعالی بعد از وفات وی تن او را از مساس مشرکان
نگاه داشت واز انجمله آنست که خبیب بن عدی رضی الله عنه نیز

در غزوة الرجیع بود وی را اسیر کرفتند و بمشرکان مکه بصد اشتر
بفروختند مشرکان وی را محبوس ساختند روزی ویرا دیدند که
خوشهٔ انکور میخورد و در مکه هیچ میوه نبود کفتند این میوه از کجاست
کفت رزقی است که خدای تعالی بمن داده است و از انجمله انست
که چون خواستند که خبیب را بردار کنند بر اهل مکه دعای بد
آغاز کرد معاویه کوید که از خوف دعای او ابو سفیان خواست
که مرا بر زمین خواباند که در میان عرب شهرت داشت که
هر که در وقت دعای بد به پهلو بر زمین خسپد دعا را در وی
اثری نیست از بس اضطراب که از هیبت دعای وی در
ابو سفیان پیدا شد مرا چنان بر زمین زد که مدتها الم آن
از من نمیرفت و کفته اند که چون سالی کذشت از نظارکیان
وی کم کسی مانده بود امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سعید بن
عامر را رضی الله عنه در حمص عملی فرموده بود و او کاه کاه
بیخود می شد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سبب آنرا پرسید
کفت در وقت مقتل خبیب و دعای او حاضر بودم هر کاه

که آن

که آن حالت بخاطر می آرم بیخود میشوم بعد از ان چون
وی را بردار کردند کفت خداوندا ما بتبلیغ رسالت رسول
تو چنانکه فرموده بود قیام نمودیم و اینجا هیچکس نیست که
پیغام من بوی رساند تو قادری که سلام من بوی رسانی
سلام من بوی رسان اسامه کوید رضی الله عنه که رسول
صلی الله علیه وسلم در میان اصحاب نشسته بود که آثار وحی
بروی ظاهر شد و کفت و علیه السلام و رحمة الله پس آب
در چشم آورد و کفت برادرم جبرئیل از خدای تعالی سلام
خبیب بمن رساند چون خبر خبیب رضی الله عنه برسول صلی الله
علیه وسلم رسید فرمود که هر که خبیب را از ان چوب فرود آرد
جزای او بهشت باشد زبیر بن العوام و مقداد بن اسود
رضی الله عنهما بآن کار برخاستند شب میرفتند و روز پنهان
می شدند تا بمکه رسیدند و شب در حوالی دار چهل کس از برای
نکاه داشتن وی خسپیده بودند آهسته ویرا فرود آوردند
و دست وی بر جراحتش بود خون از ان جراحت مینمود

أمّا رنگ رنگ خون بود و بوي بوي مشك وهيچ تغيري
در بدن وي پيدا نشده بود با وجود آنكه قريب بچهل روز
از شهادتش گذشته بود زبير رضي الله عنه او را بر اسب خود
بار كرد و روان شدند چون مشركان آگاه شدند هفتاد
كس در عقب ايشان تاختند چون بايشان رسيدند زبير
ومقداد خبيب را بر زمين نهادند زمين وي را ابتلاع
كرد يعني فرو برد از ين سبب وي را بليع الارض لقب كردند
بعد از ان زبير ومقداد رضي الله عنهما بمحاربه مشغول شدند
مكيان باز گشتند و زبير ومقداد رضي الله عنهما پيش رسول
صلى الله عليه وسلم آمدند جبرئيل عليه السلام با رسول صلى الله
عليه وسلم گفت اي محمد فرشتگان باين دو مرد از امّت تو
مباهات مي كنند **واز انجمله آنست** كه رسول صلى الله عليه وسلم
در سال چهارم از هجرت پنج كس را از اصحاب كه ابو قتاده
رضي الله عنه يكي از يشان بود بخيبر فرستاد كه سلام بن ابي الحقيق را
قتل كنند چون شب بخانهٔ وي در آمدند و وي را كشتند و بيرون

آمدند

غزوهٔ ذات الرقاع

آمدند ابو قتاده كمان خود را فراموش كرد باز گشت كمان را
گرفت وپاي وي را زخمي رسيد وبعضي گفته اند بشكست
بعمامهٔ خود آنرا ببست وبياران پيوست پس هر يكي وي را
بنوبت بر مي داشتند چون به پيش رسول صلى الله عليه وسلم
رسيدند دست مبارك خود بر پاي وي ماليد في الحال
صحت يافت **واز انجمله آنست** كه جابر بن عبد الله رضي الله عنه
گويد كه در غزوهٔ ذات الرقاع من اشتري ضعيف چوگ
زننده داشتم رسول صلى الله عليه وسلم بر من مي گذشت و
اشتر من چوگ زده بود ومرا مجال رفتن نبود پرسيد كه
چه ايستادهٔ قصه باز گفتم عصا طلبيد وسه بار عصا در
تن وي خلانيد بعد از ان آب خواست ويك كف آب
بر روي وي زد و گفت بر نشين بر نشستم بحق آن خداي كه
محمد را براستي بخلق فرستاد كه هر چند رسول صلى الله عليه وسلم
اشتر خود را تيز مي راند اشتر من از وي نمي ماند لاجرم
از همراهي رسول صلى الله عليه وسلم باز نماندم **واز انجمله آنست**

کہ چون از غزوهٔ ذات الرقاع فارغ شدند سُبَیع محارِبی
بر اسبی نشسته و مهار اُشتری گرفته پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد و گفت در شکم اسب من چیست رسول صلی الله علیه وسلم
گفت لا یعلم الغیب الا الله بعد از ان پُرسید که باران
کی فرود آید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن امریست
مؤجل خدای تعالی میداند باز پُرسید که فردا چه کار خواهم
کرد فرمود که نمیدانم دیگر پُرسید که در کدام زمین خواهم مُرد
فرمود که مرا معلوم نیست پس حضرت حق سُبحانه این آیت
فرستاد که ان الله عنده علم الساعة ویُنزّل الغیث الآیه
بعد از ان آن ملعون گفت ای محمد این اُشتر مرا از خدای تو
دوستر ست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که پروردگار من
مرا از جان دوستر ست و از نفس و فرزند عزیزترست و سر
بسجده نهاد چون سر برداشت فرمود که ای محاربی پروردگار من
مرا خبر داد که در یک جانب ریش تو ریشی پیدا شود که همه گوشت
و پوست تو از ان فرو ریزد و بعد از ان بدوزخ روی

اندکی

اندکی مُدّتی گُذشت آن ریش پیدا شُد و روی وی تمام
فرو ریخت و چنان بوی ناخوش پیدا کرد که مردم از گند او
می گُریختند و آن ملعون می گفت محمد سخنی گفت و راست آمد
و از ان جمله انست که جُوَیْریه بنت حارث رضی الله عنها که رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا تزویج کرده بود گفته است که چون
رسول صلی الله علیه وسلم بغزوهٔ بنی المصطلق بیرون آمد
و پدر من مهتر آن قوم بود پیش از آمدن رسول صلی الله علیه
وسلم در خواب دیدم که ماه تمام از جانب یثرب طلوع کرد
و در کنار من در آمد خواب خود را پنهان داشتم و چون
آمدن رسول صلی الله علیه وسلم یقین شد پدرم گفت ما را
لشکری پیش آمد که طاقت مقاومت آن نداریم در ان لشکر
مردان می دیدم بر اسبان ابلق نشسته و لشکر و خیل و سلاح
بسیار مشاهده می افتاد چون اسلام آوردم و رسول
صلی الله علیه وسلم مرا تزویج کرد و لشکر اسلام نظر کردم
دیدم که بدان استعداد و کثرت که اول دیده بودم نبود

غزوة بني المصطلق

غزوهٔ خندق

دانستم که آن بواسطهٔ امداد الهی بود و از آنجمله آنست که در غزوهٔ
خندق که اصحاب حفر خندق میکردند سنکی سخت پیش آمد که
از شکستن آن عاجز آمدند سلمان رضی الله عنه رسول را صلی الله
علیه وسلم از آن خبر کرد رسول صلی الله علیه وسلم بخندق فرود
آمد و سلمان نیز همراه بود و بعضی از اصحاب بر کنار ایستاده
بودند رسول صلی الله علیه وسلم میتین را از سلمان کرفت و بر آن
سنک زد پاره شد و از آن برقی جست که همه مدینه را روشن
کردانید رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر فتح کفت و همه اهل اسلام
نیز تکبیر کفتند ضربهٔ دیکر بزد برقی دیکر بجست و رسول صلی الله
علیه وسلم تکبیر کفت و همه بموافقت تکبیر کفتند و در ضربت
سیم نیز همین حال شد سلمان کفت یا رسول الله پدر و مادر من
فدای تو باد این چیست که ما دیدیم که هرکز مثل این ندیده ایم
رسول صلی الله علیه وسلم بقوم نظر کرد و پرسید که شما نیز دیدید
آنچه سلمان دید کفتند بلی یا رسول الله فرمود که در ضربهٔ اول
برقی جست و در روشنایی آن کوشکهای حیره را از ارض

کسری

کسری دیدم چون انیاب کلاب و جبرئیل مرا خبر کرد که امت
من بر آن دست خواهند یافت و در ضربهٔ دوم برقی جست
و در روشنایی آن کوشکهای سرخ در زمین روم چون انیاب
کلاب مشاهده کردم جبرئیل مرا خبر داد که امت تو بر این
ممالک غالب خواهند آمد و در ضربهٔ سیم برقی جست چنانکه
دید و در روشنایی آن کوشکهای صنعا را دیدم و جبرئیل
خبر داد که امت ترا فتح آن بلاد دست خواهد داد و واقدی
میکوید که رسول صلی الله علیه وسلم کوشک سفید کسری را وصف
کرد سلمان کفت و الله که صفت آن همین است که میکویی
من کواهی میدهم که تو رسول خدایی رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که هر اینه شام فتح شود و هرقل باقصای مملکت خود کریزد
و بر شام حاکم شوید و هیچکس با شما منازعت نتواند کرد و هر اینه
یمن نیز فتح شود و کسری کشته کردد و بعد از آن کسری نباشد
سلمان کوید رضی الله عنه آنچه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
همه را بعد از وی آنچنان مشاهده کردم و از آنجمله آنست که

جابر کوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم از برای شکستن
سنک بخندق درآمد واز کرسنکی سنک بر شکم بسته بود چون
آنرا دیدم بی سنک شدم اجازت خواستم وبخانه رفتم وحال را
با اهل خانه کفتم کفتند یک صاع جو داریم ویک بزغاله جو را
آرد کردم وبزغاله را بذبح آوردم ودر دیک انداختم بعد ازان
بسوی رسول صلی الله علیه وسلم باز کشتم اهل خانه کفته بودند که
صورت حال را باز نمایی تا شرمسار نشویم من آهسته با رسول
صلی الله علیه وسلم کیفیت وکمیت آن طعام را باز نمودم
رسول صلی الله علیه وسلم آواز برداشت که ای اهل خندق
جابر سوری ساخته وضیافتی کرده همه بیایید که بسیار ست
وپاکیزه وبا من کفت اهل خود را بکوی تا دیک از دیکدان
بندارد وتا من نرسم نان نپزد ومن پیشتر رفتم وبا اهل خود
کفتم که رسول صلی الله علیه وسلم با همه مهاجرین وانصار
واتباع واشیاع می آیند کفت اکر رسول صلی الله علیه وسلم
ما هیچ باک نیست چون رسول صلی الله علیه وسلم با جمع بخانه

رسیدند

رسیدند فرمود که فرقه فرقه در آیند پس فرمود که خمیر را
بیار بیاوردم دهان مبارک بکشاد وازان سرچشمهٔ همه
خیرات وبرکات رشحی دران خمیر دمید واز خدای تعالی
برکت طلبید پس فرمود که پزندهٔ نانرا بیار تا بپزد وفرمود
تا از تنور نان واز دیک کوشت می کرفتم وبمردم میدادم
تا همه سیر خوردند ومراجعت نمودند ونان وکوشت همچنان
باقی بود **واز انجمله آنست** که دختر بشر بن سعد کفت که مادر من
رواحه یک کف خرما بمن داد که این را به پدر خود وخال خود
عبد الله بن رواحه ببر تا بخورند من خرما را کرفتم ورفتم
رسول صلی الله علیه وسلم جایی نشسته بود کفت ای دخترک
من بیا وپرسید که با خود چه داری کفتم اندکی خرما وآنرا
در کف مبارک وی ریختم آنرا بدست مبارک خود بر بالای
جامهٔ چند ومردی را فرمود که اهل خندق را ندا کن تا همه
بیایند همه جمع شدند چندانکه بایستند خوردند وباز کشتند
وهمه سه هزار بودند وهنوز از اطراف آن جامه از بسیاری

خرما خرما می ریخت واز انجمله آنست که چون لیلة الاحزاب
حذیفه بن الیمان را رضی الله عنه بجانب لشکر احزاب روانه
ساخت تا خبری بیارد دست مبارک بر سینه ومیان دو کتف
وی مالید وگفت اللهم احفظ من بین یدیه ومن خلفه
وعن یمینه وعن شماله وآن شب سرمای سخت بود حذیفه
میگوید رضی الله عنه روان شدم وپنداشتم که بحمام درآمده ام
وهیچ سرما در من اثر نمیکرد تا باحزاب رسیدم وخبر ایشان
معلوم کردم وباز گشتم وباصحاب پیوستم بعد از مخالطه با اصحاب
سرما در من تأثیر کرد واثر آن بظهور آمد واز انجمله آنست که چون
حذیفه رضی الله عنه برفت رسول صلی الله علیه وسلم نماز گزارد
وبعد از ان مناجات کرد که یا صریخ المکروبین ویا مجیب
دعوة المضطرین اکشف همی وکربی فقد تری حالی ومن
معی جبرئیل فرود آمد وگفت خدای تعالی ترا نصرت داد
بادی از آسمان دنیا بر ایشان فرستاد وبادی دیگر از
آسمان چهارم که سنگ می آورد حذیفه رضی الله عنه میگوید

چون

چون آنجا رسیدم بادی سرد در ایشان پیچیده بود و
آتشهای ایشانرا می کشت ویکدیگر را ندا میکردند که
سرما مارا هلاک کرد بعد از ان بادی دیگر عظیم رسید که
سنگهای بزرگ می آورد چنانکه قوم بسپر خود را از ان
نگاه میداشتند پس هزیمت در ایشان افتاد وبتعجیل تمام
بگریختند واشارت باینست آنکه خدای تعالی میفرماید
اذکروا نعمة الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا
وجنودا لم تروها واز انجمله آنست که چون قریش بگریختند
رسول صلی الله علیه وسلم گفت لن یغزوکم قریش بعد
عامهم ولکنکم تغزونهم یعنی بعد ازین سال دیگر قریش
با شما غزا نخواهند کرد لیکن شما با قریش غزا خواهید کرد
لاجرم قریش هیچ غزا نکردند تا فتح مکه میسر شد واز انجمله
آنست که چون لشکر قریش بگریختند روزی ابوسفیان با گروهی
از قریش می گفت که در میان شما هیچ کسی نیست که فرصتی نگاه
دارد وانتقام ما از محمد بگیرد که میگویند تنها در بازارها میرود

وبواسطهٔ مشغولی بتبلیغ رسالت از حال هرکسی غافل
می باشد ناگاه مردی از عرب بمنزل ابوسفیان درآمد وگفت
اگر تو مرا تقویت کنی من این کار را کفایت کنم که راهها را
نیکو میدانم وخنجری دارم بغایت تیز ابوسفیان ویرا
زاد وراحله داد وبایکدیگر شرط کردند که باهیچکس نگویند عرب
روان شد وروز ششم را بمدینه رسید واز هرکسی که رسول را
صلی الله علیه وسلم پرسید گفتند بسوی بنی عبد الاشهل رفته
است وزانوی راحلهٔ خود ببست وپیاده بجانب بنی
عبد الاشهل رفت رسول صلی الله علیه وسلم با جمعی از اصحاب
سخن می گفت چون آن عرب را از دور دید فرمود که این
مرد اندیشهٔ غدر دارد اما خدای تعالی ویرا بمراد نرساند
چون نزدیک رسید گفت اَیْنَ ابن عبد المطلب رسول
صلی الله علیه وسلم گفت اَنا ابن عبد المطلب قصد کرد که
نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم رود دران صورت که گویا
سخنی پنهانی دارد اُسَید بن حُضَیر اورا کشید وگفت دور باش

ای

ای ملعون ودست در کمر وی زد دید که در اندرون جامه
خنجری دارد فریاد کرد که یا رسول الله این مرد غادرست
عرب در پای وی افتاد که خون مرا ببخشید رسول صلی الله
علیه وسلم گفت راست بگوی که صدق تو ترا منفعتی رساند
واگر دروغ گویی حق تعالی خود مرا بر اندیشهٔ تو مطلع ساخته
است عرب امان طلبید وتمامی احوال باز گفت رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا با اُسَید سپرد وروز دیگر طلب داشت
وگفت ترا امان دادم بهرجا که خواهی برو واگر خواهی
ازین بهتر نیز هست گفت بهتر کدام است فرمود آنکه شهادت
بگویی وبر رسالت من اقرار کنی عرب گفت اشهد ان لا اله
الا الله واشهد انک رسول الله والله ای محمد که من هرگز از
هیچکس نترسیدم واز خوف تیغ وتیر بر خود نلرزیدم چون ترا
دیدم هوش از من برفت وترا بر اندیشهٔ من اطلاع افتاد
ومیدانم که هیچکس ترا خبر نداد پس دانستم که مُلهِم وحافظ تو
رحمن است وحزب ابوسفیان حزب شیطان رسول

صلی الله علیه وسلم از سخن وی تبسّم میکرد چند روز اقامت
کرد واجازت طلبید وبرفت ودیگر ازوی خبر شنیده نشد
واز انجمله آنست که چون در سال ششم از هجرت رسول صلی الله علیه
وسلم با جمیع اصحاب بقصد عمره بمکه توجه نمودند ودر نواحی
حدیبیه که چاهی است فرود آمدند آب آن چاه کم بود چون
اندکی آب کشیدند تمام شد ومردم از تشنگی شکایت بحضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم آوردند تیری از ترکش خود بیرون
آورد وگفت این را در تک چاه بخلانید راوی میگوید که
والله بعد از خلانیدن تیر هزار وچهارصد کس وچهارپایان
ایشان سیراب شدند ودر صحیح بخاری بروایت براء بن
عازب رضی الله عنه چنانست که در حدیبیه مردم از کمی آب
وتشنگی اصحاب شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم بکنار
چاه آمد ودلوی آب طلبید واز ان وضو کرد ودهان مبارک
بشست وآن آب در چاه ریخت لحظه بگذشت آن آب
چنان طغیان کرد که همه اصحاب سیراب شدند وهمه اشتران نیز

آب

آب دادند واز انجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته
است که روز حدیبیه تشنگی بر مردم غلبه کرد وپیش رسول صلی الله
علیه وسلم رکوهٔ بود واز ان وضو می ساخت همه مردم روی
بجانب وی نهادند فرمود که شما را چه بوده است گفتند
که ما را نه آبی است که وضو سازیم ونه آبی که بیاشامیم دست
مبارک خود را در رکوه نهاد واز میان انگشتان وی
آب چنانچه از چشمها برجوشد جوشیدن گرفت وروان شد
همه سیراب شدیم ووضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند
که چند کس بودید گفت که اگر صد هزار می بودیم بس میکرد
اما ما هزار وپانصد کس بودیم واز انجمله آنست که یکی از اصحاب
گوید که چون نزدیک بحدیبیه رسیدیم خبر آمد که قریش جماعتی را
پیش فرستاده اند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که
ما را از راه بگرداند وبحدیبیه رساند گفتم من یا رسول الله
پدر ومادر من فدای تو باد پس در راه ایستادم وبدان
راه بسیار رسیده بودم وهمیشه دران راه بلندیها وعقبهای

بسیار دیع بودم زمین هموار شد وهیچ عقبه پیش نیامد تا رسول را
صلی الله علیه وسلم بحدیبیه رسانیدم واز انجمله آنست که چون
درروز حدیبیه امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در باب مصالحه
که میان رسول صلی الله علیه وسلم ومیان قریش واقع شد
کتابی می نوشت بسم الله الرحمن الرحیم نوشت ومحمد رسول الله
کتابت کرد سهیل بن عمرو آنروز هنوز ایمان نیاورده بود
کفت من رحمان را نمی شناسم همچنانکه رسم کتابت ماست باسمک اللهم
بنویس وبجای محمد رسول الله محمد بن عبد الله بنویس که اکر ما را
رسالت او معلوم می بود با او مقاتله نمیکردیم بعد از کفت وکوی
بسیار میان اصحاب وسهیل بن عمرو ورسول صلی الله علیه وسلم
امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه کفت که آنرا محو کن وچنانکه
سهیل میکوید بنویس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رعایت ادب را
بر محو آن اقدام ننمود رسول صلی الله علیه وسلم خود آنرا محو کرد
وفرمود که ای علی ترا نیز روزی مثل این واقع خواهد شد
چون بعد از حرب صفین میان وی ومعاویه مصالحه واقع شد

در کتابتی که در آن باب میکردند کاتب بنوشت که این کتاب
مصالحه امیر المؤمنین علی است معاویه کفت امیر المؤمنین
منویس که اکر من ویرا امیر المؤمنین شناختمی با او مقاتله
نکردمی چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا بشنید کفت صدق
رسول الله علی بن ابی طالب نویس واز انجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم در حدیبیه موی تراشید وموی تراشیده
خود را بر سر درخت سبز انداخت اصحاب بران درخت
ازدحام نمودند وآن مویها را از یکدیکر میربودند ام عماره
میکوید که من چند تار موی کرفته بودم بعد از حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم هرکاه مریضی بودی آن مویها را در آب
می شستیم وبمریض میدادیم خدای تعالی ویرا صحت میداد
واز انجمله آنست که چون بعد از بیست روز کما بیش که در حدیبیه
اقامت کردند مراجعت نمودند اصحاب در بعض منازل از
قلت زاد شکایت کردند رسول صلی الله علیه وسلم براحلها
اشارت فرمود آن سخن بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید

پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم آمد وگفت یا رسول الله در میان
مردم اندک چهارپایی باشد که برنشینند بهتر مینماید اگر چنانچه
اشارت رود که مردم بقیهٔ زادی که دارند جمع کنند و از
فضل وعنایت الهی زیادتیٔ برکت خواهی شک نیست که
ملتمس تو مبذول خواهد بود پس قوم بقیهٔ زادی که داشتند
جمع کردند وبر نطعها بپراگندند بعضی را یک مشت تمر مانده بود
وبعضی را یک کف سویق پس رسول صلّی الله علیه وسلّم از حضرت
حق سبحانه وتعالی برکت خواست و فرمود که اوعیهٔ خود را
بیاورید آوردند وچندان زاد برداشتند که چهارپایان را
دیگر طاقت برداشتن نماند چون از ان موضع کوچ کردند با آنکه
تابستان بود وهوا صافی خدای تعالی بارانی فرستاد که همه
سیراب شدند وآبها برداشتند واز انجمله آنست که رسول صلّی الله علیه
وسلّم در آخر ذی الحجه از سال ششم یا اوّل محرم از سال هفتم
رسولان با رباب ادیان فرستاد دحیة الکلبی را رضی الله عنه — شواهد ارسال رسل بارباب ادیان
بهرقل صاحب روم فرستاد وکتابی باوی همراه کرد مضمونش

بعد از

بعد از بسمله آنکه این کتابی است از محمد که بندهٔ خدای و رسول
اوست بسوی هرقل که عظیم روم است سلام بر کسانی که متابعت
هدایت کنند امّا بعد بدرستی که من ترا برعایت اسلام
میخوانم اسلام آور تا سلامت مانی وخدای تعالی اجر ترا مضاعف
گرداند واگر ازین دولت روی بگردانی گناه همه اهل روم که
محکوم فرمان تواند بر تو خواهد بود ویا اهل الکتاب تعالوا
الی کلمة سواء بیننا وبینکم الا نعبد الا الله ولا نشرک به
شیئاً ولا یتخذ بعضنا بعضاً ارباباً من دون الله فان تولّوا
فاشهدوا بانّا مسلمین دحیة الکلبی رضی الله عنه در حمص بهرقل
رسید وکتاب را بوی رسانید چون هرقل دید که عنوان آن
عربی است ترجمانی طلب کرد و در صحیح بخاری چنانست که در آن
وقت ابو سفیان با جمعی از قریش در ایلیا یعنی بیت المقدس
بودند هرقل ایشانرا طلب داشت وگفت کدام از شما باین
مرد که کتاب فرستاده است نزدیکترست ابو سفیان گفت
من از همه نزدیکترم هرقل گفت ویرا نزدیک من آرید ودیگرانرا

در قفای وی بدارید پس ترجمانرا گفت من ازین مرد که دعوی
قرابت صاحب کتاب میکند سخنان خواهم پرسید هرچه
دروغ گوید تکذیب وی کنید ابوسفیان گفته است والله
اگر وهم تکذیب نبودی شایستی که دروغ گفتمی پس اول سوال
کرد این بود که نسب وی چگونه است گفتم نسب شریف دارد
دیگر گفت این دعوی که وی میکند هرگز کسی دیگر درمیان شما
کرده بود گفتم نی پس گفت هیچکس از پدران وی ملک بوده است
گفتم نی گفت اشراف مردم متابعت او کردند یا ضعیفان
گفتم ضعیفان گفت روز بروز زیادت میشوند یا کم میگردند
گفتم زیادت میشوند گفت هیچکس از جهت ناپسندیدن دین
از وبرگشته است گفتم نی گفت پیش از انکه این سخن گوید در
هیچ امری وی را متهم بکذب میداشتند گفتم نی گفت هیچ غدر
میکند گفتم نی اما ما حالی دوریم از وی از جزئیات احوال وی
خبری نداریم ابوسفیان میگوید سوالات وی چنان متعاقب
بود که مرا بغیر ازین کلمه زیادت گفتن مجال نبود بعد از ان

پرسید که با وی هیچ مقاتله کردید گفتم آری گفت قتال شما
با وی چون بود گفتم گاهی ظفر در جانب او بود و گاهی در
جانب ما گفت شما را بچه میفرماید گفتم میفرماید که خدای را
بیگانگی پرستید و هیچ چیز را با او در عبادت شریک مسازید
و بصلوة و صدق و عفاف و صلهٔ رحم میفرماید پس ترجمانرا
گفت با او بگوی که من از نسب او پرسیدم تو او را شریف النسب
گفتی و انبیا چنین باشند و پرسیدم که در میان شما هیچکس
این دعوی کرده بود گفتی نی گفتم اگر کسی پیش از وی این
دعوی کرده باشد شاید که وی نیز بتبعیت وی کرده باشد
گفتم از پدران وی هیچکس ملک بوده گفتی نی اگر از پدران
وی کسی ملک بودی شایستی که بجهت ملک پدران این دعوی
کردی دیگر پرسیدم که پیش ازین هرگز متهم بکذب بوده است
گفتی نی دانستم که هیچکس چنان نکند که با خلق راست گوید
و بر خدای تعالی دروغ گوید و افتری کند دیگر پرسیدم که
اشراف متابعت می کنند یا ضعیفان گفتی ضعیفان و ما

میدانیم که اتباع رسل همیشه ضعیفان بوده اند دیگر گفتی
که زیادت میشود نه کم همیشه سنّت الهی چنین بوده است
تا دین تمام شده است و گفتی که هیچکس از دین وی بر نمیگردد
این نشان صفای قلب است بنور ایمان و دیگر گفتی که
غدر نمیکند و بعبادت خدای میفرماید و از شرک نهی میکند
و بصلوة و صدق و عفاف و صلهٔ رحم میخواند اگر آنچه تو
میگویی راست باشد والله که این موضع را که قدم بر ان
نهاده ام در تحت تصرّف خود آورد و من یقین میدانستم
که چنین کسی مبعوث خواهد شد امّا گمان نمی بردم که از شما باشد
اگر من دانستمی که بخدمت وی میتوانم رسید لقای او را غنیمت
شمردی و خاک پای او را توتیای دیده کردمی بعد از ان
کتاب رسول را صلّی الله علیه وسلّم که دحیه آورده بود فرمود تا
بگشادند چون بر مضمون کتاب اطلاع یافت و آنچه بخاطر وی
رسید تقریر کرد آواز قیل و قال بلند شد ما از انجا بیرون آمدیم
و من با اصحاب خود گفتم که کار محمد بلند شد که ملک بنی اصفر

از خوف وی می لرزد و مرا یقین شد که کار وی ظهور تمام
خواهد یافت و این یقین در دل من روز بروز می افزود
تا حق تعالی دل مرا بنور اسلام منوّر ساخت و از ان جمله آنست
که روزی در بیت المقدس هرقل از خواب بیدار شد متغیر الحال
و اندوهگین بطارقه از وی سوال کرد که موجب ملال چیست
گفت دوش در خواب دیدم که ملک ختنه کنندگان ظهور یافته
بود و بروایتی چنانست که وی علم نجوم نیکو میدانست گفت در
نجوم نظر کردم چنان دیدم که طایفهٔ که ختنه میکنند بر ملک من
مستولی خواهند شد بطارقه گفتند که ما بغیر از یهود طایفهٔ
نمیدانیم که ختنه کنند و ایشان مطیع تواند همه را قتل کن تا
ایمن شوی درین اندیشه بودند که شخصی از پیش حاکم بصری که
نایب او بود آمد و مردی از عرب همراه آورد و گفت ای ملک
این شخص میگوید که در عرب شخصی دعوی نبوّت میکند و جمعی
متابعت وی کرده اند و بعضی مخالف اند و میان ایشان
قتل بسیار واقع شده هرقل گفت وی را بخلوتی برید و ببینید که

مختون است یا نی دیدند مختون بود پس از حال عرب پرسید
گفت همه مختون اند هرقل گفت والله اینان آن طایفه اند که
بمن نموده اند که ظهور خواهند کرد بعد از ان هرقل بصاحب
خود که در روم بود و در علم نجوم ماهر بود کتابی نوشت واز
احکام نجومی استعلام کرد وخود بطرف حمص روان شد چون
بحمص رسید کتاب صاحب وی آوردند مشتمل بر آنکه وقت
ظهور سلطنت نبی عربی است واز انجمله آنست که بعد از ان
هرقل منادی فرمود که همه عظماء روم در گشاده ترین معابدی
که داشتند جمع شوند چون جمع شدند فرمود تا همه درها را ببستند
با ایشان خطاب کرد که ای معشر روم صلاح وسداد وفلاح
ورشاد خویش میخواهید ودوام دولت وثبات سلطنت خود
می طلبید گفتند آری ای ملک چون نطلبیم گفت بیایید تا باین
نبی متابعت کنیم و دین اورا متابعت نماییم چون این شنیدند
چون حمر وحشی همه برمیدند وبسوی درها شتافتند چون درها را
بسته یافتند قلق واضطراب کردند چون هرقل کمال نفرت ایشانرا

دید ایشانرا باز طلبید و گفت مقصود من ازین سخن امتحان
شما بود که ببینم که در دین خود راسخ هستید همه ازو راضی
گشتند وسجود کردند واز انجمله آنست که در بعض روایات آمده
است که چون میان هرقل و ابو سفیان آن مقالات
گذشته تمام شد ابو سفیان گفت ای ملک اگر رخصت باشد
یکی از سخنان او باز گویم تا کذب وی پیش ملک ظاهر شود
گفت او کدام است گفت او چنان میگوید که در یک شب
از زمین ما به بیت المقدس آمده است وپیش از صبح باز گشته
ابو سفیان گفته است چون من این سخن گفتم بطریق بیت المقدس
بر سر او ایستاده بود فی الحال گفت من آن شب را دانستم واز
علاماتی که دران شب مشاهده افتاد ملک را نیز اعلام کرده ام
پس گفت ما را عادت چنان بود که پیش از خواب رفتن همه درها را
می بستیم دران شب یک در را نتوانستیم بست همه اهل بیت المقدس را
جمع کردیم تحریک آن در نتوانستند کرد وچون بامداد شد اثر بستن
دابه نزدیک آن در دیدیم واز انجمله آنست که چون هرقل از ایمان

قوم نومید شد دحیهٔ کلبی را رضی الله عنه گفت والله که
من میدانم که صاحب تو نبیّ مرسل است ولیکن از روم
می ترسم که مرا هلاک کنند اگرچنانچه این ترس نبودی
هرآینه متابعت وی کردمی و آنرا سبب سعادت دو جهانی
شناختمی امّا پیش فلان اسقف برو که وی در روم از من
عظیم ترست و با حکام کتب الٰهی علیم تر به بین که چه میگوید
دحیه رضی الله عنه پیش آن اسقف رفت و حال را باز نمود
اسقف گفت والله که او نبیّ مرسل است امّا او را بصفتش
می شناسیم بعد از ان بخانه در آمد و جامهٔ سیاه که داشت
بینداخت و جامهٔ سفید پوشید و عصا بر گرفت و بسوی
اهل روم بیرون آمد و ایشان در کنیسه بودند گفت ای
ای معشر روم بدرستی که ما را از احمد مرسل رسولی آمد که
ما را به بندگی خدای تعالی میفرماید و من گواهی میدهم که
هیچ خدای بغیر الله که خالق سماوات و ارض است نیست
و احمد بندهٔ او و رسول اوست همه باتفاق بروی ازدحام

کردند

کردند و چندان زدند که کشته گشت پس چون دحیه بسوی
هرقل باز گشت و قصّه را باز گفت هرقل گفت من با تو
گفته بودم که از قصد این طایفه ایمن نیستم والله که این
اسقف بقدر پیش ایشان از من اعظم بود و قول او مقبولتر
با وجود این بسبب ایمانش قتل کردند و از انجمله آنست که رسول
صلّی الله علیه وسلّم شجاع بن وهب را برسالت پیش حارث
بن ابی شمر غسّانی فرستاد و وی در غوطهٔ دمشق می بود
شجاع اوّل پیش حاجب حارث آمد و از سبب آمدن خود
اعلام کرد حاجب از بعض احوال رسول صلّی الله علیه وسلّم
استفسار کرد و ایمان آورد و گفت آنچه گفتی بعینه صفت
رسولی است که عیسی علیه السّلام بقدوم او بشارت
داده است و شرایط اکرام و احترام بجای آورد و حارث را
از ان خبر داد حارث بیرون آمد و تاج بر سر نهاد و شجاع را
طلبید و چون نامهٔ رسول را صلّی الله علیه وسلّم بخواند آنرا
بینداخت و گفت ملک را از من که میتواند ستاند اسبان

تعلل ننماید که بسوی او لشکری کشم اگرچه در یمن باشد پس شجاع را
گفت برو و از آنچه دیدی صاحب خود را خبر کن اما حاجب
شجاع را رعایت بسیار کرد و گفت سلام من بحضرت
رسول صلی الله علیه وسلم برسان و اعلام کن که متبع دین ویم
پس شجاع آمد و رسول را صلی الله علیه وسلم از حال حارث خبر داد
رسول صلی الله علیه وسلم گفت هلاک شد ملک حارث و عام
فتح بود که حارث وفات یافت و ملک وی بدیگری انتقال کرد
واز الجمله آنست که فروة بن عمرو الجذامی که عامل قیصر بود بر عمان
چون خبر رسول صلی الله علیه وسلم شنید ایمان آورد و از اسلام
خود رسول را صلی الله علیه وسلم اعلام کرد و کتاب نوشت
و هدایا فرستاد و مضمون کتاب آنکه محمد رسول الله اعلام
نموده می آید که من باسلام اقرار کردم و گواهی میدهم که تو
همان رسولی که بقدوم تو عیسی علیه السلام بشارت داده است
والسلام علیکم و چون خبر اسلام فروه بقیصر رسید ویرا عزل
کرد و حبس فرمود فروه گفت والله که من هرگز از دین محمد

اعراض

اعراض نخواهم کرد و تو نیز میدانی که او رسول خدای است
و همان پیغمبر است که عیسی علیه السلام بمقدم وی بشارت
داده است و عدم انقیاد تو از دوستی دنیاست قیصر گفت
بحق انجیل که راست میگویی و فروه از اسلام بازنگشت و در
حبس هلاک شد **واز الجمله آنست** که چون حاطب بن ابی بلتعه
کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم بمقوقس ملک اسکندریه
رسانید ویرا توقیر و تعظیم بسیار کرد و در جواب نوشت که
من میدانم که پیغمبری باقی مانده است که خاتم انبیا اوست
ولیکن گمان می بردم که وی از شام بیرون آید و همراه کتاب
دو جاریه که یکی ماریه بود و استر سفید که بدلدل مشهور است
و هدایای دیگر فرستاد و با حاطب گفت که این صفاتی که
تو از صاحب خود میگویی همه صفت آن رسول است که عیسی
علیه السلام بمقدم او بشارت داده است و او بعد ازین
ظاهر خواهد شد و اصحاب او بساحل ما نزول خواهند کرد
چون حاطب مراجعت نمود و مقالت ویرا با رسول صلی الله علیه وسلم

بگفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که آن خبیث بملک خود بخیلی
کرد اما ملک وی را بقا نخواهد بود وی در ایام خلافت امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه در مصر وفات کرد وازانجمله آنست که چون
سلیط بن عمرو بن العاص کتاب رسول را صلی الله علیه وسلم
بسوی هوذة بن علی الحنفی برد در جواب آن نوشت که من
شاعر قوم خویش وخطیب ایشانم در دل عرب از من هیبتی
هست آنچه خلق را بآن میخوانی بغایت خوش است عملی بعهدهٔ
من کن تا اتباع تو کنم رسول صلی الله علیه وسلم گفت اگر از من
یک خرما طلبد که بر زمین افتاده باشد بدو ندهم خود وآنچه
در دست وی است هلاک شد چون رسول صلی الله علیه وسلم
از فتح مکه بازگشت جبرئیل علیه السلام آمد واز موت هوذه
خبر داد رسول صلی الله علیه وسلم گفت بعد ازین در یمامه
دروغگوی پیدا شود که دعوی نبوت کند وبعد از من کشته
شود فکان کما قال صدق رسول الله وازانجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم عبد الله بن حذافه را بکسری فرستاد

وکتابی

وکتابی نبوی نوشت کسری آن کتاب را که نامهٔ سعادت
وی بود بدرید چون آن خبر برسول صلی الله علیه وسلم رسید
فرمود که مزّق کتابی والله ممزّق ملکه یعنی وی نامهٔ مرا
پاره کرد زود باشد که خدای تعالی نامهٔ ملک ودولت وی را
پاره کرداند هم دران نزدیکی شیرویه پسر وی او را بقتل
آورد وازانجمله آنست که از کتاب رسول صلی الله علیه وسلم ضیقی
برکسری مستولی شد چون عبد الله بن حذافه از پیش وی
بازگشت حجاب خود را فرمود که بعد الیوم باید که هیچکس
از عرب را نگذارید که پیش من درآید وچون بخلوت خاص
خود که آنجا هیچکس را بار نبود درآمد دید که مردی ایستاده است
وعصایی بدست گرفته میگوید ای کسری ایمان آور که خدای تعالی
رسول فرستاده است که خلق را بدین حق میخواند گفت
امروز از پیش من بیرون رو وبعد از آن حجاب را طلب کرد
وسیاست نمود بعضی را بکشت وبعضی را دست وپای ببرید
وگفت با وجود این مبالغه که من کرده ام چون میگذارید که

عزیز بخلوت خاص من در آید ایشان سوکندان عظیم یاد
کردند که ما محافظت درکاه کرده ایم و هیچکس را نکذاشته ایم
بار دیکر آن شخص بهمان طریق ظاهر شد و عصا بر سر او زد
و کفت پیش از انکه این عصا شکسته شود ایمان آور چون
ایمان نیاورد بار سیم عصا را بشکست و همان شب پسر او
شیرویه وی را قتل کرد و از انجمله آنست که کسری بعد از انکه کتاب
رسول را صلی الله علیه وسلم پاره کرد بباذان که نایب وی بود
در یمن نوشت که چنان معلوم شد که دران زمین شخصی پیدا
آمده که دعوی نبوت میکند فی الحال مردی دانا بجانب وی
فرست تا کماهی احوال ویرا معلوم کند بلکه ویرا مقید سازد
و زود بما رساند باذان دو کس فرستاد چون بمدینه رسیدند
بملاقات رسول صلی الله علیه وسلم مشرف شدند کفتند ملک الملوک
یعنی کسری بباذان نوشته است که ترا بخدمت وی فرستد
رسول صلی الله علیه وسلم تبسم نمود و کفت بنشینید هر دو بزانو
در آمدند و رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا دعوت کرد و باسلام خواند

ایشان

ایشان کفتند برخیز ای محمد و فرمان ملک را امتثال نمای اکر
باختیار خود بروی باذان ترا بملک سپارش نویسد که نافع
باشد و اکر نروی میدانی که کسری کیست و چکونه ترا با قوم تو
هلاک کرداند و بلاد ترا ویران کند و آن دو کس اکرچه
دلیرانه سخن میکفتند اما از هیبت مجلس رسول صلی الله علیه وسلم
لرزه بر ایشان افتاده بود و بعد از بیرون آمدن بایکدیکر
کفتند اکر بیش ازین در مجلس خود ما را باز داشتی بیم آن بود
که از هیبت او هلاک شدیمی بعد ازان از رسول صلی الله علیه وسلم
جواب کتاب باذان طلبیدند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که امروز بمنزل خود باز روید و فردا بیایید چون بامداد بیامدند
کفت بصاحب خود خبر برید که پروردکار من پروردکار
او را که کسری است دوش قتل کرد اکر ایمان آری و اسلام قبول
کنی ملکی که حالیا در تصرف تست بتو بکذارم و زود باشد که
دین من ظاهر شود و اهل اسلام بر هرچه در تحت تصرف کسری
است مسلط شوند چون رسولان خبر باذان رسانیدند

شواهد غزوهٔ خیبر

باذان گفت اگر وی درین سخن صادق باشد پیغمبر خدای است
عزّ وجلّ باید که هیچکس از ملوکی در ایمان بوی بر ما سابق نباشد
درین حال بودند که رسول شیرویه خبر قتل کسری آورد
باذان با همه اهل و فرزندان و با جماعت فرس که با وی بودند
بدولت اسلام مشرّف شدند و از انجمله آنست که چون سال هفتم
از هجرت بغزوهٔ خیبر بیرون آمدند رسول صلّی الله علیه و سلّم
اوّل بار علم با میر المؤمنین عمر داد رضی الله عنه وی با جماعت
مسلمانان برفت و جنگ در پیوست لشکر اسلام فتح ناکرده
بازگشتند و رسول صلّی الله علیه و سلّم درد شقیقه داشت و بیرون
نیامد امّا فرمود که مقاتله کنند امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه
علم برداشت و برفت و جنگی از ان سخت تر کرد و فتح ناشده
بازگردید دیگر بار امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه علم برداشت
و برفت و جنگ از ان سخت تر کرد و فتح ناشده بازگشت
خبر بحضرت رسالت صلّی الله علیه و سلّم رسید فرمود لَأُعْطِيَنَّ الرّايةَ
غَدًا رَجُلًا كَرّارًا غَيْرَ فَرّارٍ يُحِبُّ اللهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللهُ وَرَسُولُهُ

لَا يَرْجِعُ حَتّى يَفْتَحَ اللهُ عَلَى يَدَيْهِ راوی میگوید امیر المؤمنین
علی کرّم الله وجهه آنروز آنجا حاضر نبود که درد چشم داشت
ابوبکر و عمر و سایر اصحاب رضی الله عنهم مترصّد می بودند
که آن کس یکی از یشان باشد سعد رضی الله عنه میگوید که
در برابر هر دو چشم رسول صلّی الله علیه و سلّم بزانو در آمدم
و باز برخاستم و بایستادم بامید آنکه آنکس من باشم و امیر المؤمنین
عمر رضی الله عنه میگوید که هرگز امارت را دوست نداشتم
مگر آنروز از رسول صلّی الله علیه و سلّم شنیدم که خدا و رسول
خدا را دوست دارد و خدا و رسول خدا وی را دوست دارند
و باز نگردد تا بر دست وی فتح نشود پس حضرت رسالت
صلّی الله علیه و سلّم فرمود تا علی را رضی الله عنه آوردند و درد
چشم داشت آب دهان مبارک در چشم وی انداخت در حال
صحت یافت و در باقی عمر هرگز درد نکرد بعد از ان رایت
بوی داد و درع خود در وی پوشید و ذو الفقار بدست
وی داد و بدعا گفت اَللّٰهُمَّ اكْفِهِ الْحَرَّ وَالْبَرْدَ امیر المؤمنین

علي رضي الله عنه گفته است که بعد از آن هرگز گرما و سرما
در من اثر نکرد و گویند که در گرماي سخت قباي پر پنبه مي پوشید
و هیچ باک نمي داشت و در سرماي سخت با جامهٔ تنگ بیرون
مي آمد و از سرما متضرر نمي شد پس امیر المؤمنین علي رضي الله عنه
بتعجیل تمام متوجه حصن شد چنانکه لشکري که در آخر بود هنوز
نرسیده بود که وي بحصن رسید ابو رافع مولی گوید که چون
نزدیک بحصار رسید یهودیي چنان ضربتي بروي زد که سپرش
بیفتاد درِ آهنینِ حصار را بر کند و سپر خود ساخت و همچنان
در دست وي بود تا فتح کرد و گویند که بعد از آن در را بر پشت
خود نهاد و پل ساخت تا همه مسلمانان بحصن در آمدند و چون
فارغ شد در را بینداخت ابو رافع رضي الله عنه گوید که ما هفت
مرد رفتیم تا در را منقلب گردانیم نتوانستیم و از آنجمله آنست که در
غزوه زني از یهود گوسفندي بزهر آلود بریان کرد و در ذراع
و کتف آن زهر بیشتر کرد که دانسته بود که رسول صلی الله علیه و سلم
آنرا دوست میدارد و پیش رسول صلی الله علیه و سلم آورد و از آن

تناول

تناول کرد و ذراع آن با وي در سخن آمد و گفت یا رسول الله
من بزهر آلوده ام پاره در دهان داشت و میخایید بینداخت
و بشر بن البراء از آن چیزي بخورد و بمرد و از آنجمله آنست که
در ان وقت که بعضي از حصون خیبر را محاصره داشتند شباني
سیاه پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد و با وي رمهٔ گوسفند
و گفت اي محمد اسلام بر من عرضه کن رسول صلی الله علیه و سلم
اسلام بروي عرضه کرد چون اسلام آورد گفت یا رسول الله
من مزدور صاحب این رمه ام و این امانتست پیش من
با آن چه کنم گفت بزن بر رویهاي ایشان که بخداوند خود
باز خواهند گشت آن سیاه مشتي سنگ ریزه بر گرفت و در
روي آن گوسفندان زد و گفت بخداوند خود باز گردید
که من دیگر با شما نمي باشم آن گوسفندان فراهم آمدند و روي
بحصار نهادند چنانکه گویي کسي ایشانرا مي راند تا بحصار
در آمدند پس آن سیاه پیش رفت و با اهل حصار بمقاتله مشغول
شد سنگي بروي آمد و شهید شد ویرا در شملهٔ پیچیده آوردند

و در پس پشت رسول صلی الله علیه و سلم پنهان ماند بسوی وی
التفات فرمود بعد ازان روی برتافت اصحاب گفتند
یا رسول الله چرا روی ازوی برتافتی گفت زیرا که اکنون
دو زوجه از حور العین با وی اند واز انجمله آنست که اسماء بنت
عمیس گفته است که در صهباء خیبر بودیم که سر مبارک رسول
صلی الله علیه و سلم بر کنار علی بود رضی الله عنه و وحی نازل
و آفتاب غروب کرد و علی رضی الله عنه نماز عصر نگزارده بود
چون وحی منجلی شد رسول صلی الله علیه و سلم دعا کرد که الهی اگر
علی در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسماء
بنت عمیس گفت بعد ازان که آفتاب غروب کرده بود دیدم
که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد طحاوی گفته است
که این حدیث صحیح است و راویان آن ثقات اند و از
احمد بن صالح حکایت کرده که گفت اهل علم را سزاوار نیست
که از حفظ این حدیث تخلف کنند که از علامات نبوت است
واز انجمله آنست که در سال هفتم محلم بن جثامه عامر اشجعی را

بعدازان

بعد ازان که اسلام آورده بود بکشت رسول صلی الله علیه و سلم
محلم را عتاب کرد که مرد مسلمان را چرا کشتی محلم گفت یا رسول الله
کلمه گفتن وی از جهت فرار از موت بود رسول صلی الله علیه
و سلم فرمود که تو دل او را بشکافتی تا بدانی که او چه خواسته
بود زبان ترجمان دلست بعد ازان رسول صلی الله علیه و سلم
بر محلم دعای بد کرد محلم بعد از هفته بمرد چون وی را دفن
کردند زمین وی را بیرون انداخت و حال برین گونه بود تا
پنج نوبت آخر وی را در زیر سنگ پنهان کردند چون رسول
صلی الله علیه و سلم ازان خبر دادند فرمود که زمین بدتر از
وی را فرو می برد این از برای آن بود که شرف کلمه شهادت را
بدانید واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه و سلم وقتی که خطبه
میخواند تکیه بر چوب نخلی میکرد که در مسجد افراشته بودند چون
در سال هشتم از هجرت و بروایتی در سال هفتم از برای
رسول صلی الله علیه و سلم منبر ساختند و روز جمعه بر آن خطبه خواند
آن چوب نخل در ناله آمد و چون اطفال می نالید رسول صلی الله علیه و سلم

فرمود که ناله ازان جهت میکند که خطبه نه بروی میخوانم پس از
منبر فرود آمد و دست مبارک بروی میمالید تا ساکن شد
و باز بر منبر رفت و چون مسجد را از حال خود بگردانیدند
ابی بن کعب آن چوب را بخانهٔ خود برد و در خانهٔ وی
بود تا آنرا خوره خورده و فرو ریخت **و از انجمله آنست** که چون رسول
صلی الله علیه وسلم در سال هشتم سریهٔ سه هزار مرد بموته که دهی
است از بلقاء شام می فرستاد زید بن حارثه را رضی الله عنه
بر ایشان امیر ساخت و فرمود که اگر وی شهید شود جعفر بن
ابی طالب رضی الله عنه امیر باشد و اگر وی شهید شود عبد الله
بن رواحه و اگر وی شهید شود بر هر که مسلمانان اتفاق کنند
امیر باشد چون لشکر اسلام با کفار در موته ملاقات کردند
رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه بمنبر بر آمد و گفت رایت را زید
گرفت و شهید شد و بعد از ان جعفر گرفت و شهید شد و بعد از ان
عبد الله بن رواحه گرفت و وی هم شهید شد بعد از ان خالد
بن الولید بی آنکه وی را امیر سازند بر دست وی فتح شد پس گفت

شواهد موته

اللهم

اللّهمّ اِنّه سیفٌ من سیوفک فانت تنصره یعنی خداوندا
او شمشیریست از شمشیرهای تو پس تو نصرت می دهی وی را
و درین روز خالد را رضی الله عنه سیف الله نام نهادند و
بعد از ان چون یعلی بن منیّه خبر موته بسوی رسول
صلی الله علیه وسلم آورد فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو
مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله رسول صلی الله
علیه وسلم از جمیع آن وقایع چنانکه بود خبر داد یعلی گفت
بحق آن خدای که ترا براستی فرستاده است که از حدیث
قوم حرفی فرو نگذاشتی پس رسول صلی الله علیه وسلم گفت ان الله
تعالی رفع لی الارض حتی رأیت معترکهم یعنی خدای تعالی
زمین را برداشته بر نظر من داشت تا جنگگاه ایشان را
مشاهده کردم **و از انجمله آنست** که چون بنی بکر بامداد قریش بر خزاعه
که در عام حدیبیه بعهد رسول صلی الله علیه وسلم در آمده بودند
شبیخون آوردند و بسیاری از ایشان را کشتند در صباح آن
رسول صلی الله علیه وسلم با عایشه رضی الله عنها فرمود که در خزاعه

امري حادث شد عايشه گفت رضي الله عنها كه قريش در زير
شمشير فاني شده اند چگونه بر نقض عهد اقدام نمايند رسول
صلى الله عليه وسلم فرمود كه يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللهِ لِامْرٍ يُرِيدُهُ اللهُ
بِهِمْ گفت عهدي مي شكنند از براي امري كه خداي تعالى
با ايشان خواسته است عايشه رضي الله عنها گفت آن امر اسلام را
خير خواهد بود يا شر رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه خير خواهد بود
واز انجمله آنست كه چون درين سال رسول صلى الله عليه وسلم عزيمت
مكه كرد و در دعا گفت بار خدايا قريش را غافل گردان چندان
كه ما با ايشان برسيم حاطب بن ابي بلتعه رضي الله عنه كه از
كبراء مهاجرين بود و از اهل بدر بنا بر آنكه اهل وي در مكه
بودند تا قريش مراعات حال ايشان نمايند بقريش نامه
نوشت كه رسول صلى الله عليه وسلم فلان روز بيرون خواهد آمد
وقصد شما دارد ومكتوب را بساره آزاد كرده ابولهب داد
وپنهان وي را بفرستاد جبرئيل عليه السلام رسول را صلى الله
عليه وسلم از ان حال خبر داد رسول صلى الله عليه وسلم علي و زبير

شواهد فتح مكه شرفها الله

ومقداد

ومقداد رضي الله عنهم طلب كرد و فرمود كه ساره را دريابيد
ونامه را از وي بستانيد در عقب وي برفتند وبا وجود آنكه
بيراهه رفته بود ويرا يافتند ونامه باز آوردند
واز انجمله آنست كه چون فتح مكه ميسر شد و رسول صلى الله عليه وسلم
طواف خانه كرد در حوالي خانه سيصد و شصت صنم بود
پايهاي ايشان برصاص ونحاس محكم كرده رسول صلى الله
عليه وسلم بچوبي كه در دست داشت بسوي بتي اشارت كرد
وگفت جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل كان زهوقا
بي آنكه چوب بوي رسد بروي در افتاد و همه بتان ديگر
بروي در افتادند و در همه مكه در هر خانه كه بتي بود در ان
لحظه نگونسار افتاد **واز انجمله آنست** كه بعضي گفته اند كه رسول
صلى الله عليه وسلم با علي رضي الله عنه بخانه در آمدند و بعض
اصنام را بر مواضع بلند نهاده بودند كه دست نمي رسيد
علي رضي الله عنه گفت يا رسول الله پاي مبارك بر پشت من
نهيد و اين بتان را فرود آريد رسول صلى الله عليه وسلم

فرمود که ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه
علی رضی الله عنه امتثال فرمان را پای بر کتف مبارک رسول
صلی الله علیه وسلم نهاد و بتان را فرود آورد و دران حالت
رسول صلی الله علیه وسلم از علی رضی الله عنه پرسید که خود را
چگونه می بینی گفت یا رسول الله همه حجابها مکشوف شده است
و چنان می بینم که سر من بر ساق عرش می ساید و بهر چه دست
دراز میکنم بدست من می آید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
خوشا وقت تو که کار حق میکنی و حبذا حال من که بار حق می کشم
و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم در روز فتح مکه وقت نماز
پیشین بلال را گفت ببام کعبه بر آی و بانگ نماز بگوی و قریش
بسرهای کوه گریخته بودند چون باینجا رسید که اشهد ان محمدا
رسول الله جویریه بنت ابی جهل گفت خداوند بلند ساخت
ذکر تو نماز خود را بگزاریم و والله که دوست نخواهیم داشت
که آنکس را که دوستان ما را کشت بدرستی که به پدر من آمد آنچه
بمحمد آمد از نبوت پدر من او را رد کرد و دوست نداشت که

خلاف

خلاف قوم خود کند و خالد بن اسید گفت حمد خدایی را که
پدرم را بآن گرامی کرد که این بانگ را نشنید و پدرش
پیش از فتح بیک روز مرده بود و جمعی دیگر بودند هر کسی سخنی
گفتند ابو سفیان گفت من هیچ نمیگویم که هرچه گویم این سنگ ریزها
محمد را خبر خواهند کرد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و بر سر ایشان
بیستاد و هر یک را جدا خطاب کرد که تو ای فلان چنین گفتی
و تو ای فلان چنین گفتی ابو سفیان گفت یا رسول الله من
هیچ نگفتم رسول صلی الله علیه وسلم بخندید و از انجمله آنست که شیبة
غزوهٔ حنین
بن عثمان میگوید که چون رسول صلی الله علیه وسلم بعد از فتح مکه
بغزوهٔ حنین که وادیی است میان مکه و طایف عزیمت کرد
و آنجا فرود آمد پدر و عم من که در روز احد کشته شده بودند
بخاطر من آمدند با خود گفتم امروز فرصتی نگاه دارم و کینهٔ خود را
از محمد بکشم قصد کردم که از دست راست در آیم عباس ایستاده بود
گفتم نخواهد گذاشت بر دست چپ گشتم دیگری ایستاده بود
از قفای وی در آمدم و کار بدانجا رسید که برجهم و شمشیر بروی زنم

ناكاه پارهٔ آتش ديدم كه برآمد چون برقي ميان ما و رسول
صلى الله عليه وسلم حايل شد بترسيدم كه آن آتش مرا بسوزد
دست بر چشم خود نهادم و بقهقري واپس ميرفتم كه رسول
صلى الله عليه وسلم بسوي من نكاه كرد و كفت اي شيبه
نزديك شو پس كفت خداوندا دور كن از وي شيطان را
چون ديدم بر ديدار رسول صلى الله عليه وسلم انداختم مرا از
سمع و بصر من خوشتر نمود كفت اي شيبه قتال با كافران كن
واز انجمله آنست كه انس بن مالك رضي الله عنه كفته است كه
درميان آنكه با رسول صلى الله عليه وسلم طواف خانه ميكرديم
ناكاه ديديم كه دستي و جامهٔ بردي ظاهر شد كفتم يا رسول الله
آن دست و جامهٔ برد چه بود فرمود كه شما ديديد انرا كفتيم آري
فرمود كه عيسى بن مريم بود كه بر من سلام كرد واز انجمله آنست
كه مالك بن عوف كه در غزوهٔ حنين صاحب لشكر كفار بود
چون بلشكر اسلام نزديك رسيد جمعي جاسوسان فرستاد
چون مشاهدهٔ لشكر اسلام كردند بسوي مالك باز كشتند

متفرق

متفرق الحال مالك از ايشان سبب تغير پرسيد كفتند
مردان سفيد ديديم بر اسبان ابلق نشسته كه اكر با ما مقاتله
كنند والله كه ما را طاقت مقاومت ايشان نيست اكر
سخن ما مي شنوي با قوم خويش باز كرد و خود را و ما را از مهالكت
باز رهان واز انجمله آنست كه چون اولا در غزوهٔ حنين هزيمت
بر مسلمانان افتاد و باز جمع آمدند رسول صلى الله عليه وسلم
دعا كرد كه خداوندا ابده ظفر و نصرتي كه وعده كردهٔ نصرت
الهي در رسيد و ملائكهٔ سفيد بر اسبان ابلق بجنك در آمدند
و رسول صلى الله عليه وسلم كفت هذا حين حمي الوطيس يعني
اين هنكامي است كه كرم شده است تنور حرب پس مشتي خاك
طلبيد و در روي كافران افشاند و كفت شاهت الوجوه
يعني هيچكس نماند كه هر دو چشم وي از ان خاك پر نشد بعد از ان
كافران پشت دادند و هزيمت كردند و در بعض روايات
چنين آمده است كه رسول صلى الله عليه وسلم با عباس رضي الله
عنه كفت اي عباس مرا يك كف دست ريك ده ناقهٔ شهبا

که رسول صلی الله علیه وسلم بران سوار بود آنرا فهم کرد خود را
پست کردانید چنانکه شکم وی بزمین رسید رسول صلی الله
علیه وسلم بدست مبارک خود ریک کرفت و در روی
مشرکان افشاند و کفت شاهت الوجوه ثم لاینصرون
هزیمت برایشان انداخت واز انجمله آنست که عاید بن عمرو
مزنی رضی الله عنه کفته است که روز حنین پیش رسول
صلی الله علیه وسلم مقاتله میکردم تیری بر جبههٔ من آمد و خون
بروی و ریش و سینهٔ من روان شد رسول صلی الله علیه وسلم
آن خونرا بدست مبارک خود از روی و چشم من دور کرد
و بسینهٔ من آورد عاید در ایام حیات خود این حکایت
میکرد چون وفات یافت در وقت غسل با آن موضع از
سینهٔ وی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود
نظر کردند نورانی بود چون غرهٔ فرس واز انجمله آنست که در سال
نهم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم سریه با بنی کلاب فرستاد
و کتابی نیز نوشت ایشان انقیاد اسلام نکردند و کتاب را

بشستند

بشستند و آن پوست پاره را که کتابت بر آنجا کرده بودند
برتهٔ دلو خود دوختند چون خبر ایشان بسمع مبارک رسول
صلی الله علیه وسلم رسید کفت ما لهم اذهب الله عقولهم
چیست مر ایشانرا خدای تعالی عقلهای ایشانرا ببراد
کویند که ایشان بواسطهٔ دعای رسول صلی الله علیه وسلم
همه سفیه العقل و مختلط الکلام اند و بعضی چنان اند که سخن
ایشان مفهوم نمیشود واز انجمله آنست که هم درین سال غزوهٔ تبوک — غزوهٔ تبوک
واقع شد در منزلی از منازل که شبکیر کرده بودند رسول
صلی الله علیه وسلم نزدیک صبح در خواب شد تا غایتی که آفتاب
بر آمد از ابو قتاده آب طلبید ابو قتاده کفته است که مطهرهٔ
آب داشتم بر دست رسول صلی الله علیه وسلم آب ریختم تا
وضو ساخت و فرمود که باقی را نکاه دار که بکار خواهد آمد
و همه مردم پیشتر رفته بودند و در موضعی بی آب فرود آمده
و هرچند ابو بکر و عمر رضی الله عنهما کفته بودند که بر سر آبی فرود
آییم التفات نکرده بودند چون بایشان رسیدیم دیدیم که حرارت

هوا در ایشان اثر کرده است و از تشنگی اشتران خویش
قربان میکنند و بقیهٔ آبی که در معدهٔ اشتران می یابند
میخورند چون رسول صلی الله علیه وسلم آن حال را دانست فرمود
که اگر فرمان ابوبکر و عمر می شنیدند بایشان گزندی نمی رسید
بعد از آن آن مطهره را که در وی بقیهٔ آب مانده بود طلبید
و مردم را صلا داد و آب میریخت و مردم میخوردند تا همه سیراب
شدند و ده هزار اسب و پانزده هزار شتر نیز آب دادند
و از انجمله آنست که عبد الله بن خیثمه رضی الله عنه بعد از آن که
رسول صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک رفته بود بخانهٔ خود در آمد
و دو زن صاحب جمال داشت و هر یک عریشی یعنی سایگاهی
داشتند آنرا آب زده بودند و فرش نیکو انداخته و طعام حاضر
کرده عبد الله چون آنرا دید گفت سبحان الله رسولی که خدای
تعالی گناه گذشته و آیندهٔ ویرا آمرزیده است در چنین
هوای گرم سلاح برداشته بقتال کفار رود و عبد الله در سایه
طعام مهیا ساخته با زنان خوب روی معاشرت کند

این

این معامله از انصاف دور است گفت والله که تا بخدمت
رسول صلی الله علیه وسلم مشرف نشوم بهیچ یک ازین زنان
سخن نگویم باز گشت و بر اشتر خود نشست و براه در آمد
هر چند زنان وی با وی سخن گفتند جواب نداد چون بنزدیک
تبوک رسید رسول را صلی الله علیه وسلم خبر دادند که شترسواری
از دور مینماید که باین جانب متوجه است رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که امید میدارم که آن ابوخیثمه باشد چون
نزدیک رسید گفتند که والله ابوخیثمه است چون پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد و سلام گفت رسول صلی الله علیه وسلم
بعد از جواب فرمود که اَولی لکَ یا اباخیثمه یعنی بنعمت
و ناز فانی نپرداختن و آنرا در رضای حق سبحانه درباختن
مر ترا بهتر است و از انجمله آنست که ابو امیه رضی الله عنه گفته است
که چون رسول صلی الله علیه وسلم در سفر تبوک بوادی القری
رسید آنجا زنی بود و نخلستانی داشت اصحاب را فرمود که
خرماهای نخلستان ویرا ببرید چون ببریدند خرمای آن

ده وسق بیرون آمد و آن زنرا فرمود که تو نیز بعد ازین
حساب آنرا نگاه میدار که چند خرما بیرون می آید چون
مراجعت فرمود سوال کرد که بعد از ان خرمای نخلستان تو
چند آمد گفت ده وسق همان مقدار که رسول صلی الله علیه وسلم
واصحاب وی بریده بودند **وازانجمله آنست** که چون از وادی القری
بجانب تبوک روان شد فرمود که امشب بادی سخت خواهد آمد
باید که هیچکس از جای خود برنخیزد وشتران خود را محکم ببندند
دران شب بادی سخت آمد ودران شب دو مرد برخاسته بودند
ایشانرا باد ببرد وبکوههایی که از انجا دور بود انداخت
وازانجمله آنست که ابو ذر غفاری رضی الله عنه گفته است که چون
رسول صلی الله علیه وسلم بجانب تبوک توجه نمود اشتر من
ضعیف ولاغر بود گفتم چند روز آنرا تعهد کنم ودر عقب رسول
صلی الله علیه وسلم بروم چند روز آن اشتر را علف دادم بعد از ان
روان شدم چون بیکی از منازل رسیدم اشتر من چوک زد
ودیگر از جای برنخاست متاعی که داشتم بر پشت خویش گرفتم

ودران گرمای سخت راه تبوک پیش گرفتم چون من از دور
ظاهر شده بودم گفته بودند که یا رسول الله پیادهٔ تنها از راه
می آید فرموده بود که امید میدارم که ابو ذر غفاری باشد
چون نزدیکتر آمدم گفتند والله که ابو ذر است چون پیش رسول
صلی الله علیه وسلم رسیدم برخاست وگفت مرحبا بابی ذر
یمشی وحده ویموت وحده ویبعث وحده یعنی راحت
وفراخ عیشی باد ابو ذر را میرود تنها وخواهد مرد تنها وبر انگیخته
خواهد شد تنها وهمچنان شد که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
تنها بربذه آمد وآنجا وفات یافت ابن مسعود رضی الله عنه
او را مرده دید گفت صدق رسول الله صاحب مستقصی گفته
است که روضهٔ ابو ذر را در ربذه زیارت کردم آنجا اثری
یافتم که در مقابر سایر صحابه نیافتم پیش قبر او نماز گزاردم
وسر بسجده نهادم رایحهٔ مشک اذفر از نواحی آن تربت
معطر بمشام من رسید **وازانجمله آنست** که هم درین غزوه در بعض
منازل ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم گم شد یکی از منافقان

کفت محمد کمان می برد که پیغمبرست و شما را از آسمان خبر
میدهد چونست که نمیداند که ناقهٔ وی کجاست آنرا با رسول
صلی الله علیه وسلم باز کفتند فرمود که من نمیدانم مکر آنچه خدای
تعالی مرا بران مطلع میکرداند و اکنون مرا مطلع کردانید که
در فلان درغا است مهار وی در درختی بند شده است
رفتند ناقه را همانجا بهمان حال یافتند **واز انجمله آنست** که جمعی از
منافقان با رسول صلی الله علیه وسلم بتبوک میرفتند و یکی
از ایشان ودیعة بن ثابت بود و با ایشان یکی بود از
اشجع نام وی مخشی بن حمیر بعضی از یشان با بعضی کفتند که
می پندارید که قتال بنی الاصفر چون قتال دیکران خواهد بود
والله که کویا می بینم که فردا اینها را اسیر کرده در ریسمانها
کشیده اند مخشی بن حمیر کفت والله که دوست میدارم که
هر یک را از ما صد جلد بزنند و در شان ما قرآن نازل نشود
باین سخن که کفتند رسول صلی الله علیه وسلم عمار یاسر را کفت
که این قوم را دریاب که بسوختند از یشان بپرس که چه کفتند
اکر

اکر منکر شوند بکوی که چنین و چنین کفتند چون عمار یاسر
پیش ایشان رفت و آنرا با ایشان بکفت همه بعذر خواهی
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدند و ودیعة بن ثابت حقب
ناقهٔ رسول را صلی الله علیه وسلم بکرفت و کفت یا رسول الله
انما کنا نخوض ونلعب و مخشی بن حمیر کفت یا رسول الله مرا
نام من و نام پدر من در میان ایشان نشاند از مخشی آنرا
عفو کردند و نام وی عبد الرحمن شد و از خدای تعالی سوال
کرد که ویرا بشهادت رساند جایی که هیچکس نداند در روز یمامه
شهید شد و از وی اثری نیافتند **واز انجمله آنست** که چون نزدیک
تبوک رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب کفت که فردا
وقت چاشت بتبوک خواهید رسید باید که تا من نیایم دست
باب نرسانید چون قوم بآنجا رسیدند آب چشمه بغایت کم بود
دست بآن نرسانیدند تا رسول صلی الله علیه وسلم آمد و دست
و روی بآن آب بشست آب آن چشمه بجوش آمد و بسیار کشت
تا همه مردم بقدر حاجت آب بر کرفتند و با معاذ بن جبل کفت

اُمیدست که چندان عمر یابی که آب این چشمه را در بساتین
جاری بینی و از انجمله آنست که معاذ بن جبل رضی الله عنه گفته است
که چون از غزوهٔ تبوک باز گشتیم بوادیی رسیدیم که آنجا چشمهٔ
آب بود که از شکاف سنک بیرون می آمد چندانکه یک سوار
یا دو سوار بیاشامند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که می باید که
هیچکس دران آب بر ما پیشین نکرد و هر که پیشین کرد می باید
آب را نجنباند چهار نفر از اصحاب پیشتر آنجا رسیدند و آبی که
جمع شده بود گرفتند چون رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
آنجا رسید دید که آب را گرفته اند فرمود که این آب را که
گرفته است گفتند که فلان و فلان ایشانرا لعنت کرد
بعد از ان فرود آمد و آن شکاف سنک را بانکشت مبارک
مسح کرد و تکلم کرد بآنچه خدای تعالی خواست که تکلم کند تا
آب از ان شکاف سنک روان شد یک کف آب گرفت
و بران شکاف سنک پاشید معاذ رضی الله عنه گوید والله که
شنیدیم دران وادی که مثل صاعقه آواز آب می آمد پس رسول

صلی الله

صلی الله علیه وسلم فرمود که هر کس از شما که چندان بزید که این
وادی را دریابد و گرد اگرد وی هیچ وادی سبز و خرم تر
از وی نبیند یکی از سلف گوید والله که میان ما و شام وادیی
پر گیاه تر و سبز و خرم تر از ان نیست و از انجمله آنست که در
راه ماری عظیم سهمگین باشکلی عجب پیش آمد مردم بسیار ترسان
شدند نزدیک رسول صلی الله علیه وسلم آمد و رسول صلی الله علیه وسلم
راحلهٔ خود را بسیار نگاه داشت بعد از ان آن مار از راه
بیرون رفت و سر خود بلند کرد و متوجه اصحاب گشت و سر
فرود آورد پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این از ان نفر
جن است که بسوی ما آمده بودند و استماع قرآن کرده چون
نزدیک مقام وی رسیدیم بسلام ما آمد اکنون شما را اسلام
میکند جواب وی باز دهید جواب دادند پس رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که اَحِبّوا عبادَ اللهِ مَن کانوا بندگان خدایرا
دوست دارید هر که باشند و از انجمله آنست که جوانمردی از بنی سعد
گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم با شش تن از صحابه رضی الله عنهم

در تبوک نشسته بودند آنجا رفتم و گفتم یا رسول الله اشهد ان
لا اله الا الله واشهد انک رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم
گفت دولت ابدی یافتی وبسعادت سرمدی شتافتی بعد ازان
از بلال طعام خواست وبلال رضی الله عنه نطعی بگسترد واز
انبانی مقداری خرمای بروغن پرورده بیرون آورد همه
ازان خوردیم تا سیر شدیم گفتم یا رسول الله پیش ازین این همه را
من تنها میخوردم وسیر نمی شدم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
الکافر یاکل فی سبعة امعاء والمؤمن یاکل فی معی واحد
دیگر روز بقصد دریافتن طعام چاشت باز آمدم تا یقین من
در اسلام زیادت شود رسول صلی الله علیه وسلم با ده تن
نشسته بود بلال را رضی الله عنه گفت ما را طعام ده بلال
از انبان یک کف خرما بیرون آورد رسول صلی الله علیه وسلم
گفت همه را بیرون آور و از خدای تعالی که کفیل روزی
خلق است نومید مباش بلال آنچه در انبان داشت بیرون
آورد گمان می برم که مقدار دو مد بودی رسول صلی الله علیه وسلم

دست

دست مبارک خویش بران خرما نهاد و گفت کلوا باسم الله
قوم میخوردند ومن نیز میخوردم ومن بسیار خوار بودم وکم
سیر می شدم چندان خوردم که مجال خوردن یک خرما نداشتم
چون نگاه کردم بر روی نطع همان مقدار خرما که بلال
آورده بود باقی بود تا سه روز بقیهٔ همان خرما را میخوردیم
وبلال همان مقدار که نهاده بود برمیداشت ویقین من
در حقیقت اسلام بکمال رسید واز انجمله آنست که چون رسول
صلی الله علیه وسلم در تبوک نزول کرد هرقل بحمص رسیده بود
آنجا توقف کرد ومردی از غسان بسوی رسول صلی الله
علیه وسلم فرستاد تا بر مطالعهٔ آیات وعلامات نبوت
اندیشه گمارد آن مرد آمد ودر اخلاق واوصاف آنحضرت
تأمل نمود وسرخی چشم ومهر نبوت را دید وصدقه ناگرفتن
وی را دانست پس بسوی هرقل باز گشت وازانچه دیده بود
ودانسته وی را اعلام کرد هرقل قوم خود را باسلام دعوت
نمود وبمتابعت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود قوم ابا کردند

ودست بسلاح بردند وغوغا برخاست خوف بروي مستولی
شد چنانکه از آنجا که نشسته بود مجال حرکتش نماند بنوعي که
توانست ایشانرا تسکین داد **وازانجمله آنست** که رسول صلی الله
علیه وسلم خالدبن الولید را رضی الله عنه با جمعی از تبوک
بجانب دومة الجندل فرستاد از براي محاربهٔ اُکَیدِر که
صاحب دومة الجندل بود ونصرانی بود خالد کفت یا رسول الله
حال ما با وي درمیان بلاد دشمنان وحال آنکه ما جماعت
اندکیم چون خواهد بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که خداي تعالی
ترا بروي نصرت خواهد داد در وقتی که بصید کاو کوهی
مشغول باشد پس خالد رضی الله عنه روانه شد ودر شبي که ماهتاب
بود بحصن اُکَیدِر رسید اُکَیدِر با خاتون خود رباب نام
بربالاي بام شراب میخورد وزن مغنیه سرودمي کفت وخالد
از دور کمین کرده بود وچشم برایشان کماشته ناکاه دید که
کاوان کوهی بازي کنان بردر حصن آمدند ودر حصن را
بشاخهاي خود مي کوفتند رباب با اُکَیدِر کفت که مثل این

هرکز

هرکز دیدهٔ کفت نی کفت هرکز کسی چنین شکاري از دست
دهد اُکَیدِر فرمود که اسب ویرا زین کردند وبا برادران خود
حسان وجمعي دیکر از حصن بیرون آمدند ودر عقب کاوان
کوهی تاختن کرفتند خالد رضی الله عنه برایشان حمله آورد
حسان در محاربه کشته شد واُکَیدِر اسیر کشت ودیکران
کریزان بحصن درآمدند **وازانجمله آنست** که جمعی از بنی سعد بتبوک
آمدند وکفتند یا رسول الله ما بسوي تو آمدیم واهل خود را بر
سر چاهی کذاشته ایم که آب آن اندکست وبا اهل ما وفا نمیکند
میخواهیم که از خداي تعالی درخواهي که آب آن از چاه زیاد
شود تا سبب عزت ورفاهیت ما کردد ومخالفان دین را
طمع از ما منقطع شود رسول صلی الله علیه وسلم یکی از ایشانرا فرمود
که سنک ریزهٔ چند بیار آنکس سه سنک ریزه بدست مبارک
رسول صلی الله علیه وسلم داد آنرا بدست مبارک خود بمالید
وبهمان کس داد وکفت این را ببرید ویکان یکان دران
چاه بیندازید ونام خداي تعالی برزبان برانید چون

چنان کردند آب آن چاه بجوش آمد و بسیار شد و سبب شوکت
و غلبهٔ ایشان شد بر مخالفان دین و ازانجمله آنست که عرباض
بن ساریه گفت که رسول صلی الله علیه وسلم در تبوک در خیمهٔ
ام سلمه بود رضی الله عنها من با دو کس دیگر از اصحاب آنجا
حاضر شدیم و هر سه گرسنه بودیم رسول صلی الله علیه وسلم از برای ما
طعام طلبید نیافت بلال را آواز داد که از برای این نفر
طعامی پیدا کن بلال گفت که والله همه انبانها را افشانده‌ام
رسول صلی الله علیه وسلم گفت باز بیفشان شاید که چیزی بیابی
بلال انبانها را یکان یکان بیفشاند هفت خرما یافت رسول
صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بران نهاد و گفت بخورید
باسم الله تبارک و تعالی عرباض میگوید که من تنها پنجاه و چهار
خرما خوردم و دانهای آن در دست من بود و آن دو یار دیگر
همچون من میخوردند چون دست باز کشیدیم همان هفت خرما
باقی بود رسول صلی الله علیه وسلم بلال را گفت این خرماها را
بردار و در انبان انداز که هر که ازین خرماها بخورد البته

بم

سیر شود و روز دیگر ده فقیر دیگر پیش رسول صلی الله علیه وسلم
حاضر بودند همان هفت خرما را از بلال طلبید و دست
مبارک بران نهاد و گفت کلوا باسم الله عرباض میگوید
بحق آن خدای که محمد را براستی فرستاده است که همه سیر خوردیم
و آن هفت خرما همچنان برجای بود بعد ازان رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود اگر چنانچه شرم از پروردگار خود
نداشتمی تا بمدینه با همه لشکر ازین خرماها سیر خوردیمی و آن
خرماها را بطفلی داد و ازانجمله آنست که در وقت مراجعت از تبوک
جمعی از منافقان اتفاق کردند که رسول را صلی الله علیه وسلم
از عقبه بیندازند شب بود که بعقبه رسیدند رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که همه قوم از راه وادی روند خود تنها طریق
عقبه اختیار کرد و هیچکس را رخصت اتباع نداد مهار شتر
خود در دست عمار بن یاسر نهاد و حذیفه را از برای سوق
ناقه تعیین کرد بدین طریقه بر راه عقبه میرفتند ناگاه جمعی
از عقب پیدا شدند رسول صلی الله علیه وسلم حذیفه را فرمود که

باز کرد و ایشانرا باز کردان حذیفه در دست محجنی داشت
بی محابا محجن را بر روی رواحل ایشان زدن کرفت منافقانرا
کمان آن شد که رسول صلی الله علیه وسلم بر کید ایشان اطلاع
یافته است زود از عقبه فرود آمدند رسول صلی الله علیه وسلم
از حذیفه پرسید که هیچکس را ازین کروه شناختی کفت یا رسول الله
راحلهٔ فلان وفلانرا شناختم اما همه رویهای خود بسته بودند
وشب تاریک بود ایشانرا نیکو نشناختم چون از عقبه کذشتند
وصبح دمید رسول صلی الله علیه وسلم اسید بن حضیر را کفت
یا ابا یحیی میدانی که شب منافقان چه اندیشه کرده بودند
میخواستند که مرا از عقبه بیندازند اسید کفت بفرمای یا رسول الله
تا سرهای منافقانرا فی الحال بحضرت تو بیارم کفت ای اسید
مکروه میدارم که مردم کویند چون حرب منقضی شد محمد قتل
اصحاب خود آغاز کرد اسید کفت ایشان از اصحاب تو
نیستند فرمود که اظهار شهادت میکنند وخدای تعالی مرا از
قتل اهل شهادت نهی کرده است بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم

نامهای

نامهای آن جماعت را با حذیفه کفت و کفت خدای تعالی
مرا از نماز کزاردن بر ایشان نهی کرده است وبغیر وی از
اصحاب هیچکس آنرا نمیدانست وبعد از وفات رسول صلی الله
علیه وسلم امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در وقت نماز جنازه دست
حذیفه کرفتی اکر حذیفه بر متوفا نماز کردی وی نیز نماز کردی
واکر نکردی نکردی **واز انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
در تبوک کفت که حق سبحانه وتعالی بکنج فارس وروم بشارت
داد واز امداد ملوک حمیر بجهاد فی سبیل الله خبر کرد چون بمدینه
مراجعت نمودند رسول ملوک حمیر رسید واز اسلام ایشان
واز مفارقت ایشان از شرک اخبار نمود وکفت که از حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم التماس کتابتی دارند رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود تا بایشان کتابی مشتمل بر احکام اسلام نوشتند
وتسلیم رسول ایشان نموده بفرستادند **واز انجمله آنست** که چون
رسول صلی الله علیه وسلم از تبوک بازکشت رسولان ملوک
اطراف ووفود قبایل روی بمدینه نهادند از ان جمله وفد

بني مره بود که سيزده تن از ايشان بمدينه آمدند و اظهار اسلام
کردند و گفتند مبتلاي قحط شده ايم در بلاد ما باران نباريده
و گياه نرسته بدعاي تو اميدواري باشيم رسول صلي الله عليه وسلم
گفت اللهم اسقهم الغيث چون ببلاد خود بازگشتند قوم
خود را در رفاهيت يافتند و همان روز که رسول صلي الله عليه وسلم
دعا کرده بود در ديار ايشان باران بود **و از انجمله آنست** که
چون وفد عبد القيس بمدينه آمدند مجنوني همراه آورده بودند
ويرا پيش رسول صلي الله عليه وسلم آوردند و در نظر کردن وي
اثر جنون ظاهر بود رسول صلي الله عليه وسلم فرمود که پشت
ويرا بسوي من کنيد چنان کردند جامه بر پشت وي زد
و فرمود که اخرج يا عدو الله في الحال آن اثر جنون از
چشم وي دور شد و باز نگريست چون نگريستن عاقلان
بعد از ان رسول صلي الله عليه وسلم ويرا پيش خود نشاند
و دعا کرد و دست مبارک بر روي وي فرود آورد اثر آن
در روي وي بماند پير شده بود و روي وي چون روي جوانان

خوب

خوب روي بود و عقل وي چنان بکمال شد که دران قوم
از وي عاقلتري نبود **و از انجمله آنست** که درين قوم شخصي بود که
در بحرين با پسر عم خود شراب خورده بود و پسر عم وي زخمي
بر ساق وي زده بود و اثر آن مانده بود آن قوم گفتند که
هواي زمين ما ناساز کارست ما شراب بالاي طعام
ميخوريم رسول صلي الله عليه وسلم فرمود که چون يکي از شما يک کاسه
شراب بخورد و ديگري بران بيفزايد مست شود برخيزد
و شمشير بر ساق پسر عم خود زند چون آن شخص اين سخن را
بشنيد ساق پاي خود را بپوشيد **و از انجمله آنست** که درين سال
نجاشي ملک حبشه در حبشه وفات يافت رسول صلي الله عليه
وسلم اصحاب را فرمود که به بقيع بيرون آييد چون بيرون
آمدند فرمود که ان اخاکم النجاشي قد مات پس چهار تکبير
بر وي نماز گزارد و عايشه رضي الله تعالي عنها فرموده است که
هميشه بر قبر نجاشي نور مشاهده کرده مي شده است **و از انجمله آنست**
که در سال دهم وفد بني عامر بمدينه آمدند و اظهار اسلام کردند

و احکام دین آموختند اربد بن القیس و عامر بن الطفیل
درمیان ایشان بودند آن قوم عامر را گفتند مسلمان شو
گفت من سوگند خورده ام که دست از مقاتله ندارم تا همه
عرب بمن اقتدا نکنند حالی چگونه متابعت این جوان قریشی کنم
بعد از ان اربد را گفت که من روی محمد را بطرف خود کنم
و وی را غافل سازم تو بشمشیر کار او را بساز چون پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمدند عامر رسول را صلی الله علیه وسلم می گفت
جزیه بر من مقرر ساز و مرا بگذار و رسول صلی الله علیه وسلم
می گفت تا ایمان نیاری چاره نیست بدین سخن رسول را
صلی الله علیه وسلم مشغول می ساخت و به اربد می نگریست
و اربد هیچ کار نمیکرد چون مجلس دراز کشید عامر با رسول صلی الله
علیه وسلم گفت بلاد ترا از سوار و پیاده پر سازم رسول صلی الله
علیه وسلم گفت اللهم اکفنی عامرا خدای تعالی بر وی طاعون
فرستاد و هلاکش کرد و اربد گفته است هر بار که قصد میکردم
که شمشیر بر محمد زنم عامر میان من و محمد حایل می شد و حق سبحانه

اربد را بصاعقه بسوخت **واز انجمله آنست** که چون هم درین سال
رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را کرم الله وجهه بیمن
فرستاد کعب الاجبار آنجا بود پیش حضرت امیر آمد و از صفات
رسول صلی الله علیه وسلم استفسار نمود چون حضرت امیر بشرح
اخلاق و شمایل رسول صلی الله علیه وسلم مشغول شد کعب تبسم کرد
حضرت امیر از سبب تبسم پرسید کعب گفت بسبب این صفات
که ما در کتب قدیمه خود چنین یافته ایم پس تصدیق کرد و ایمان
آورد و بقدر طاقت احکام اسلام آموخت و هم در یمن اقامت
نمود و احکام اسلام بمردم می آموخت و در ایام خلافت
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بمدینه آمد و می گفت کاش در ایام
هجرت آمده بودمی تا شرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم دریافتمی
در بعض کتب چنین است اما مشهور آنست که اسلام کعب
در شام بود در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر
دست وی سعید بن مسیب رضی الله عنه گوید که درمیان آنکه
امیر المؤمنین عباس رضی الله عنه در زمزم نشسته بود ناگاه

كعب الاحبار پيش وي آمد از وي پرسيد كه ترا چه مانع آمد
كه در عهد نبي صلى الله عليه وسلم و در وقت ابوبكر ايمان نياوردي
و در ايام عمر ايمان آوردي گفت پدر من از براي من چيزي
از توريت نوشت و بمن داد كه باين عمل ميكن و توريت را
مهر كرد و بر من سوگند داد كه اين مهر را نشكني چون اسلام
ظاهر شد و در وي غير از خير چيزي مشاهده نكردم با خود گفتم
شايد كه پدر تو بعض علمها را از تو پنهان داشته باشد مهر وي را
بشكستم در وي صفت محمد و امت وي را يافتم آمدم و ايمان آوردم
و از انجمله آنست كه هم درين سال جرير بن عبد الله بجلى رضي الله عنه
از يمن بمدينه آمد و اسلام آورد پيش از آنكه بمدينه در آيد رسول
صلى الله عليه وسلم در ميان خطبه خواندن فرمود كه ازين در مردي
در خواهد آمد كه بهترين و فاضلترين اهل يمن باشد و از انجمله آنست
كه جرير بن عبد الله رضي الله عنه بر اسب نميتوانست ايستاد
رسول صلى الله عليه وسلم دست مبارك بر سينهٔ وي زد چنانكه
اثر آن در سينهٔ وي بماند و گفت اللهم ثبته واجعله هاديا

مهديًا

مهديًا ديگر هرگز از اسب نيفتاد و از انجمله آنست كه هم درين سال
وفد طي بسوي رسول صلى الله عليه وسلم آمدند اسلام آوردند
و زيد الخيل كه سيد قوم بود با ايشان بود رسول صلى الله عليه
وسلم زيد الخير نام نهاد و در حق وي فرمود كه از عرب
هر كرا بفضل پيش من ياد كردند چون ديدم شنيده از ديده
زياده بود غير زيد الخيل كه ديده از شنيده زيادت بود و چون
عزيمت مراجعت ببلاد خود كرد رسول صلى الله عليه وسلم
گفت كاش زيد از حماي مدينه خلاص يافتي چون ببعضي از
بلاد نجد رسيد از حمى وفات يافت و از انجمله آنست كه چون
درهمين سال عدي بن حاتم بمدينه آمد رسول صلى الله عليه وسلم
وي را گفت اي عدي اسلام آور تا سلامت ماني عدي گفت
مرا ديني است رسول صلى الله عليه وسلم گفت من از تو داناترم
بدين تو دين ميان نصاري و صابئين اختيار كرده بودي
عدي گويد كه گفتم بلي گفت تو در ميان قوم مرباع بودي يعني
ربع ستاننده بودي از غنايم گفتم بلي گفت آن در دين تو

جایز نبود گفتم بلی چون این سخنان ازوی شنیدم آن کرامت
که ازوی در خاطر من بود نماند پس گفت همانا فقری که از
اهل اسلام مشاهده میکنی ترا از اسلام مانع می آید روزی
باشد که مال در میان ایشان چنان بسیار گردد که چون صدقه
از مال خود بیرون کنند کسی نیابند که صدقه قبول کند وشاید که
ترا از دخول در اسلام کثرت دشمنان اهل اسلام مانع آید
و گفت هرگز تو بحیره رسیدهٔ گفتم نرسیده ام اما آنرا میدانم
گفت زود باشد که زنی از حیره بطواف بیت الله بیرون آید
و بغیر از خدای از هیچکس نترسد وشاید که ترا مانع از دخول
در اسلام آن باشد که ملوک و سلاطین در غیر اهل اسلام بینی
زود باشد که کنوز کسری بن هرمز براهل اسلام مفتوح گردد
گفتم کسری بن هرمز گفت کسری بن هرمز عدی گوید اسلام آوردم
و والله زنی دیدم که تنها از حیره بطواف بیت الله رفت ومن
در اول جماعتی بودم که بر ملک کسری غارت آوردند و والله
که آن امر سیم واقع خواهد شد واز انجمله آنست که در همین سال

وفد سلامان آمدند واسلام آوردند واحکام شرایع آموختند
و گفتند در زمین ما قحط است وخشک سال واز رسول
صلی الله علیه وسلم التماس دعا کردند دعا کرد چون ببلاد خود
باز گشتند همان روز که رسول صلی الله علیه وسلم دعا کرده بود
باران آمده بود واز انجمله آنست که فیروز دیلمی که خواهر زادهٔ
نجاشی بود در همین سال بمدینه آمد و اسلام آورد و وی بود
که اسود عنسی کذاب را که دعوی پیغمبری میکرد یکشب در آن
شب که ویرا بکشت بامداد آن رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب
گفت که دوش اسود عنسی کشته شد گفتند که کشت اورا یا رسول الله
گفت مردی مبارک از خانوادهٔ مبارک که نام وی فیروز است
پس بر سبیل دعا گفت فاز فیروز فاز فیروز یعنی فیروزمند
باد فیروز واز انجمله آنست که در همین سال وفد کنده آمدند واشعث
بن قیس که ملک زادهٔ ایشان بود همراه بود از وی آرند که گفت
پیش از انکه برسول رسم صلی الله علیه وسلم با اصحاب وی
ملاقات کردم گفتند سه روز است که رسول صلی الله علیه وسلم

شواهد حجة الوداع

مارا بقدوم تو بشارت داده است پس پيش رسول صلى الله
عليه وسلم آمدم وايمان آوردم وازانجمله آنست كه درهمين سال
سعد بن ابي وقاص را رضى الله عنه در مكه در ايام حجة الوداع
مرضى عارض شد رسول صلى الله عليه وسلم بعيادت وي آمد
سعد رضى الله عنه گفته است كه گفتم يا رسول الله من از اصحاب
خود در مكه باز خواهم ماند رسول صلى الله عليه وسلم گفت انشاء الله
خداي تعالى ترا بدارد كه چون بماني خير ورفعت تو زياده
گردد وعملهاي نيكو از تو بظهور آيد وقومي را از تو منفعت
رسد وقومي را از تو مضرت بعد از ان سعد صحت يافت
وتا ايام معاويه بزيست وعراق بردست وي ومثنى بن حارثة
رضى الله عنهما فتح شد ودر يوم الردة حرب بسيار كرد وكارها
عظيم از وي كفايت شد واهل اسلام را منفعت رسيد واهل
ردت را مضرت چنانكه رسول صلى الله عليه وسلم فرموده بود
وازانجمله آنست كه يكى از اصحاب گفته است كه در حجة الوداع بيكى
از خانهاي مكه در آمدم رسول صلى الله عليه وسلم در آنجا بود

گويا

گويا كه روي وي دايرهٔ ماه بود مردي از اهل يمامه كودكى
در خرقه پيچيده آورد رسول صلى الله عليه وسلم از ان كودك
پرسيد كه من انا گفت انت رسول الله فرمود كه صدقت
پس گفت بارك الله فيك بعد از ان آن كودك سخن نگفت
تا بزرگ شد وآن كودك مبارك را اليمامه نام نهادند
وازانجمله آنست كه اسامة بن زيد رضى الله عنه گفته است كه چون
رسول صلى الله عليه وسلم بحج ميرفت ويرا در راه زنى پيش
آمد كودكي بردوش وسلام كرد رسول صلى الله عليه وسلم بپرسيد
آن زن گفت يا رسول الله اين پسر منست واز انروز باز
كه ويرا زاده ام ويرا چيزي ميگيرد كه از ان زحمت مي يابد
رسول صلى الله عليه وسلم دست مبارك دراز كرد وآن
كودك را از ان زن گرفت وآب دهان در دهان وي
انداخت وگفت اُخرُجْ عدوّ الله انا رسول الله پس ويرا
بمادرش داد وگفت ويرا بستان كه من بعد از وي هيچ نه بيني
كه آنرا مكروه داري چون در وقت مراجعت بهمان موضع

رسیدیم آن زن آمد و کوسفندی بریان کرده آورد و کفت
یا رسول الله من مادر آن کودکم که پیش تو آورده بودم رسول
صلی الله علیه وسلم پرسید که حال آن کودک چه شد کفت
از آن روز باز از وی چیزی که مکروه بوده باشد ندیدم ام اسلم
رضی الله عنه کوید که بعد از آن مرا کفت یا اسلم ذراع آن کوسفند را
بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد دیکربار فرمود که یا اسلم
ذراع آنرا بمن ده ذراع دیکر را دادم آنرا نیز بخورد دیکربار
فرمود یا اسلم ذراع آنرا بمن ده کفتم یا رسول الله یک کوسفند را
دو ذراع بیش نمی باشد فرمود که اکر تو این نمی کفتی همیشه
دران کوسفند ذراعی می یافتی ما دام که می طلبیدم بعد از آن
فرمود که یا اسلم بیرون رو ببین که هیچ جا پناهی می یابی
قضای حاجت را بیرون آمدم و چندان برفتم که مانده شدم
نه از میان مردم بیرون آمدم و نه هیچ جا پناهی یافتم باز کشتم
و صورت حال را باز نمودم فرمود که هیچ درختی و سنکی دیدی
کفتم آری یک جا سه درخت خرد خرما دیدم که در پهلوی آن

سنکی چند بود فرمود که پیش آن درختان و سنکها رو و بکوی
که رسول خدای تعالی میفرماید که فراهم آیید تا پناهی باشد
مر رسول خدای را رفتم و آنچه فرموده بود کفتم سوکند با آن
خدای که ویرا براستی بخلق فرستاده است که کویا می بینم آن
درختانرا که با بیخها و خاکهای که بران بود از جای خود
بجستند و با یکدیکر چسپیدند چنانکه کویا یک درخت شدند
و کویا که می بینم آن سنکها را که بعضی بر بالای بعضی دیکر
چیده شدند و چون دیواری کشتند پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدم و آنچه دیده بودم کفتم فرمود که آب بردار برداشتم و پیش
از وی بردم و بنهادم چون وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود
که یا اسلم پیش آن درختان و سنکها رو و بکوی که رسول خدای
میفرماید که هر یک بجای خود باز کردید سوکند با آن خدای که
ویرا براستی بخلق فرستاد که کویا می بینم آن درختانرا که با
بیخها و خاکها بران بر می جهند و بجای خود می روند و آن
سنکها را که یک یک بر می جهند و بجای خود باز میکردند

وازانجمله آنست که چون رسول صلی الله علیه وسلم قربانی میکرد
پنج شتر وبروایتی شش شتر پیش وی آوردند آن شتران
بریکدیکر پیشی می کرفتند وبرسول صلی الله علیه وسلم تقرب
می جستند تا بایشان ابتدا کند وازانجمله آنست که عایشه رضی الله
عنها کوید که درسال یازدهم درمیانهٔ شب ازخوابکاه خود
برجست کفتم پدر ومادر من فدای تو باد کجا میروی کفت
بکورستان بقیع که مأمور شدم بآنکه ازبرای اهل آن مغفرت
خواهم ابو مویهبه وابو رافع که ازموالی آنحضرت بودند
همراه رفتند ابو مویهبه کوید که زمانی دراز ازبرای اهل
بقیع استغفار کرد بعد ازان کفت خوشکوار بادتان نعمتهایی
که خدای تعالی شمارا داده است ومبارک بادتان منازلی
که ابواب آنرا بدست رحمت بر روی شما کشاده است باز
رسته آید از فتنهای پیاپی که چون شبهای تاریک روی
بخلق نهاده است آخر آن باول پیوسته است وانجام آن
باغاز بسته لاحق آن ازسابق بترست وآینده ازکذشته

سخت تر

سخت تر بعد ازان کفت ای مویهبه مرا مخیر کردانیدند میان
خزانهای دنیا وبقا دران وبعد ازان بهشت ومیان
لقای خدای تعالی وبعد ازان بهشت کفتم یا رسول الله پدر
ومادرم فدای تو باد خزانهای دنیا وبقا دران وآنکه بهشت
اختیار کن کفت نه ای مویهبه والله که لقای خدای تعالی
وبهشت اختیار کردم وچند روز بعد ازان رنجور شد وازانجمله
آنست که رسول صلی الله علیه وسلم درهمه مرضها ازخدای تعالی
صحت وعافیت میخواست مکر در مرض آخر که می فرمود ای
نفس چیست ترا که از بی طاقتی بهرچیزی پناه میکیری وازانجمله
آنست که عایشه رضی الله عنها میکوید که رسول صلی الله علیه وسلم
در ایام صحت فرموده بود که هیچ پیغمبری از عالم نمیرود مکر که
مقام خودرا در بهشت می بیند پس اختیار ویرا در دست
وی می نهند اکر میخواهد می برند واکر میخواهد صحت میدهند
رسول صلی الله علیه وسلم در آخر مرض سر مبارک بر زانوی من
نهاده بود لحظهٔ چشم بر سقف خانه دوخت وبعد ازان

کفت اللهم الرفیق الاعلی دانستم که او را مخیر کردانیدند
و او اختیار رفیق اعلی کرد و آخرین کلمه که رسول صلی الله
علیه وسلم بآن تکلم کرد این بود واز انجمله آنست که ابن مسعود
رضی الله عنه کوید که رسول صلی الله علیه وسلم بیک ماه پیشتر از
وفات ما را در خانهٔ عایشه رضی الله عنها جمع کرد و دعاهای
خیر فرمود و وصیتها کرد و خدای تعالی را بر ما خلیفه کردانید
کفتیم یا رسول الله وقت رحلت تو کی است کفت دنا الفراق
والمنقلب الی الله والی الجنة یعنی نزدیک آمده است مفارقت
اصحاب و بازکشت برب الارباب و نزول بدار الثواب
واز انجمله آنست که چون معاذ را رضی الله عنه بیمن می فرستاد وی را
وصیتی دراز فرمود و بعد از ان کفت یا معاذ اکر میان
ما و تو بعد ازین ملاقات بودی وصیت کوتاه کردمی ولیکن
تا روز قیامت بهم باز نخواهیم رسید و چنان بود معاذ
در یمن بود که رسول صلی الله علیه وسلم وفات کرد واز انجمله آنست
که درین مرض فاطمه را رضی الله عنها بخواند و در کوش وی چیزی

کفت

چیزی کفت فاطمه رضی الله عنها کریستن آغاز کرد باز سر
بکوش وی آورد و سخنی دیکر کفت فاطمه رضی الله عنها بخندید
در آمد ازواج طاهرات رضی الله عنهن فاطمه را رضی الله عنها
ازان سوال کردند کفت حاشا که من افشاء سر رسول کنم
صلی الله علیه وسلم عایشه رضی الله عنها بعد از وفات رسول
صلی الله علیه وسلم ازان سوال کرد کفت اول مرا خبر داد که هر سال
جبرئیل یکبار قرآن بر من عرض میکرد امسال دوبار عرض کرد
دانستم که اجل من نزدیک آمده است من بکریستم چون کریهٔ
مرا دید دوم بار کفت ای فاطمه راضی نیستی که سیدهٔ این امت
باشی و اول کسی که از اهل من بمن لاحق شود تو خواهی بود
چون این را شنیدم بخندیدم واز انجمله آنست که فاطمه رضی الله عنها
کوید که بر سر بالین رسول صلی الله علیه وسلم نشسته بودم ناکاه
کسی از در خانه کفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة اجازت
هست که در آیم و کرد رسول خدای بر آیم کفتم ای بندهٔ خدای
خدای تعالی درین عیادت اجر دهاد و ساعتی امان ده که

حالی رسول خدایرا پروای کسی نیست وی بانک بر من زد
که ای فاطمه منع من مکن که از در آمدن من چاره نیست
درین حال وجع رسول صلی الله علیه وسلم کمتر شد چشم مبارک
بکشاد و گفت ای فاطمه میدانی که با که سخن میگویی ملک الموت است
اجازت ده تا در آید در آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله
رسول صلی الله علیه وسلم گفت وعلیک السلام یا امین الله
بعد از ان ملک الموت گفت بحق آن خدای که ترا براستی
بخلق فرستاده است که بیش از تو بر در خانهٔ هیچکس اذن
نخواسته ام و بعد از تو نخواهم خواست **و از انجمله آنست** که ام سلمه
رضی الله عنها میگوید که دران روز که رسول صلی الله علیه وسلم
وفات میکرد دست بر سینهٔ وی نهادم بعد از ان چند هفته
گذشت که از برای وضو دست و روی میشستم و طعام میخوردم
بوی مشک از دست من نمیرفت **و از انجمله آنست** که چون رسول
صلی الله علیه وسلم وفات یافت در کیفیت غسل وی خلاف
کردند که ویرا چون دیگر مردگان برهنه غسل کنیم یا در پیراهن

ناگاه

ناگاه خواب بر همه غلبه کرد تا همه ذقن بر سینه نهاده آرام
گرفتند درین حال آوازی شنیدند که بشویید رسول خدایرا
در پیراهنش **و از انجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گوید که رسول صلی الله علیه وسلم وصیت کرده که بغسل وی من
قیام نمایم که بغیر من هر کرا نظر بر عورت وی افتد نابینا
گردد **و از انجمله آنست** که هم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه گوید که
در حالت غسل گوییا ما را از غیب مددکاری میکردند هر
عضوی را از وی که غسل میکردم گوییا سی کس در تقلیب آن
مددکاری من میکردند **و از انجمله آنست** که امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه گوید که در وقت غسل بر بدن مبارک وی هیچگونه
چرکی و آلایشی مشاهده نیفتاد گفت بابی و امی ما اطیبک
حیا و میتا **و از انجمله آنست** که می آرند که امیر المؤمنین علی را کرم الله
وجهه از سبب زیادتی فهم و حفظ وی بر دیگران پرسیدند
گفت که چون رسول را صلی الله علیه وسلم غسل کردم اندک آبی
در چشم خانهٔ مبارک وی مانده بود دریغ داشتم که آنرا بر زمین

ریزم آنرا بزبان برداشتم وبخوردم این قوّت حفظ من
از انست واز انجمله آنست که آنروز چنان تاریک کشته بود که
بعض اصحاب بعضی را نمی دیدند و کف دست خود را می کشادند
بچشم نمی نمود تا آن زمان که از دفن فارغ شدند واز انجمله آنست
که امیر المؤمنین علی کرّم الله وجهه میکوید که چون رسول
صلّی الله علیه وسلّم وفات کرد از غیب ندا رسید که السّلام
علیکم اهل البیت ورحمة الله وبرکاته کلّ نفسٍ ذائقة الموت
وانّما توفّون اجورکم یوم القیمة واز انجمله آنست که می آرند که
چون رسول صلّی الله علیه وسلّم وفات یافت عبد الله بن زید
انصاری رضی الله عنه که صاحب اذان رسول بود صلّی الله
علیه وسلّم آنرا شنید در بستان خود بود کفت خداوندا چشم
مرا نابینا کردان فی الحال نابینا شد کفتند چرا این دعا کردی
کفت لذّت چشم درنظرست وبعد از محمد صلّی الله علیه وسلّم
چشم من از دیدار هیچکس لذّت نیابد واز انجمله آنست که از امیر المؤمنین
علی کرّم الله وجهه آرند که کفت چون رسول را صلّی الله علیه وسلّم

دفن

دفن کردیم اعرابیٔ آمد وخود را بر تربت مقدسه انداخت
واز ان خاک پاک بر سر میکرد ومی کفت یا رسول الله امر کردی
وشنیدیم وقرآن از خدای تعالی فرا کرفتی وما از تو فرا کرفتیم
واز انجمله آنست که فرموده ولو انّهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک
فاستغفروا الله واستغفر لهم الرّسول لوجدوا الله توّابا
رحیما وبر نفس خود ظلم کرده ایم وآمده ایم تا از بهر ما استغفار
کنی فی الحال از قبر ندا آمد که ترا آمرزیدند واز انجمله آنست که
در روز فتح خیبر دراز کوشی در سهم غنیمت رسول صلّی الله علیه
وسلّم افتاد چون رسول صلّی الله علیه وسلّم بروی سوار شد
از وی پرسید که نام تو چیست کفت یزید بن شهاب رسول
صلّی الله علیه وسلّم فرمود که من ترا یعفور نام کردم دیکر از
وی پرسید که صاحب تو که بود کفت یهودیٔ مرحب نام
هرکاه که نام مبارک ترا می شنید ناسزا می کفت چون بر من
سوار می شد عمدا می لغزیدم ووی را بروی در می انداختم
با من بد زندکانی میکرد ومرا کرسنه میداشت دیکر پرسید که

چه حاجت داري ميخواهي كه ترا جفتي بدهم كفت ني پرسيد
كه چرا كفت پدران من از اجداد من روايت كرده اند كه
نسل ما را هفتاد از انبيا سواري خواهند كرد وآخرين نسل
ما را پيغمبري سوار شود كه نام وي محمد باشد من ميخواهم كه آن
آخرين باشم پس آن درازكوش پيش رسول بود صلى الله عليه وسلم
تا آنروز كه وفات كرد وچون از آن سه روز برآمد از
بسياري جزع بسر چاهي رفت وخود را آنجا انداخت
قسم ثاني از ركن رابع در بيان شواهد و دلايلي كه اوقات وقوع آن
در كتب كه مأخذ اين كتاب است تعيين نيافته بود از انجمله
آنست كه زيد بن ارقم رضى الله عنه كفته است كه با رسول صلى الله
عليه وسلم در بعض كوچهاي مدينه مي كشتيم ناكاه بخيمهٔ اعرابي
رسيديم ديديم كه آهوي ماده را با آن خيمه بسته اند فرياد كرد كه
يا رسول الله اين اعرابي مرا صيد كرده است ومن دو فرزند
دارم در بيابان وشير در پستانهاي من بند شده است
مي كشد تا ازين رنج خلاص يابم ونه مي كذارد تا بروم وفرزندان

خود را شير دهم رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه اكر ترا بكذارم
باز مي آيي كفت آري واكر باز نيايم خداوند مرا عذاب
كناه عذاب عشارين رسول صلى الله عليه وسلم وي را بكذاشت
چندان برنيامد كه باز آمد وبزبان لب خود را مي ليسيد
رسول صلى الله عليه وسلم وي را بهمان خيمه باز بست ناكاه ديدم
كه آن اعرابي مي آمد با مشكي آب رسول صلى الله عليه وسلم
وي را كفت كه آن آهو را مي فروشي اعرابي كفت وي از آن
تست يا رسول الله رسول صلى الله عليه وسلم وي را آزاد كرد
زيد بن ارقم رضى الله عنه كويد والله كه وي را ديدم در بيابان
فرياد ميكرد ومي كفت لا اله الا الله محمد رسول الله واز انجمله آنست
كه سلمة بن الاكوع كفته است كه روزي رسول صلى الله عليه وسلم
بر جمعي از اسلم بكذشت كه تير مي انداختند فرمود كه نيكست اين
بازي تيراندازيد كه يكي از پدران شما تير مي انداخته است
تيراندازيد كه من با ابن الاكوعم قوم از تير انداختن باز
ايستادند فرمود كه چرا تير نمي اندازيد كفتند يا رسول الله

چون تو با ابن الأکوع باشي بر همه غلبه خواهد کرد رسول صلى الله
علیه وسلم فرمود که من با همهٔ شمایم تمام آنروز تیر انداختند
و آخر روز از یکدیگر جدا شدند برابر که هیچیک بر دیگری غلبه
نکرده بود **و از انجمله آنست** که ابوسعید خدري رضی الله عنه کوید که
در حوالی مدینه شبانی کوسفند میچرانید کرکی خواست که یک
کوسفند از رمهٔ وي برباید شبان مانع آن کرک شد آن کرک
بدم خود باز نشست و کفت از خداي تعالى نمي ترسي که
میان من و روزي من حایل شدي شبان کفت عجب حالی
که کرکي بر دم خود نشسته است و چون آدمیان سخن میکوید
کرک کفت عجبتر ازین آنست که رسول صلى الله علیه وسلم در مدینه
با مردمان خبر قرنهاي کذشته میکوید شبان کوسفندان خود را
راندن کرفت تا بمدینه رسید آنها را جایی مضبوط ساخت
و پیش رسول صلى الله علیه وسلم در آمد و آن قصه را باز کفت
رسول صلى الله علیه وسلم بیرون آمد و راعی را کفت که آنچه کرک
کفته است با مردم بکوی شبان برخاست و آنرا با مردم بکفت

رسول صلى الله علیه وسلم کفت شبان راست میکوید از علامات
قیامتست آنکه سباع با آدمي سخن کویند **و از انجمله آنست** که روزي
اهبان بن اوس خزاعی در میان کوسفندان خود بود
ناکاه کرکی کوسفندي از رمهٔ وي در ربود و بدرید اهبان
کفت والله که من هرکز کرکی ازین ظالم تر ندیده ام و در
عقب وي بدوید تا کوسفند را از وي بستاند کرک بسخن آمد
و کفت مرا محروم میکرداني از انچه خداي تعالى مرا روزي
کرده است اهبان کفت عجب از کرکي که سخن میکوید کرک
کفت عجبتر ازین آنکه محمد در نخلستانهاي یثرب ظاهر شده است
و شما را بکتاب خداي تعالى میخواند و شما از وي غافلید
اهبان کفت کوسفندان مرا که نکاه میدارد اکر من پیش وي
روم کرک کفت من محافظت نمایم و زیادت از انچه مرا
تعیین نمایي نخورم اهبان براي وي قوتي مقرر ساخت
و کوسفندانرا بوي کذاشت و با جمعی از شبانان روان شد
چون بمدینه رسیدند رسول صلى الله علیه وسلم با اصحاب نشسته بود

چون چشم وي بر اُصْبان افتاد گفت اي اُصْبان آن گرگ
وفا کرد با آنچه ضامن شده بود اُصْبان با همه همراهان ایمان
آوردند وازانجمله آنست که یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
گفته است که مردي براي رسول صلی الله علیه وسلم طعامي آورد
ما خوردن گرفتیم و رسول صلی الله علیه وسلم لقمهٔ گرفت وبخایید
هرچند جهد کرد بگلوي وي فرو نرفت آنرا بینداخت واز طعام
باز ایستاد وچون آنرا بدیدیم ما نیز باز ایستادیم رسول
صلی الله علیه وسلم صاحب طعام را بخواند وگفت مارا خبر ده که
این گوشت از کجا بوده است گفت یا رسول الله گوسفندي بود
از آن صاحب من ووي حاضر نبود من تعجیل کردم وآنرا
بکشتم بنیّت آنکه چون بیاید بهاي آنرا بوي دهم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا بردارند واسیرانرا از آن طعام
کنند وازانجمله آنست که روزي رسول صلی الله علیه وسلم عباس را
رضی الله عنه گفت یا ابا الفضل در خانهٔ خود باش تا من بیایم
چاشتگاه بخانهٔ وي درآمد وبر اهل بیت وي سلام گفت

وایشان

وایشان نیز بروي سلام گفتند بعد از آن گفت بهم نزدیک
نشینید پس رداي خود در ایشان پوشید وگفت خداوندا
اینها اهل بیت من اند ایشانرا از آتش دوزخ بپوشان
چنانکه من ایشانرا بردای خود پوشیده ام از آستانهٔ در
ودیوارهاي خانه آواز برآمد که آمین آمین وازانجمله آنست
که روزي خاتونان مهاجر وانصار مجمعي داشتند پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمدند واستدعا کردند که فاطمه نیز رضی الله عنها
دران مجمع حاضر شود حضرت فاطمه رضی الله عنها بواسطهٔ آنکه
ويرا جامهٔ که مناسب آن مجلس باشد نبود در رفتن تعلّل مینمود
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که برو که طریقهٔ ما نه آنست که
کسی را نومید گردانیم فاطمه رضی الله عنها با تشویر تمام دران
مجمع حاضر آمد وچون بحجرهٔ خود بازگشت اظهار ملالت نمود
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا یکی از زنان آن مجمع را طلب
داشتند واز وي حال آن مجمع را پرسید گفت که چون حضرت
فاطمه بآن مجمع درآمد حاضران در جامهاي فاخر که پوشیده بود

حیران ماندند و بایکدیکر کفتند یا رب این جنسهای شریف را
کجا یافته اند و از کجا آورده اند فاطمه رضی الله عنها کفت
یا رسول الله چرا این را بمن ننمودی تا من نیز شادمان شدمی
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که زیبائی آن دران بود که در تو
پوشیده بودند و از تو پوشیده که آنرا نمی دیدی واز انجمله آنست که
در یمن آبی بود که هرکه ازان آب بخوردی البته بمردی رسول
صلی الله علیه وسلم با آن آب پیغام فرستاد که مردمان مسلمان شدند
تو نیز مسلمان شو آن آب مسلمان شد دیکر هر کس ازان آب
میخورد وی را تب می کرفت اما نمی مرد واز انجمله آنست که یکی از
اصحاب کوید که بمدینه آمدم و ایمان آوردم و مجلس رسول را
صلی الله علیه وسلم هیچ مفارقت نمیکردم رسول صلی الله علیه وسلم
میان شام و خفتن بیرون آمد و ما را احکام اسلام می آموخت
یک شب رعد و برق پیدا آمد و هوا بسیار تاریک شد و باران
عظیم در ایستاد کفتم یا رسول الله ما چون بمنزلهای خود خواهیم
رفت فرمود که من شما را بمنزلهای شما رسانم بی آنکه شما را

از باران آسیبی رسد چون نماز کزاردیم فرمود که برخیزید
همه برخاستیم و از مسجد بیرون آمدیم دنیا تاریک بود
و از آسمان باران میریخت فرمود که بروید برفتیم و هر کدام
از ما بمنزل خود رسیدند که جامهای ایشانرا هیچ باران نرسید
واز انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما کوید که یهودیی بود صاحب
جمال و بسیار بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم می آمد یک روز
رسول صلی الله علیه وسلم وی را کفت دریغ میدارم که باین جمال
با آتش دوزخ بسوزی وی کفت که من دین خود را نمی کزارم
برای دینی دیکر روز دیکر بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم حاضر آمد
رسول صلی الله علیه وسلم این آیت میخواند که وَحُورٌ عِينٌ
كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ یهودی کفت یا رسول الله ضامن
میشوی بیکی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بهفتاد حور
ضامن میشوم یهودی اسلام آورد و اسلام وی نیکو شد
چون وفات یافت رسول صلی الله علیه وسلم بروی نماز کزارد
و چون وی را در قبر می نهادند بقبر وی فرود آمد و در آنجا بسیار

بماند بعد ازان بیرون آمد وجبین مبارک وی عرق کرده بود
وپیراهن وی از محل کتف پاره شده اصحاب ازان سوال
کردند فرمود که ازان سبب بسیار درنک کردم که چندین حور
بسوی وی پیشین می کرفتند این می کفت من ازان ویم وآن
می کفت من ازان ویم تا عدد ایشان بهفتاد رسید جامهٔ مرا
می کشیدند تا پاره کردند **وازانجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم
با ابوبکر وعمر وعلی رضی الله تعالی عنهم روزی بخانهٔ ابو الهیثم
بن التیهان رفتند وی کفت مرحبا برسول الله واصحابه
من همیشه دوست میداشتم که رسول خدای ویاران وی بخانهٔ
من آیند ونزدیک من چیزی باشد نزدیک من چیزی بود اما
برهمسایکان قسمت کردم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
نیکو کردی مرا جبرئیل درحق همسایه چندان وصیت کرد که مرا
کمان آن شد که مکر همسایه را میراث میرسد بعد ازان رسول
صلی الله علیه وسلم نظر کرد دید که دریک جانب سرای ابو الهیثم
درخت خرما است فرمود که ای ابو الهیثم اذن میکنی که ازان

درخت

درخت خرما بکیرم ابو الهیثم کفت آن درختی است خشک که
هرکز خرما بار نیاورده بود اختیار آن بدست رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی دران خیر بسیار ظاهر
خواهد کردانید پس فرمود که ای علی قدحی آب بیاور علی
رضی الله عنه قدحی آب آورد ازان آب بخورد وقدری دردهان
مضمضه کرد وبران درخت ریخت ازان درخت خوشهای خرما
درآویخت بعضی خرمای خشک وبعضی تر چندانکه می بایست
پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این ازجمله نعیمی است
که شمارا ازان در روز قیامت خواهند پرسید **وازانجمله آنست**
که ابو هریره رضی الله عنه کوید که با رسول بودم صلی الله علیه وسلم
دریکی از غزوات فرمود که هیچ چیز داری کفتم آری نزدیک
من تمری چندست در توشه دانی فرمود که بیاور بیاوردم
دست مبارک خود درآنجا کرد وازانجا خرما بیرون آورد
وآنرا ببسود وبرآنجا دعا کرد وفرمود که ده تن را از اصحاب
بخوان ده تن را از اصحاب بخواندم ازان چندان بخوردند

که سیر شدند و ده ده رامیخواندم و میخوردند تا همه آن جیش
سیر خوردند و هنوز دران توشه دان خرما مانده بود رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که ای ابو هریره این توشه دانرا
بگیر و دست درآنجا می کن و آنرا انکونسار مساز در ایام حیات
رسول صلی الله علیه وسلم از انجا خرما خوردم و بمردم دادم و در ایام
خلافت ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم نیز در انروز که عثمان
رضی الله عنه شهید ساختند خانه مرا غارت کردند و آنرا نیز
ببردند ابو هریره رضی الله عنه گوید که ازان توشه دان دویست
وسق خرما بیش گرفته بودم و ازانجمله آنست که ارشد بن عبدربه
گفته است که درمیان چند قبیله صنمی بود سواع نام روزی
بعضی ازان قبایل هدایا بمن دادند که پیش سواع بر پیش ازانکه
بسواع رسم بصنمی دیگر رسیدم از درون وی آواز آمد العجب
کل العجب من خروج نبیٍّ من بنی عبد المطلب یحرم الزنا
والربوا والذبح للاصنام وحرست السماء ورمینا بالشهب
العجب کل العجب بعد ازان از درون صنمی دیگر آواز آمد که
ترک

ترک الضماد یعبد مرةً خرج نبیٌّ یصلی الصلوة ویأمر
بالزکوة والصیام بعد ازان از جوف صنم دیگر آواز
آمد که ان الذی ورث النبوة والهدی بعد ابن مریم
من قریش احمد بعد ازان بسواع رسیدم دیدم که دو روباه
گرد وی میگردند و برای لیسند و هدیه که گرد وی نهاده اند
میخورند بعد ازان پای برداشتند و بروی بول کردند و من
درین معنی گفته ام ∴ ∴ أربٌّ یبول الثعلبان برأسه
لقد ذل من بالت علیه الثعالب ∴ و این وقتی بود که
رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه هجرت کرده بود بمدینه آمدم
و با خود سگی همراه داشتم و آن روز نام من ظالم بود
و نام سگ من راشد چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم
پرسید که نام تو چیست گفتم ظالم پس گفت نام سگ تو چیست
گفتم راشد فرمود که نام تو راشد باش و نام سگ تو ظالم
اسلام آوردم و باوی بیعت کردم بعد ازان از وی
در دیار خود اقطاعی طلبیدم مقدار یک اسب دویدن

وسه سنک دست انداختن برای من تعیین کرد ومطهرهٔ
آب بمن داد وآب دهان مبارک در آنجا انداخت وفرمود
که این را در بالا آب زمین خود ریز ومردم را ازان آب
که از تو زیادت آید منع مکن راشد چنان کرد چشمهٔ آب شیرین
پیدا آمد وبر آنجا نخلها نشاند واهل آن دیار بنیت شفا
آنجا غسل میکنند وآنرا ماء الرسول نام نهاده اند و کویند که
سنکی که راشد بدست خود انداخت بجایی رسیده است که
از معهود بیرونست وازانجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم
با اصحاب نشسته بود ناکاه شتر سواری دررسید بیخوابیٔ
شبکیر در وی اثر کرده وسختیٔ سفر بروی پیدا آمده بیستاد
وپرسید که محمد درمیان شما کدام است اصحاب اشارت
برسول صلی الله علیه وسلم کردند کفت ای محمد اول تو عرضه میکنی
برمن آنچه خدای تعالی بآن فرموده است یا من عرضه کنم
آنچه صنم من ازان خبر داده است رسول صلی الله علیه وسلم
اسلام بروی عرضه کرد بعد ازان وی کفت یا رسول الله

منم

منم غسان بن مالک العامری درمیان ما صنمی بود که نزدیک
وی قربانها میکردیم روزی عصام نام مردی نزدیک وی
قربانی میکرد چون ازان فارغ شد از درون آن صنم آواز
آمد که یا عصام یا عصام بلغ الانام جاء الاسلام وبطلت
الاصنام وحقنت الدماء ووصلت الارحام وظهرت الحنیفیه
والسلام عصام ازان بترسید وبیرون آمد ومارا ازان
خبر داد بعد ازان خبر تو بما آمد بعد از چند روز دیکر مردی
دیکر طارق نام پیش آن صنم قربانی میکرد از درون آن
صنم آواز آمد که یا طارق یا طارق بعث النبی الصادق
جاء بوحی الناطق من العزیز الخالق وی نیز بیرون آمد
وآنرا با ما کفت واخبار تو درمیان ما قوی تر شد بعد ازان
بچند روز دیکر من نیز پیش آن صنم قربانی میکردم چون فارغ
شدم از درون وی آوازی بلند برآمد بزبان فصیح که
یا غسان بن هامه الحق نبینا بتهامه لناصرته السلامه
ولخاذلیه الندامه هذا وداعنا الی یوم القیامه بعد ازان

آن بت از زمین بلند شد و بروی در افتاد رسول صلی الله علیه وسلم و اصحاب وی چون این را بشنیدند تکبیر گفتند
بعد از ان عباس گفت یا رسول الله درین معنی سه بیت گفته ام
اذن هست که بخوانم اذن یافت و بخواند **و از انجمله آنست**
که عباس بن مرداس رضی الله عنه گفته است که در کرمکاه روز
در میان شتران خود بودم ناگاه دیدم که شترمرغی سفید
ظاهر شد و بر کسی سوار جامهای چون شیر سفید پوشیده مرا
گفت یا عباس بن مرداس الم تر ان الذی نزل بالبر
والتقی یوم الثلثاء صاحب الناقة القصواء از ان بترسیدم
از میان شتران بیرون رفتم و پیش صنمی آمدم که وی را می پرستیدم
و وی را ضماد نام بود گرد وی برآمدم و دست بروی مالیدم
و ببوسیدم ناگاه از درون وی آواز برآمد که ⁂ ⁂
قل للقبایل من سلیم کلها ⁂ هلک الضماد وفاز اهل المسجد
هلک الضماد وکان یعبد مدة ⁂ قبل الصلوة علی النبی محمد
ان الذی جاء بالنبوة والهدی ⁂ بعد ابن مریم من قریش مهتد

ترسان

ترسان از پیش وی بیرون آمدم و آن قصه را با قوم بگفتم
و با سیصد مرد از بنی حارثه بمدینه رفتم چون بمسجد در آمدم
و چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر من افتاد تبسم نمود و فرمود
ای عباس اسلام تو چگونه بود قصه خود را بتمام بگفتم گفت
راست میگویی و بآن شادمان شد پس با قوم خود همه اسلام
آوردیم **و از انجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه گوید که روزی
خریم بن فاتک امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه گفت یا
امیر المؤمنین میخواهی که ترا از بدایت اسلام خود خبر کنم
فرمود که بلی گفت شتری گم کرده بودم بر اثر وی برفتم
ناگاه شب رسید و من در وادی هولناک بماندم آواز
بلند کردم و گفتم اعوذ بعزیز هذا الوادی من سفهاء
قومه ناگاه هاتفی آواز داد که ویحک ⁂ عذ عایذا بالله ذی الجلال
والمجد والنعماء والافضال ⁂ واقرأ آیات من الانفال
ووحد الله ولا تبال ⁂ من از ان آواز سخت بترسیدم
چون بحال خود باز آمدم گفتم ⁂ یا ایها الهاتف ما تقول

أَرَشَدٌ عِنْدَكَ أَمْ تَضْلِيلُ ۞ وي در جواب من گفت
هٰذَا رَسُولُ اللّٰهِ ذُو الآيَاتِ ۞ بِيَثْرِبَ يَدْعُو إِلَى الخَيْرَاتِ
يَأْمُرُ بِالصَّوْمِ وَبِالصَّلٰوةِ ۞ وَيَزَعُ النَّاسَ مِنَ الهَنَاتِ
چون آن شنیدم بر راحلۀ خود سوار شدم و روی بمدینه
آوردم چون بمدینه در آمدم روز جمعه بود ابو بکر رضی الله عنه
از مسجد بسوی من بیرون آمد و گفت در آی رحمک الله که
خبر اسلام تو بما رسیده است گفتم نمیدانم که طهارت چون
می باید کرد مرا تعلیم طهارت کرد طهارت کردم و بمسجد
در آمدم رسول را صلی الله علیه وسلم دیدم که بر بالای منبر
خطبه میخواند و گویا که ماه چهارده بود وی گفت مَا مِنْ مُسْلِمٍ
تَوَضَّأَ فَأَحْسَنَ الوُضُوءَ ثُمَّ صَلَّى صَلٰوةً يَحْفَظُهَا وَيَعْقِلُهَا
إِلَّا دَخَلَ الجَنَّةَ و در روایتی چنین آمده است که خریم گفت
من از وی پرسیدم که تو کیستی گفت من مالک بن مالک
سید جن نجد پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و ایمان آوردم
مرا بجن نجد فرستاده است تا ایشانرا بخدای تعالی خوانم

زود تر

زود تر باش ای خریم و خود را بوی رسان و ایمان آور
من کار شتر را کفایت کنم و با اهل تو برسانم من بمدینه
متوجه شدم روز جمعه بآنجا رسیدم رسول صلی الله علیه وسلم
بر منبر بود و خطبه میخواند با خود گفتم راحلۀ خود را بر در مسجد
بخوابانم چون نماز بگزارند بمسجد در آیم و رسول را صلی الله
علیه وسلم از حال خود خبر دهم چون راحله را بخوابانیدم
ناگاه دیدم که ابو ذر رضی الله عنه بیرون آمد و گفت مرحبا
ای خریم مرا رسول صلی الله علیه وسلم بسوی تو فرستاده است
و فرموده که خبر اسلام تو بما رسید بمسجد در آی و با مردمان
نماز بگزار بمسجد در آمدم و نماز بگزاردم پس پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمدم مرا از حال من خبر داد و فرمود که
صاحب تو بوعدۀ خود وفا کرد و شتر ترا با اهل تو رسانید
و اخبارا تی که جن از بعثت رسول صلی الله علیه وسلم کرده اند
بسیارست و در کتب مبسوط مذکور برین قدر اختصار
کردیم و از انجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که

رسول صلی الله علیه وسلم مرا بیمن فرستاد تا قاضی باشم ومیان
اهل یمن بموجب شریعت حکم کنم گفتم یا رسول الله من عالم
نیستم باحکام قضا دست مبارک بر سینهٔ من زد پس
گفت اللهم اهد قلبه وسدد لسانه بعد از ان هرگز
مرا در حکم کردن میان دو کس شک نیفتاد واز انجمله آنست که
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ناقهٔ مرا سوار شو وبیمن رو چون بفلان
عقبه برسی که نزدیک یمن است وبآن بالا روی خواهی دید
مردمانرا که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر رسول الله
یقرئک السلام چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم مردمانرا که
روی بمن آورده می آیند گفتم السلام علیکم یا حجر یا مدر
یا شجر رسول الله یقرئ علیکم السلام خروش وغلغله از زمین
بر آمد که علی رسول الله السلام چون آن جماعت آنرا شنودند
همه اسلام آوردند واز انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه پیش
رسول صلی الله علیه وسلم شکایت کرد که یا رسول الله هرچه از تو

می شنوم

می شنوم فراموش میکنم ویرا فرمود که ردای خود بگستر
ابو هریره ردای خود را بگسترانید رسول صلی الله علیه وسلم
دست دراز کرد ویکبار یا سه بار از هوا چیزی گرفت
ودر ردای وی انداخت پس فرمود که آنرا فراهم گیر
وبر سینهٔ خود نه ابو هریره آنرا فراهم گرفت وبر سینهٔ
خود نهاد بعد از ان هرچه شنید فراموش نکرد واز انجمله آنست
که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که مادر من مشرک بود
وهرچند ویرا باسلام میخواندم قبول نمیکرد یک روز ویرا
باسلام دعوت کردم نسبت برسول صلی الله علیه وسلم
سخنی گفت که آنرا مکروه داشتم گریان پیش رسول صلی الله علیه وسلم
رفتم وقصه را باز گفتم پس گفتم یا رسول الله دعا کن تا خدای
تعالی مادر ابو هریره را ایمان روزی کند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت اللهم اهد ام ابی هریرة بیرون آمدم
تا آن بشارت را بمادر خود رسانم چون بدر خانه رسیدم
در بسته بود وآواز آب می آمد که غسل میکرد چون آواز من

بشنید گفت ای ابوهریره هم‌انجا باش بعد از ان جامه
پوشید و در بگشاد و گفت اِنّی اَشْهَدُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلّا اللّٰه
وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ بسوی رسول صلی الله علیه وسلم
باز گشتم واز شادی می گریستم چنانکه اول بار از اندوه
می گریستم گفتم یا رسول الله بشارت باد که دعایی که در حقّ
مادر من کردی مستجاب شد پس گفتم یا رسول الله دعا کن که
خدای تعالی مرا و مادر مرا در دل بندگان خود دوست کرداند
وایشانرا نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلی الله علیه وسلم
دعا کرد هیچ مؤمنی نام مرا نشنود مگر آنکه دوست دارد مرا
وَاَز انجمله آنست که نابغه شعر خود بر رسول صلی الله علیه وسلم خواند
فرمود لا یَفْضُضِ اللّٰهُ فَاکَ صد و بیست سال بزیست
که یک دندان وی نیفتاد وَاَز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه
وسلم دست مبارک بسر قیس بن زید فرود آورد و گفت
بارک الله فیک یا قیس وی صد سال بزیست سر وی
سفید شده بود و هر موی که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم

برآنجا

برآنجا گذشته بود همچنان سیاه بود و اثر شیب بدان
نرسیده بود وَاَز انجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که
در یکی از غزوات با رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمدم
در سایهٔ درختی فرود آمده بودم ناگاه رسول صلی الله علیه وسلم
آنجا رسید گفتم یا رسول الله درین سایه فرود آی فرود آمد
در بار خود خیار داشتم بیرون آوردم فرمود که این از کجا
بوده است گفتم که از مدینه برداشته بودم و مرا صاحبی بود
که شتر مرا میچرانید شتر مرا پیش کرده بود و میرفت و در بر
وی دو جامهٔ کهنه بود رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که وی
به ازین جامه ندارد گفتم دارد یا رسول الله وی دو جامه
دیگر دارد که من ویرا پوشانیده ام در جامه‌دان نهاده است
فرمود که ویرا بخوان و بفرمای تا آنها را بپوشد ویرا خواندم
و جامها را بپوشید و میرفت رسول صلی الله علیه وسلم گفت
ویرا چه حال بود ضَرَبَ اللّٰهُ عُنُقَهُ این از ان بهتر نیست
آن مرد بشنید گفت یا رسول الله فی سبیل الله آن مرد در غزو

کشته شد و از انجمله آنست که دریکی از غزوات ناقهٔ رسول الله صلی الله
علیه وسلم غایب شد دعا کرد که خدای تعالی آن ناقه را
بوی باز گرداند گرد بادی آن ناقه را میراند ومی آورد تا
پیش رسول صلی الله علیه وسلم و از انجمله آنست که حنظلة بن حذیم
دست مبارک رسول را صلی الله علیه وسلم بر سر خود نهاده
بود و رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعا کرده بود که بارک الله
فیک راوی گوید که هرگاه مردی را روی ورم کردی
یا گوسفندی را پستان ورم کردی حنظله رضی الله عنه
نفس بر دست خود دمیدی پس دست خود را بر سر خود
نهادی پس گفتی باسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه وسلم
پس آنرا بران ورم مالیدی آن ورم برفتی و از انجمله آنست
که حبیب بن فویک حکایت کرده است که پدر من مرا
پیش رسول صلی الله علیه وسلم برد و هر دو چشم من سفید بود
و هیچ چیز نمی دید رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که چشم ترا
چه شده است گفتم که روزی شتر خود را می راندم پای من

بر بیضهٔ ماری آمد چشم من سفید شد رسول صلی الله علیه وسلم
نفس مبارک بر دو چشم من دمید چشم من بینا شد راوی
گوید که من ویرا دیدم که هشتاد ساله شده بود و رشته در
سوزن می کشید و چشمهای وی سفید بود و از انجمله آنست که
شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلی الله علیه وسلم ویرا
گفت بدست راست چیزی خور وی بدروغ گفت که
بدست راست نمیتوانم خورد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که نتوانی خورد بعد ازان هرگز دست راست وی بدهان
وی نرسید و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم روز جمعه
خطبه میخواند مردی از در مسجد در آمد و گفت یا رسول الله
چهارپایان ما هلاک شدند و راهها منقطع شد دعا کن تا
خدای تعالی ما را باران دهد رسول صلی الله علیه وسلم دستها
برداشت و گفت اللهم اغثنا اللهم اغثنا اللهم اغثنا
انس رضی الله عنه گوید که در آسمان هیچ ابر نبود ناگاه از سر کوه
مقدار سپری ابر برآمد چون بمیان آسمان رسید پهن شد

وباران در ایستاد یک هفته آفتاب ندیدیم جمعهٔ دیگر مردی
از در مسجد در آمد و رسول صلی الله علیه وسلم خطبه میخواند گفت
یا رسول الله چهارپایان هلاک شدند و راهها منقطع شد
دعا کن تا باران بایستد رسول صلی الله علیه وسلم دستها بر داشت
وگفت اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام والظراب
وبطون الاودیة ومنابت الشجر باران باز ایستاد وچون
از مسجد بیرون آمدیم در آفتاب میرفتیم ومثل این معنی از آن
حضرت بسیار واقع شده است وبتکرار ظاهر گشته وتفاصیل آن
در کتب مبسوط مذکورست وازانجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
یک دینار بعروة بن ابی الجعد البارقی داد که گوسفندی بخرد
آن یک دینار را دو گوسفند خرید ویک را بیک دینار فروخت
وآن دینار وگوسفند را پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا دعا کرد وگفت بارک الله فی صفقتک
وی گفته است که از بازار کوفه باز نمیگشتم بی آنکه چهل هزار درم
سود نمیکردم وگویند که از مالدارترین اهل کوفه شد وازانجمله آنست

که

که سعد بن ابي وقاص را رضی الله عنه دعا کرد وگفت اللهم
استجب لسعد اذا دعاک سعد مستجاب الدعوه شد هر دعا
که میکرد خدای تعالی اجابت میکرد وازانجمله آنست که مدلوک
رضی الله عنه گفته است که با موالی خود پیش رسول صلی الله علیه
وسلم آمدم وایمان آوردم رسول صلی الله علیه وسلم دست
مبارک خود بسر من فرود آورد راوی گوید که من دیدم
که آنجا که دست مبارک رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود
موی سیاه مانده بود وغیر آن همه سفید گشته وازانجمله آنست که
جعیل اشجعی رضی الله عنه گوید که در بعض غزوات بودم واسب
ضعیف لاغر داشتم رسول صلی الله علیه وسلم تازیانهٔ خود را
برآورد وبروی زد وگفت اللهم بارک له فیها دیگر سر وی را
نگاه نتوانستم داشت که بر همه کس پیشی میگرفت واز نسل
وی دوازده هزار درم را فروختم وازانجمله آنست که انس رضی الله
عنه گوید که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را دید که نماز میگزارد
ودر وقت سجده موی خود را بدست نگاه میداشت تا بخاک

نرسد فرمود که اللّهمّ اقبحْ شعرهُ مویهای وی بریخت واز انجمله آنست که ثعلبه بن حاطب پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم آمد وگفت
یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد فرمود
که ویحک ای ثعلبه اندکی که شکر آن توانی گفت بهتر از بسیاری
که شکر آن نتوانی گفت باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی
مرا مال بسیار دهد فرمود که ویحک ای ثعلبه نمیخواهی که مثل من
باشی اگر من خواهم که این کوهها زر شود و با من روان گردد
البته چنان شود باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی
مرا مال بسیار دهد سوگند با آن خدای که ترا براستی بخلق فرستاده
است که هر حقی که بمال من متوجه شود آنرا ادا کنم فرمود که
ای ثعلبه اندکی که شکر توانی گفت به از بسیاری که شکر نتوانی گفت
باز گفت یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا مال بسیار دهد
رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که اللّهمّ ارزقهُ مالاً بعد از آن
گوسفندی چند خرید خدای تعالی آنرا برکتی داد که مدینه
گنجایی آن نداشت از مدینه بیرون رفت روز بمسجد رسول

صلّی الله

صلّی الله علیه وسلّم حاضر می شد و شب نمی شد گوسفندان وی
زیادت شد دورتر رفت چنانکه از جمعه تا جمعه بمسجد حاضر
می شد چون گوسفند بیشتر شد بجایی رفت که بجمعه و جماعت
حاضر نمیتوانست شد چون رسول صلّی الله علیه وسلّم چند وقت
ویرا ندید حال پرسید خبر وی چنانکه بود باز گفتند رسول
صلّی الله علیه وسلّم فرمود که وای ثعلبه بن حاطب بعد از آن خدای
تعالی زکوة را فریضه کرد رسول صلّی الله علیه وسلّم دو کس را
تعیین فرمود تا زکوة گیرند و ایشانرا گفت که بثعلبه و بمردی
از بنی سُلیم بگذرند چون بثعلبه رسیدند و از وی طلب زکوة
کردند گفت کتابی که دارید بمن نمایید چون بوی نمودند گفت
این نیست مگر جزیه حالا بروید تا از دیگران فارغ شوید ایشان
برفتند چون آن مرد سُلمی خبر ایشان شنید استقبال کرد
و بهترین شتران خود را بجهت زکوة پیش ایشان آورد گفتند
آنچه بر تو واجب است فروتر از ینست گفت اینها را بگیرید
که میخواهم که بهترین مال خود بخدای تعالی تقرّب جویم چون

دیگر بار پیش ثعلبه رفتند گفت کتاب خود را بمن نمایید بوی
نمودند گفت نیست این مگر جزیه شما بروید تا من درین باب
فکری کنم ایشان برفتند چون بمدینه رسیدند رسول صلی الله
علیه وسلم ایشانرا دید و پیش از انکه ایشان سخن گویند فرمود که
وای ثعلبه بن حاطب وآن مرد سلمی را ببرکت دعا کرد خدای
تعالی در شان ثعلبه آیت فرستاد که ومنهم من عاهد الله الی
قوله وبما کانوا یکذبون خویشان ثعلبه آنرا شنیدند وی را
آگاه کردند و گفتند هلاک شدی ای ثعلبه خدای تعالی در شان
تو چنین وچنین آیتی فرستاده است ثعلبه پیش رسول صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت اینک زکوة مال من قبول کن رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که خدای تعالی مرا منع کرده است که
زکوة از تو قبول کنم ثعلبه می گریست وخاک بر سر میکرد رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا گفت که تو با خود این کردی ترا فرمودم
فرمان من نبردی رسول صلی الله علیه وسلم ازوی زکوة نگرفت
وچون وفات یافت پیش ابوبکر رضی الله عنه آمد و گفت زکوة من

قبول

قبول کن فرمود که چیزی را رسول صلی الله علیه وسلم قبول نکرد
من چون قبول کنم وهمچنین عمر رضی الله عنه قبول نکرد واما عثمان
رضی الله عنه بنا بر آنکه اجتهاد وی بآن مؤدی شد قبول کرد
و در مدت خلافت عثمان رضی الله عنه وفات یافت واز انجمله
آنست که قتاده بن ملحان پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد رسول
صلی الله علیه وسلم دست مبارک خود بروی وی فرود آورد
وی پیر و معمر شد و در همه جای وی اثر پیری ظاهر شد مگر در
روی وی راوی گوید که در وقت مردن پیش وی نشسته بودم
زنی از پس پشت من بگذشت روی آن زن را در روی وی
بدیدم چنانکه در آینه بینند واز انجمله آنست که جابر رضی الله عنه
گوید که در میان آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در بازار میرفت
زنی فریاد کرد که مرا شوهریست که مرا می آزارد وبمن نزدیکی
نمیکند مرا ازوی جدا کن رسول صلی الله علیه وسلم شوهر ویرا
بخواند گفت یا رسول الله من ویرا گرامی میدارم وبخود نزدیک
میگردانم آن زن در گریه شد و گفت در دروغ هیچ چیزی نیست

در روی زمین هیچکس را از وی دشمن تر نمیدارم رسول صلی الله
علیه وسلم تبسم نمود وطرف مقنعهٔ ویرا گرفت وبر شوهر ویرا
وگفت خدایا بپیوستگی والفت ده هریک ازین دو کس را با
آن دیگر جابر گوید رضی الله عنه که چون یکماه ازین گذشت رسول
صلی الله علیه وسلم در بازار میرفت آن زن پیش آمد وادیمی چند
برسر داشت آنرا بینداخت وگفت گواهی میدهم که تو رسول
خدایی والله که در روی زمین هیچکس بمن از شوهر من دوستر نیست
واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را بجایی فرستاد ازوی
دروغ گفت رسول صلی الله علیه وسلم ویرا دعای بد کرد ویرا
یافتند مرده وشکم بدریده وچون دفن کردند خاک قبول نکرد ::
واز انجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که روزی که ابر بود
در مسجد بودیم همه اصحاب جمع شدند وچنان گمان بردیم که نماز
پیشین بیگاه شد ناگاه اعرابی آمد وگفت هنوز نماز نگزارده اید
گفتیم اینک رسول صلی الله علیه وسلم درخانه است آواز ده برخاست
وگفت الصلوة یا رسول الله بعد ازان خاموش بنشست تا آن

وقت

وقت که خدای تعالی خواست ودیگر بار رویرا گفت آواز ده
گفت الصلوة یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم بیرون آمد
غضبناک وچوبی در دست فرمود که آواز دهنده که بود
اعرابی برخاست وگفت من بودم ویرا بآن چوب بزد
چون نماز گزاردیم وابر گشاده شد آفتاب ازمیان آسمان
همان زمان گشته بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اعرابی
کجاست اعرابی نزدیک آمد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
مرا ایذا کردی آن زمان جلیس من نزدیک من بود ومن
در حاجتی از حاجات پروردگار خود بودم بدرستی که سلیمان
بن داود صلوات الله علیهما در لهوی بود از لهوهای دنیی
خدای تعالی برای وی آفتاب باز گردانید خدای تعالی
ازان بزرگترست که آفتاب را بگذارد که ازان وقت بگذرد
که من دران نماز میگزاردم بعد ازان اعرابی را گفت چوبی
که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکنم یا رسول الله
فرمود که آنرا بمن بخش گفت من محتاج ترم بآن پس رسول

صلّی الله علیه وسلّم آنرا ازوی بیک شتر بخرید و فرمود که العدل
من ربکم جل جلاله **و از انجمله آنست** که ابن عباس رضی الله عنهما
گفته است که مردی پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم آمد و گفت بچه
دلیل تو پیغمبر خدایی رسول صلّی الله علیه وسلّم گفت اگر چنانچه
آن درخت خرما را بخوانم و بیاید ایمان می آری گفت بلی درخت
خرما را بخواند و آمد آن مرد اسلام آورد و در بعض روایات
چنین آمده است که رسول صلّی الله علیه وسلّم یک خوشه خرما را
ازان درخت بخواند خود را از درخت بکند و بر زمین افتاد
و بر می جست تا به پیش رسول صلّی الله علیه وسلّم رسید رسول
صلّی الله علیه وسلّم فرمود که بجای خود باز گرد باز گشت تا
بهمانجا رسید که اول بود آن مرد گفت أَشْهَدُ أنّكَ رسول الله
و از انجمله آنست که روزی رسول صلّی الله علیه وسلّم از برای قضای حاجت
بصحرا بیرون رفت پناهی نبود یکی از اصحاب را گفت فلان
درخت را بگوی تا پهلوی آن درخت دیگر آید آن صحابی
آن درخت را بخواند پهلوی آن درخت دیگر آمد و رسول صلّی الله

در قفای آنها قضاء حاجت کرد و بعد از فراغ آن درخت
بموضع خود باز گشت **و از انجمله آنست** که ابو هریره رضی الله عنه
گفته است که روزی با رسول صلّی الله علیه وسلّم بجانب قبا
میرفتیم ناگاه بحایطی رسیدیم که در آنجا اشتری بود که بروی آب
می کشیدند چون آن اشتر رسول را صلّی الله علیه وسلّم دید گردن
خود را بر زمین نهاد چون اصحاب آنرا دیدند گفتند یا
رسول الله ما سزاوارتریم ازین شتر بآنکه ترا سجده بریم
رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که سبحان الله نمی شاید کسی را
که غیر خدا یرا سجده برد و اگر شایستی بفرمودمی زنانرا تا
شوهران خود را سجده بردندی **و از انجمله آنست** که یعلی بن سیابه
رضی الله عنه گفته است که با رسول بودم صلّی الله علیه وسلّم
در راهی خواست که قضای حاجت کند و دو درخت مقْل
بود آنجا فرمود که یکی از ایشان پهلوی دیگری رفت و بعد از
فراغت بجای خود باز گشت بعد از ان دیدم که شتری پیش
رسول صلّی الله علیه وسلّم آمد و گردن خود بر زمین نهاد

وآواز خود را در گلو میگردانید وبگریست چندانکه زمین از
گریهٔ وی تر شد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که میدانید که چه
میگوید میگوید که صاحب وی قصد کرده است که ویرا فرد آ بکشد
پس رسول صلی الله علیه وسلم صاحب ویرا بخواند وفرمود که
ویرا بمن بخش گفت یا رسول الله والله که مالی ازین دوستر ندارم
فرمود که باوی بطریق معروف زندگانی کن گفت لاجرم
والله که هرگز هیچ مالی را گرامی ندارم همچون وی بعد از آن
رسول صلی الله علیه وسلم بسر قبری رسید فرمود که صاحب این قبر
معذبست از برای گناهی غیر کبیره پس شاخی از درخت خرما
طلبید وبر قبر وی نهاد وفرمود که شاید خدای تعالی عذاب
ویرا تخفیف کند مادام که این چوب تر باشد واز انجمله آنست
که ابن عباس رضی الله عنهما گفته است که مردی دو شتر نزد داشت
مست شدند بحایطی درآمدند آن مرد در آن حایط را محکم کرد
رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب بآن حایط آمد وآن مرد را
گفت در حایط را بگشای آن مرد بترسید که مبادا رسول را
صلی الله

صلی الله علیه وسلم آسیبی رسانند باز فرمود که در را بگشای
چون در را بگشاد یکی از آن دو شتر نزدیک در ایستاده بود
چون رسول را صلی الله علیه وسلم بدید بسجده درافتاد رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که چیزی بیارید تا سر ویرا ببندم آن
مرد چیزی آورد تا سر ویرا ببست بعد از آن بدرون حایط
درآمد چون اشتر دیگر ویرا بدید سجده کرد وچیزی دیگر طلبید
وسر ویرا نیز ببست وهر دو را بآن مرد داد وگفت اینها را
نگاه دار که هرگز از تو گردن نخواهند کشید چون اصحاب
آن بدیدند گفتند این شتران که هیچ تمیز ندارند ترا سجده میکنند
ما ترا سجده نکنیم فرمود که من کسی را نمی فرمایم که کسی را سجده کند
واگر فرمودمی زنان را فرمودمی تا شوهر خود را سجده کردی
واز انجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که در سفر مکه
بودیم وعادت رسول صلی الله علیه وسلم آن بود که در وقت
قضا حاجت دور رفتی وپناهی پیدا کردی که بآن خود را
از نظر خلق بپوشیدی در یکی از منازل پناهی نیافت جز

دو درخت که از یکدیگر دور بودند مرا گفت ای ابن مسعود
بسوی آن دو درخت رو بگوی که رسول خدای تعالی شما را
فرموده است که فراهم آیید و با یکدیگر مجتمع شوید تا بشما خود را
از نظر خلق بپوشاند هر یکی از ایشان بسوی دیگری رفت
و چون رسول صلی الله علیه وسلم قضا حاجت کرد هر یک بجای خود
رفتند واز انجمله آنست که هم ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که
چون رسول صلی الله علیه وسلم بکوچهای مدینه درآمد شتری
دوان بسوی وی آمد و در سجده افتاد پس برخاست واز
چشمان وی اشک میریخت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
خداوند این شتر کیست گفتند فلانکس است فرمود که ویرا
بخوانید چون آنکس آمد فرمود که با این شتر چه میکرده که شکایت
میکند گفت این شتریست که بیست سال است که بوی آب
کشیده ایم واکنون ویرا فربه ساخته ایم تا بکشیم رسول صلی الله
علیه وسلم فرمود که ویرا بمن فروش یا بمن بخش گفت وی
از آن تست یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم آنرا بمیان

شتران

شتران خود فرستاد واز انجمله آنست که جابر رضی الله عنه گفته است
که با رسول صلی الله علیه وسلم بسفر بیرون رفتیم روزی فرمود
که ای جابر مطهرهٔ آب بردار مطهرهٔ آب برداشتم و روان
شدیم ناگاه دو درخت پیدا شد که میان ایشان چهار گز
مسافت بود فرمود که بسوی آن یک درخت رو و بگوی
که با آن دیگری پیوند چون با آن دیگری پیوست در قفای
آنها قضا حاجت کرد و بعد از فراغت آن درخت بجای
خود باز گشت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد
که با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز سه بار
این فرزند مرا دیو میگیرد رسول صلی الله علیه وسلم از برای
وی بیستاد و کودک را از وی گرفت و پیش پالان شتر
نهاد پس سه بار گفت اخسأ عدو الله و کودک را بوی داد
چون در وقت مراجعت با آن موضع رسیدیم آن زن با آن
کودک آمد و دو گوسفند آورد و گفت یا رسول الله هدیهٔ مرا
قبول کن که سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد

که از انروز فرزند مراد یو نکرفته است رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که یک کوسفند از وی بکیرید و یکی را بوی بکزارید
بعد از ان روان شدیم ناکاه دیدیم که شتری آمد و پیش رسول
صلی الله علیه وسلم در سجده افتاد و فرمود که مردمانرا آواز دهید
چون مردمان جمع آمدند فرمود که این اشتر از ان کیست جمعی از
انصار گفتند که از ان ماست یا رسول الله فرمود که با وی
چه کرده اید گفتند بیست سالست که بوی آب کشیده ایم و اکنون
خواستیم که ویرا بکشیم از ما بکریخت فرمود که وی را بمن فروشید
گفتند از ان تست یا رسول الله فرمود که اکر از ان منست
با وی نیکویی کنید تا اجل وی برسد آنجا مسلمانان گفتند
یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم بآنکه ترا سجده بریم فرمود
که نمی شاید که کسی مخلوقی را سجده برد و اکر این شایسته بایستی
که زنان سجده بردندی شوهران خود را واز انجمله آنست که
یعلی بن امیه ثقفی گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
می رفتیم بشتری بکذشتیم چون آن شتر رسول را صلی الله علیه وسلم

دید آواز در کلوی خود انداخت و کردن خود بر زمین
نهاد رسول صلی الله علیه وسلم بیستاد و فرمود که خداوند این
شتر کیست مردی آمد و گفت از ان منست فرمود که این را
بمن فروش گفت بتو می بخشم فرمود که نی بمن فروش گفت نی
بتو می بخشم پس گفت از ان اهل بیتی است که وجه معاشی
غیر ازین ندارند فرمود که چون این را گفتی حال این شتر
آنست که شکایت میکند از کثرت عمل و قلت علف با وی
نیکویی کنید بعد از ان برفتیم تا بمنزلی فرود آمدیم و رسول
صلی الله علیه وسلم در خواب شد دیدم که درختی زمین را
می شکافت و می آمد تا رسول را صلی الله علیه وسلم بپوشید
پس بجای خود باز کشت چون رسول صلی الله علیه وسلم بیدار شد
آنرا با وی بکفتیم فرمود که آن درختی بود که از پروردکار خود
دستوری خواست تا بر رسول خدای سلام کند واز انجمله آنست
که انس رضی الله عنه کفته است که رسول صلی الله علیه وسلم
بحایطی که از ان انصار بود در آمد و ابو بکر و عمر جمعی از انصا

رضی الله عنهم باوی بودند و دران حایط رمهٔ گوسفند بود رسول را
صلی الله علیه وسلم سجده کردند ابوبکر رضی الله عنه گفت یا رسول الله
ما لایق تریم بسجده کردن ازین گوسفندان فرمود که نمی شاید
که کسی جز خدا را سجده برد واز انجمله آنست که اهل بیت رسول را
صلی الله علیه وسلم جانوری بود وحشی چون رسول صلی الله علیه وسلم
از خانه بیرون می آمدی بر می جست و بازی میکرد و چون
رسول صلی الله علیه وسلم بخانه درون می آمد آن وحشی بزانو
در می آمد و از جا نمی جنبید و آواز نمیکرد واز انجمله آنست که یکی
از اهل یمن گوید که در خانهٔ خود در یمن چاهی کندم آب شور
بیرون آمد آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم مطهرهٔ آب
بمن داد دران چاه ریختم شیرین شد واز انجمله آنست که زیاد
بن الحارث الصدائی گفته است که قوم من پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمده بودند گفتند یا رسول الله ما را چاهی است که
چون در زمستان گرد آن می نشینیم آب آن همه را فرا میرسد
و در تابستان آب آن کم میشود پیش ازین چون تابستان

می شد متفرق می شدیم و بسوی آبهایی که در حوالی آنست
میرفتیم و اکنون آنان که گرد اگرد ما اند اعدای ما اند اگر
متفرق میشویم ما را هلاک میکنند دعا کن تا خدای تعالی
چاه ما را برکت دهد و آب آن زمستان و تابستان
با ما وفا کند رسول صلی الله علیه وسلم هفت سنگ ریزه طلبید
و بدست مبارک خود بمالید و دعایی بران دمید و فرمود که
وقتی که بچاه خود برسید این سنگ ریزها را یکان یکان در انجا
افکنید و نام خدای تعالی را یاد کنید آن قوم بآن عمل کردند
آب چنان بسیار شد که نمیتوانستند که در قعر آن نگاه کنند
واز انجمله آنست که سعد مولی ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول
صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم در منزلی فرود آمدیم مرا گفت
ای سعد برو و آن بز را بدوش و من آن موضع را دیده انستم
و آنجا هیچ بزی نبود چون برفتم دیدم که آنجا بزیست پستانها
پر شیر آنرا بدوشیدم چند بار چون وقت کوچ کردن رسید
کسی را بران بز موکل ساختم و من ازان غافل شدم ناگاه غایب شد

هرچند طلب کردم نیافتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که چرا
دیر کردی ای سعد گفتم بکوچ کردن مشغول شدم وآن بز غایب
شد فرمود که آن بز را خداوند آن ببرد واز انجمله آنست که ابن
عباس رضی الله عنهما گفته است که زنی پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد وپسری آورد وگفت یا رسول الله این پسر مرا بامداد
وشبانگاه جنون میگیرد وکارهای نابایست میکند رسول
صلی الله علیه وسلم بدست مبارک خود سینهٔ ویرا مسح کرد ودعا
کرد ویرا قی آمد مثل سگ بچهٔ سیاه از درون وی بیرون آمد
وبرفت واز انجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است
که زید بن ارقم را رضی الله عنه چشم درد میکرد بعیادت وی رفتیم
رسول را صلی الله علیه وسلم نزدیک وی یافتم هر دو چشم زید را
بگشاد وآب دهن مبارک در آنجا انداخت وفرمود که لیس
علیک بأس چشم وی نیکو شد بامداد پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد فرمود که چون می بودی ای زید اگر چشم تو بر همان حال
می بود گفت صبر میکردم وچشم نتیجه می داشتم رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود

فرمود که سوگند بآن کسی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست
که اگر چشم تو بودی چنانکه بود وتو بران صبر کردی بخدای تعالی
رسیدی آمرزیده واز انجمله آنست که خاتون عتبة بن فرقد گفته است
که ما نزد عتبة بن فرقد چند زن بودیم که هریک همواره کوشش
میکردیم وبویهای خوش بکار می بردیم که از ان دیگری خوشبوی تر
باشیم وعتبه هرگز هیچ عطر بکار نمی برد واز ما همه خوشبوی تر
بود وهرگاه که بمیان مردم در آمدی می گفتند که ما هرگز بویی
از بوی عتبه خوشتر نشنیده ایم یک روز ویرا گفتیم ما در بوی
خوش بکار بردن مبالغهٔ تمام میکنیم وتو هرگز بوی خوش بکار
نمی بری واز همه خوشبوی تری سبب این چیست گفت که
در عهد رسول صلی الله علیه وسلم آبله بر آوردم وبوی از ان
شکایت کردم مرا فرمود که تن خود را برهنه کردم وپیش وی
بنشستم نفس در دست خود دمید ودر پشت وشکم من مالید
از ان روز باز مرا این بوی پیدا آمده است واز انجمله آنست که
جرهد اسلمی رضی الله عنه پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وطعامی

حاضر بود جزمه را دست راست درد میکرد دست چپ دراز
کرد تا طعام خورد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که بدست راست
طعام خور جزمه گفت یا رسول الله دست راست من درد
میکند رسول صلی الله علیه وسلم نفس مبارک بر دست وی دمید
دست وی نیک شد ودیگر هرگز درد نکرد واز انجمله آنست که یکی
از اصحاب گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدیم وباما
کودکی همراه بود که پیش از ان بیک روز دست وی شکسته بود
وجبایر بر آنجا بسته بودیم رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت
پیش آی پیش آمد آن جبایر از دست وی بگشاد ودست
مبارک بر آنجا مالید فی الحال نیک شد چنانکه معلوم نمی شد
که دست شکسته وی کدام است طعامی پیش آمد رسول
صلی الله علیه وسلم ویرا فرمود که بدست راست میخور چون
از طعام فارغ شدیم آن کودک را گفت این جبایر را سوی
اهل خود ببر شاید که بآن محتاج باشند پس کودک آن جبایر را
گرفت وبرفت به پیری رسید از قوم ما که هنوز ایمان نیاورده بود

آن

آن پیر از وی پرسید که حال تو چیست گفت که رسول صلی الله علیه
وسلم دست خود بر دست من مالید وحال دست من اینست
که می بینی آن پیر پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وایمان آورد
واز انجمله آنست که روزی رسول صلی الله علیه وسلم اسب ابی طلحه را
که کاهل بود سوار شد چنان تیز رو گشت که دیگر هیچ اسب
بروی سبقت نمیتوانست گرفت واز انجمله آنست که شرجیل
جعفی رضی الله عنه گفته است که پیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمدم ودر کف دست من سلعه ظاهر شده بود گفتم یا رسول الله
این سلعه مرا ایذا میرساند دسته شمشیر وعنان مرکب نمیتوانم
گرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که نزدیک من نشین
نزدیک وی نشستم فرمود که کف دست خود را بگشای بگشادم
نفس مبارک خود در کف من دمید بعد از ان کف خود را
بران میمالید تا بتمام دور شد ومعلوم نمی شد که اثر آن کجا رفت
واز انجمله آنست که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که بیمار
بودم رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر رضی الله عنه بعیادت

من آمدند ومن از خود رفته بودم رسول صلی الله علیه وسلم
وضو ساخت وآب وضوی خود را بر من ریخت با خود
آمدم واز انجمله آنست که جوانی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت
یا رسول الله مرا در زنا کردن رخصت ده اصحاب بانگ
بروی زدند رسول صلی الله علیه وسلم ویرا گفت نزدیک آی
نزدیک آمد وپیش رسول صلی الله علیه وسلم بنشست رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که دوست میداری که با مادر تو زنا
کنند گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان با مادر خود
این کار را نمیخواهند پس فرمود که این را با دختر خود روا
میداری گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان پس فرمود که
با خواهر خود روا میداری گفت نی فرمود که همچنین اند همه مردمان
پس بهمین طریقه ذکر عمه وخاله کرد بعد از ان دست مبارک
بر سینهٔ وی نهاد و فرمود که اللهمّ اغفر ذنبه وطهّر قلبه وحصّن
فرجه دیگر هرگز بهیچ چیز التفات نکرد واز انجمله آنست که عایشه
رضی الله عنها گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم زنی بود

بطاله

بطاله روزی بر رسول صلی الله علیه وسلم درآمد ووی نشسته
بود وپیش وی قدری گوشت قدید نهاده بود ومیخورد آن
زن گفت که ویرا ببینید که نشسته است همچنانکه بندگان
نشینند ومیخورد همچنانکه بندگان میخورند رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که آری من بنده ام چنان می نشینم که بندگان
می نشینند وچنان میخورم که بندگان میخورند بعد از ان
زن گفت مرا طعام ده از انچه پیش داشت چیزی بوی داد
آن زن گفت از ان میخواهم که در دهان داری پارهٔ
گوشت نیم خاییده از دهان بیرون آورد آن زن گفت
یا رسول الله بدست خود در دهان من نه رسول صلی الله علیه
وسلم آنرا بدست خود در دهان وی نهاد وبخورد دیگر
هرگز با آن بطالتی که داشت معاودت نکرد واز انجمله آنست
که رافع بن خدیج رضی الله عنه گفته است که روزی بر رسول
صلی الله علیه وسلم درآمدم ونزدیک ایشان دیگی بود که
در آنجا گوشت میجوشید مرا پارهٔ گوشت فربه خوش آمد آنرا

کرفتم و فرو بردم یکسال شکم من درد کرد آنرا با رسول صلی الله
علیه و سلم گفتم فرمود که صفت تن را دران حق بود بعد ازان
دست مبارک بشکم من فرود آورد آن از من بیفتاد سبز
سوگند بآن خدای که ویرا براستی بخلق فرستاد که تا این زمان
هرگز شکم من درد نکرده است وازانجمله آنست که ابو شهم گفته است
که در راه مدینه میرفتم مرا زنی پیش آمد دست خود را بپهلوی وی
رسانیدم پس مردم میرفتند و من هم با ایشان برفتم تا با رسول
صلی الله علیه و سلم بیعت کنم چون دست خود را دراز کردم
تا با وی بیعت کنم دست خود را باز کشید و عبارتی گفت که
اشارت بود بدست رسانیدن من بآن زن گفتم یا رسول الله
بیعت کن با من که دیگر بآن باز نگردم هرگز فرمود که آری
و بیعت کرد وازانجمله آنست که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است
که ذکر کردیم نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم مردی را بقوت
اجتهاد در عبادت خدای تعالی ناگاه از دور آن مرد
پیدا شد گفتیم اینست یا رسول الله آن مرد که می گفتیم رسول

صلی الله

صلی الله علیه و سلم فرمود که سوگند بآن خدای که جان من
در قبضهٔ قدرت اوست که من در روی وی اثری از
شیطان می بینم آن مرد پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمد
و سلام کرد رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که سوگند بخدای
بر تو که چون ما را دیدی نفس تو حدیث کرد بآنکه درین قوم
هیچکس از تو بهتر نیست گفت آری بعد ازان برفت و خطی
بر زمین کشید و مسجدی ساخت و در نماز ایستاد رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد ابوبکر
رضی الله عنه گفت که من پس برفت و ویرا در نماز یافت
بترسید که ویرا در نماز بکشد باز گشت رسول صلی الله علیه
و سلم از وی پرسید که چه کردی گفت ویرا در نماز یافتم
بترسیدم که ویرا بکشم باز رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
کیست که برود و ویرا بکشد عمر رضی الله عنه گفت که من
و وی نیز چنان کرد که ابوبکر رضی الله عنه کرد باز رسول
صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست که برود و ویرا بکشد علی

رضی الله عنه گفت که من فرمود که تو بی اگر ویرا دریابی
پس برفت و ویرا آنجا نیافت بازگشت و آنرا با رسول
صلی الله علیه وسلم بگفت فرمود که این اول کسی است که خروج کند
از امت من اگر ویرا می کشتی میان دو کس از امت من
اختلاف واقع نمی شد پس فرمود که بنی اسرائیل هفتاد و یک
فرقه شدند و زود باشد که امت من هفتاد و سه فرقه شوند
و همه در آتش باشند مگر یک فرقه واز انجمله آنست که رسول صلی الله
علیه وسلم با اصحاب گفت که فردا هر که بیاید چیزی صدقه
بیارد علبة بن زید رضی الله عنه گوید که من شب با خدای
تعالی مناجات کردم و گفتم خداوندا تو میدانی که رسول
صلی الله علیه وسلم مارا بصدقه فرمود و نزدیک من هیچ چیز که
صدقه کنم نیست من عرض و آب روی خود را صدقه کردم
چون بامداد شد همه اصحاب صدقات آوردند و علبة بن زید
رضی الله عنه با ایشان در آمد رسول صلی الله علیه وسلم نظر کرد
هیچکس را ندید مگر که چیزی آورد فرمود که این المتصدق

بعرضه البارحة یعنی کجاست آنکس که دوشینه عرض خود را
صدقه میکرد هیچکس جواب نداد باز فرمود که این المتصدق
بعرضه البارحه هیچکس جواب نداد علبة بن زید برخاست
و گفت که آن منم فرمود که قبله الله منک سه بار واز انجمله
آنست که ابوهریره رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله
علیه وسلم مرا فرمود که زکوة ماه رمضانرا محافظت نمایم یک
شب کسی آمد تا چیزی از ان بگیرد ویرا بگرفتم و گفتم ترا
پیش رسول صلی الله علیه وسلم می برم گفت مرا بگذار که دیگر باز
نیایم و این از ان سبب کردم که عیال مند و محتاج بروی
رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم یا رسول الله
گفت عیال مند و محتاج بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که
وی با تو دروغ گفت و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد
کمین کردم و ویرا بگرفتم و گفتم نگفته بودی که دیگر باز نیایم
باز اظهار حاجت کرد باز رحم کردم و ویرا بگذاشتم چون

بامداد کردم رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که ای ابوهریره
اسیر تو دوشینه چه کرد حال را باز گفتم فرمود که دروغ میگوید
ومعاودت خواهد کرد شب دیگر کمین کردم و ویرا بگرفتم وگفتم
گفته بودی که دیگر عود نکنم گفت مرا بگذار که ترا کلمهٔ چند
تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم که آن کدام
است گفت وقتی که بجامه خواب خود بیایی آیة الکرسی را از اول
تا آخر بخوان که خدای تعالی برای تو حافظی بپای کند
وشیطان بتو نزدیک نیاید تا بامداد چون بامداد کردم
رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که ای ابوهریره اسیر تو دوشینه
چه کرد گفتم که گفت دیگر باز نیایم و مرا کلمهٔ تعلیم کرد وگفت
که خدای تعالی ترا بآن نفع خواهد رسانید فرمود که آن
کدام است گفتم آیة الکرسی را بخوان بر روی فراش خود
تا خدای تعالی برای تو حافظی بپای کند وشیطان نگذارد
که نزدیک تو آید فرمود که بدرستی که راست گفت امّا وی
دروغ گوی است دانستی که وی که بود گفتم نی فرمود که

دی

وی شیطان بود **واز انجمله آنست** که ابو سعید خدری رضی الله عنه
گفته است که مرا مادر من بفرستاد تا از رسول صلّی الله علیه وسلّم
چیزی خواهم چون پیش وی آمدم ونشستم روی بمن کرد
وفرمود که مَن اسْتَغْنَی اَغْنَاهُ اللهُ ومَن اسْتَعَفَّ اَعَفَّهُ اللهُ
ومَن اسْتَکْفَی کَفَاهُ اللهُ ومَنْ سَاَلَ قِیمَتُهُ اُوقِیَّةٌ فَقَدْ اَلْحَفَ
با خود گفتم که فلان ناقهٔ من از یک اوقیه بهترست باز گشتم
وهیچ نطلبیدم **واز انجمله آنست** که ابوهریره رضی الله عنه گفته است
که چون آیت تیمّم نازل شد نمیدانستم که تیمّم چون میباید کرد
بمنزل رسول صلّی الله علیه وسلّم رفتم تا بپرسم چون بآنجا رسیدم
وی بیرون آمد چون مرا دید گویا دانست که حاجت من چیست
بول کرد بعد از ان دو دست خود را بر زمین زد و روی
ودو دست خود را بآن مسح کرد وبرین زیادت نکرد باز
گشتم واز وی سوال نکردم **واز انجمله آنست** که چون صهیب
رضی الله عنه از مکّه هجرت کرد جمعی از جوانان قریش در عقب
وی بیرون آمدند وی کیش پر تیر خود را بایشان نمود وگفت

شما میدانید که من تیرانداز تر از شمایم والله که شما بمن نخواهید
رسید مادام که در کیش من یک تیر باقیست ایشان گفتند مارا
بذخیره که در مکه گذاشته‌ء نشان ده ما عهد کنیم که ترا بگذاریم
ایشانرا نشان داد ویرا بگذاشتند چون برسول صلی الله علیه وسلم
رسید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ربح البیع ابا یحیی سه بار
پس این آیت نازل شد که وَمِنَ النَّاسِ مَن یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ
مَرْضَاتِ اللهِ وَاللهُ رَءُوفٌ بِالْعِبَادِ وازانجمله آنست که رسول
صلی الله علیه وسلم لشکری بجانبی می فرستاد و درمیان ایشان
مردی بود جدیر نام و آن سال قحط بود وطعام نایاب همه را
زاد راه داد وجدیر را بر وی فراموش کردانیدند جدیر
هم با آن جماعت بیرون رفت بی زاد وصبر پیشه کرد و نتیجه
آن چشم میداشت و در آخر قوم میرفت و می گفت لا اله الا الله
والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا قوة الا بالله
پس میگفت این نیکو زادیست ای پروردگار من واین را
تکرار میکرد جبرئیل علیه السلام آمد وبا رسول صلی الله علیه وسلم

گفت

گفت که پروردگار من مرا بتو فرستاده است وترا خبر میدهد
که همه اصحاب را زاد راه دادی و بر تو فراموش کردانیدند
که جدیر را زاد راه دهی و وی در آخر قوم میرود ومیگوید
لا اله الا الله والله اکبر سبحان الله والحمد لله ولا حول ولا
قوة الا بالله ومیگوید نعم الزاد هذا یا رب واین کلام وی
مرا ورا نوری خواهد بود از زمین تا آسمان برای وی زاد
بفرست رسول صلی الله علیه وسلم مردی را بخواند وزاد جدیر را
بوی داد وفرمود که چون بوی رسی آنچه میگوید یاد گیر و چون
زاد بوی دهی آنچه گوید یاد گیر وبگوی که رسول خدای ترا
سلام میرساند ومیگوید زاد ترا فراموش کردم خدای تعالی
جبرئیل را بمن فرستاد تا مرا یاد داد چون آن مرد بجدیر رسید
همان کلمات را می گفت وچون پیغام رسول را صلی الله علیه
وسلم رسانید گفت الحمد لله رب العالمین ذکرنی ربی
من فوق سبع سمواته ومن فوق عرشه ورحم جوعی وضعفی
پس گفت یا رب کما لم تنس جدیرا فاجعل جدیرا لا ینساک

پس آن مرد آنچه شنید یاد گرفت وپیش رسول صلی الله علیه وسلم
آمد وباز گفت فرمود که اگر تو نیز سر خود بسوی آسمان بالا
کنی همراینه مرکلام ویرا نوری بینی بلند درمیان آسمان
وزمین **واز انجمله آنست** که روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
میخواهم که جماعتی بجانبی فرستم چیزی تصدق کنید عبد الرحمن
بن عوف رضی الله عنه گفت یا رسول الله نصف مال خود میدهم
ونصفی برای عیال خود می گزارم وصحابه دیگر یک صاع تمر
آورد وگفت یا رسول الله دو صاع تمر اجره دلو کشیدن گرفته ام
یک صاع از برای اهل خود گذاشتم ویک صاع اینک آورده ام
منافقان درشان عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه گفتند که
این تصدق از برای سمعه وریاست ودرشان آن صحابه دیگر
گفتند که خدای ورسول خدای بی نیازند از صاع تمر این مرد
خدای تعالی آیت فرستاد که الذین یلمزون المطوعین فی الصدقات
واز انجمله آنست که میمونه رضی الله عنها گفته است که درشبی که نوبت
من بود رسول صلی الله علیه وسلم بوضو ساختن برخاست ناگاه

آوازی بگوش من آمد که میفرمود لبیک لبیک سه بار ازوی
پرسیدم که یا رسول الله آنجا با تو که بود که سخن می گفت فرمود
که راجز بنی کعب بود که از من طلب نصرت میکرد ایشانرا
گمان آن شده است که ایشانرا درمکه می کشند از آن سه روز
برنیامد که از بنی کعب کسی آمد وبا رسول صلی الله علیه وسلم نماز
گزارد ورجزی خواند مضمون آن طلب نصرت از برای
بنی کعب رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که لبیک لبیک پس از
مدینه بیرون آمد ودر روحا نزول فرمود نظر کرد دید که ابری
برآمد فرمود که این از برای نصرت بنی کعب برآمده است
واز انجمله آنست که ابن مسعود رضی الله عنه گفته است که درشبی میرفتم
با رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که وقت نماز را نگاه دارد
من گفتم که من نگاه دارم فرمود که درخواب خواهی شد باز
فرمود که کیست که وقت را نگاه دارد باز گفتم من پس زمام
ناقه رسول را صلی الله علیه وسلم وزمام ناقه خود را گرفتم در
آخر شب چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم فرموده بود درخواب

شدم بیدار نشدیم مگر از حرارت آفتاب چون بیدار شدم
ناقهٔ خود را دیدم که نزدیک بود و ناقهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
غایب بود مردی را فرمود که همچنین برو و اشارت بجانبی
کرد آن مرد برفت ناقه را یافت زمام وی بر شاخ درختی
پیچیده زمام ویرا بکشاد و آورد بعد از آن رسول صلی الله علیه
وسلم وضو ساخت و قوم وضو ساختند پس فرمود تا بلال اذان
گفت و سنت فجر گزاردند بعد از آن اقامت گفت و جماعت گزاردند
چون سلام داد فرمود که اگر خدای تعالی خواستی شما را در خواب
نماندی لیکن خواست که تعلیمی باشد مر آنانرا که بعد از شما باشند
هر کس که در خواب ماند یا فراموش کند باید که چنین کند واز انجمله
آنست که جابر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
در سفر بودیم ناگاه بادی برانگیخته شد فرمود که این باد از برای
فوت منافقی برانگیخته شده است چون بمدینه رسیدیم آنروز
منافقی عظیم النفاق مرده بود واز انجمله آنست که قتاده بن النعمان
رضی الله عنه فرموده است که شبی سخت تاریک که بارانی عظیم

می آمد

می آمدم غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول صلی الله علیه وسلم
گزاردم چون از نماز بازگشت مرا دید و با وی شاخی چوب
خرما بود که عصا ساخته بود فرمود که ترا چه بوده است ای
قتاده اینجا درین ساعت گفتم غنیمت شمردم حضور این نماز را
با تو آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در خانهٔ تو
خلف تو شده است بر اهل تو این چوب را ببر و در روشنایی
آن بخانه رو شیطان را در زاویهٔ خانهٔ خود خواهی یافت
ویرا باین چوب بزن از مسجد بیرون رفتم آن چوب همچون
شمع روشنایی میداد چون بخانه رسیدم اهل بیت من در خواب
شده بودند بزاویهٔ خانه نظر کردم دیدم که شیطان بصورت
خارپشتی در زاویهٔ خانه است بآن چوب ویرا می زدم که
بیرون رفت واز انجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته
است که رسول صلی الله علیه وسلم بسوی ما بیرون آمد و ابری
برآمده بود که ما آن طمع باران می داشتیم فرمود که فرشتهٔ
که این ابر را میراند حالی بر من فرود آمده بود بر من سلام کرد

وگفت که این را بفلان وادی از یمن میرانم بعد از آن جمعی
از شتر سواران از آن جانب آمدند از ایشان حال آن ابر را
پرسیدیم گفتند که در آن روز باران بارید آنجا **و از آنجمله آنست**
که مردی ابوجذعه نام بر زنی از اهل قبا شیفته شد و بر وی
قدرت نیافت ببازار رفت و حله خرید مثل حلهٔ رسول
صلی الله علیه وسلم پس بسوی اهل قبا آمد و گفت من رسول
رسول خدایم بسوی شما اینک حلهٔ وی که مرا پوشانیده است
و مرا فرموده است که در خانهٔ از خانهای شما منزل گیرم و مهمان
باشم چون وی را دیدند که بزنان می نگریست با یکدیگر گفتند که
ما آنچه از رسول خدای صلی الله علیه وسلم دانسته ایم آنست که
از فواحش نهی میکند پس این چیست که این مرد میکند وکسی را
پیش رسول صلی الله علیه وسلم فرستادند تا حال معلوم کنند رسول
صلی الله علیه وسلم قیلوله کرده بود منتظر بودند تا بیدار شد گفتند
یا رسول الله تو ابوجذعه را فرستادهٔ فرمود که ابوجذعه کیست
گفتند رسولی که بما فرستادهٔ و حلهٔ تو در بر اوست که تو پوشانیدهٔ

او را ما آمدیم که از حال وی بپرسیم ترا رسول صلی الله علیه وسلم
در غضب شد چنانکه رنگ مبارک وی سرخ بر آمد پس
فرمود که مَن کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّدًا فَلْیَتَبَوَّأْ مقعده من النّار
پس فرمود که ای فلان و ای فلان زود بروید اگر وی را
دریابید بکشید و بسوزید باتش ولکن گمان نمیبرم شما را
مگر این که چون بوی رسید کار ویرا الکفایت کرده باشند
پس وی را باتش بسوزید آن دو کس بوی آمدند وی رفته بود
تا بول کند ماری وی را گزیده بود و مرده **و از آنجمله آنست** که
رسول صلی الله علیه وسلم ام ورقه را رضی الله عنها در ایام حیات
وی زیارت میکرد و شهیده میخواند غلام و جاریهٔ داشت که
ایشانرا مدبر ساخته بود در ایام خلافت عمر رضی الله عنه
اتفاق کردند و وی را بکشتند چون عمر آنرا شنید گفت صدق الله
و رسوله همیشه رسول صلی الله علیه وسلم میفرمود بلا خیزید تا
برویم و شهیده را زیارت کنیم **و از آنجمله آنست** که روزی رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که کیست که برود و خالد بن نبیح را بکشد

ودل مرا ازوي فارغ كرداند عبد الله بن أُنَيْس رضي الله عنه
كفت من بروم يا رسول الله ويرا صفت كن كه چون وَيْرَا
به بينم بشناسم رسول صلّى الله عليه وسلّم فرمود كه چون ويرا
ببيني هراسي ازوي دردل تو خواهد افتاد كفتم يا رسول الله
سوكند بآن خداي كه تُرا كرامي داشته است كه من هركز از
هيچ چيز نترسيده ام وخالد بن نبيح آن وقت در عرفات
مي بود عبد الله بن أُنَيْس روي بعرفات نهاد وي كفته است
كه بيش از غُروب آفتاب مردي را ديدم كه ازوي هراسي در دلم
افتاد ودانستم كه آنكس است كه رسول صلّى الله عليه وسلّم فرموده است
ازمن پُرسيد كه چه كسي كفتم بحاجتي بيرون آمده ام شب پيش شما
ميتوان بود كفت آري در عقب من بيا در عقب وي روان
شدم پس نماز ديكر را سبك بكزاردم وترسان ازان كه مرا
به بيند بوي رسيدم وويرا بشمشير زدم وبكُشتم وازانجمله آنست
كه ثُقفي وانصاري فراهم رسيدند كه ميخواستند از رسول
صلّى الله عليه وسلّم سوالي كنند ثقفي انصاري را كفت كه اين

شهرتست وهر وقت كه ميخواهي بر رسول صلّى الله عليه وسلّم
درميتواني آمد مرا دستوري ده كه پيشتر از تو سوال كنم دستوري
داد ثُقفي پيش آمد رسول صلّى الله عليه وسلّم فرمود كه تو سوال
خودرا ميكويي يا من بكويم كه سوال تو از چيست ثقفي كفت
يا رسول الله تو خبر ده از سوال من رسول صلّى الله عليه وسلّم فرمود
كه سوال تو از نماز وروزه است ثقفي كفت سوكند بآن
خداي كه ترا براستي بخلق فرستاده است كه من نيامده ام
الّا از براي آنكه ترا سوال كنم ازينها پس رسول صلّى الله عليه وسلّم
چُنانچه مي بايست از سوالات وي جواب كفت بعد ازان
انصاري پيش آمد رسول صلّى الله عليه وسلّم فرمود كه تو از سوال
خود خبر ميكني يا من خبر كنم انصاري كفت يا رسول الله تو
خبر كن فرمود كه آمده تا ازحج وروز عرفه وحلق شعر وطواف
سوال كني انصاري كفت سوكند بآن خداي كه معبود بحق
وي است كه من نيامده بودم الّا از براي سوال ازينها
رسول صلّى الله عليه وسلّم جواب وي نيز بكفت وازانجمله آنست

عمار بن یاسر رضی الله عنه گفته است که با رسول صلی الله علیه وسلم
در سفری بودیم چون در منزلی فرود آمدیم من دلو و مشک
خود را گرفتم تا آب بیارم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ترا
کسی از آب مانع خواهد آمد چون بسر چاه رسیدم مردی سیاه آمد
و گفت والله که امروز یک دلو آب ازین چاه نخواهی گرفت
و مرا بگرفت و من او را بگرفتم و وی را بر زمین زدم و بسنگی
بینی و روی وی را بشکستم بعد از ان مشک خود را پر کردم
و پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم فرمود که هیچ کس بسر آب
ترا پیش آمد قصه را باز گفتم فرمود که هیچ میدانی که آن چه کس بود
گفتم نی فرمود که شیطان بود **و از انجمله آنست** که وابصة بن معبد
رضی الله عنه گفته است که من پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم
و میخواستم که هیچ چیز را از نیکی و بدی نگذارم که از وی سوال نکنم
نزدیک وی جماعتی بودند رفتم تا از ایشان بگذرم گفتند دور باش
ای وابصه از رسول خدای تعالی گفتم مرا بگذارید که بوی
نزدیک شوم که وی دوسترین کسی است بسوی من رسول

صلی الله

صلی الله علیه وسلم فرمود اُدْنُ یا وابصةُ اُدْنُ یا وابصةُ
نزدیک شدم چنانکه زانوی من بر زانوی وی سود فرمود که
یا وابصه من ترا خبر کنم از انچه آمدۀ تا از من بپرسی یا خود
سوال میکنی گفتم یا رسول الله تو خبر کن مرا فرمود که آمدۀ تا
بپرسی مرا از نیکویی و بدی بعد از ان انگشتان مبارک بر
سینۀ من زد و گفت یا وابصه یا وابصه اِسْتَفْتِ قَلْبَکَ
اِسْتَفْتِ نَفْسَکَ البِرُّ ما اطمانَّ الیه القلبُ واطمانَّت
الیه النَّفْسُ وَالْاِثْمُ ما حاکَ فی القَلْبِ وتردَّدَ فی الصَّدْرِ
وان افتاکَ النّاسُ وافتوکَ **و از انجمله آنست** که ابوهریره
رضی الله عنه گفته است که در عهد رسول صلی الله علیه وسلم دو مرد
بودند که یکی از یشان کم مفارقت کردی و دیگری کم حاضر
شدی و از وی عمل بسیار نیز مشاهده نیفتادی یک روز
آن مرد که از مجلس رسول صلی الله علیه وسلم کم مفارقت کردی
پرسید که یا رسول الله قیامت کی قایم خواهد شد فرمود که از
برای وی چه آماده کردۀ گفت که حب خدای تعالی و حب

رسول وي فرمود که إنَّکَ مَعَ مَن اَحبَبْتَ وَلَکَ مَا احْتَسَبْتَ
وآن مردِ دیگر که کم بمجلس آنحضرت حاضر شدي وفات یافت
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که هیچ دانستید شما که خداي تعالی
ویرا در بهشت در آورد اصحاب دریکدیگر نگریستند وتعجب
نمودند وبعضی برخاستند وپیش زوجهٔ وي رفتند وویرا
از قولِ رسول صلی الله علیه وسلم خبر کردند واز تعجب خویش
ازان حال زوجهٔ وي گفت چنین است که شما میگویید ولکن
هرگاه که مي شنید که مؤذن میگفت اَشهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رسول الله
وي میگفت اشهد به مَعَ کُلِّ شاهدٍ واکفي من اَبَی چون اصحاب
به پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتند فرمود که پیش اهل
فلانکس رفتید ووَیرا از آنچه من گفتم خبر کردید وي شمارا
خبر کرد از آنچه مي گفت هر وقت که بانگ نماز مي شنید گفتند
آري یا رسول الله فرمود که بسبب آن خداي تعالی ویرا
بهشت در آورد واز آنجمله آنست که عقبه بن عامر الجهنی رضی الله
عنه گفته است که روزي که خدمت رسول صلی الله علیه وسلم

میکردم

میکردم چون از پیش وي بیرون آمدم دیدم که جماعتی از
اهل کتاب کتابها همراه آمدند وگفتند دستوري خواه تا
بَر وَيْ درآییم باز گشتم ورسول را صلی الله علیه وسلم ازان
حال خبر کردم فرمود که مرا با ایشان چه کار مرا از چیزها
مي پرسند که من نمیدانم من بنده ام نمیدانم مگر آنچه پروردگار
من مرا بآن دانا کرده اند بعد ازان فرمود که برو وایشانرا
وهر که از اصحاب من حاضرست همه را درون آر چون ایشانرا
درآوردم ورسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا دید فرمود که
اگر میخواهید شمارا خبر دهم از آنچه میخواهید که سوال کنید
وچنان خبر دهم که در کتب شما مسطورست گفتند آري خبر ده
مارا پیش از آنکه سخن گوییم از آنچه میخواهیم که ما سوال کنیم فرمود
که آمده اید تا مرا از قصهٔ سکندر سوال کنید ومن شمارا خبر
دهم از وي چنانکه در کتب شما مسطورست بعد از آن قصهٔ
اسکندر را بگفت همه اعتراف نمودند وگفتند که قصهٔ اسکندر
همچنین مسطورست که تو گفتی واز آنجمله آنست که حبیب بن مسلمه

فهري رضي الله عنه پيش رسول صلى الله عليه وسلم آمد بمدينه
پدر وي در عقب وي آمد و گفت يا رسول الله پسر من دست
و پاي منست فرمود كه اي حبيب با پدر خود باز گرد كه وي
زود ميميرد در همان سال بمرد و از انجمله آنست كه عمران بن حصين
رضي الله عنه گفته است كه در سفري با رسول صلى الله عليه وسلم
بوديم يك شب تا آخر شب برانديم و نزديك صبح فرود
آمديم و در خواب شديم چنانكه بيدار نكرد ما را مگر حرارت
آفتاب و اول كسي كه بيدار شد ابو بكر بود رضي الله عنه بعد از ان
عمر رضي الله عنه چون عمر آن حال را مشاهده كرد باواز بلند
تكبير گفت چنانكه رسول صلى الله عليه وسلم بيدار شد مردم از
فوت نماز بامداد شكايت كردند رسول صلى الله عليه وسلم
فرمود كه باكي نيست كوچ كنيد چون اندك راهي برفتيم
رسول صلى الله عليه وسلم فرود آمد و آب طلبيد و وضو ساخت
و با مردم نماز گزارد چون فارغ شد ديد كه مردي از مردم
بيك كناره ايستاده نماز نگزارد فرمود كه اي فلان چرا

با قوم نماز نگزاردي گفت يا رسول الله مرا جنابت رسيده بود
و آب نيست فرمود كه بر تو باد بخاك پاك كه آن ترا بسنده است
بعد از ان روان شديم و مردم را تشنگي دريافت پيش رسول
صلى الله عليه وسلم شكايت كردند علي را رضي الله عنه و يك
كس ديگر را طلبيد و گفت برويد و از براي ما آب طلب كنيد
ايشان برفتند ناگاه ديدند كه زني مي آيد دو مشك بر
شتري بار كرده و در ميان آن نشسته از وي پرسيدند كه
آب كجاست گفت دي روز همين وقت از آب جدا شده ام
وي را پيش رسول صلى الله عليه وسلم آوردند رسول صلى الله عليه وسلم
انائي طلبيد و بفرمود تا از دهنهاي آن دو مشك آب
در وي ريختند از ان آب مضمضه كرد و در انا ريخت و آب
انا را در مشكها ريخت پس فرمود كه آب خوريد و آب برداريد
هر كه خواست آب خورد و هر كه خواست آب برداشت
و در آخر كار آن مرد جنابت رسيده را يك انا آب داد
و فرمود كه برو و بر خود ريز و آن زن ايستاده بود و مي نگريست

که با آب وي چه میکنند عمران بن حصین کوید که سوکند بخدای
تعالی که چون دست ازان مشکها باز داشتند پر آب تر از اول
مینمود بعد ازان رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که براي وي
قدري خرما آوردند و سویق جمع کردند و پیش شتر وي نهادند
پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دانستی که ما با آب تو هیچ
نقصان نرسانیدیم بلکه خداي تعالی ما را آب داد چون آن
زن بقوم خود رسید ازوي پرسیدند که چرا دیر آمدي کفت
مرا دو مرد پیش آمدند و پیش آن مرد بردند که میکویند از دین
قوم خود بکشته است و قصه را باز کفت پس کفت که والله که
وي ساحرترین کسانی است که میان زمین و آسمان اند
یا خود پیغمبر خداست بعد ازان مسلمانان چون بر کافران
غارت می آوردند همه حوالی قوم آن زن را غارت میکردند
و قوم وي را می کذاشتند روزي آن زن با ایشان کفت
والله که این جماعت قوم ما را بقصد می کذارند و غارت
نمیکنند هیچ میل آن دارید که اسلام آورید همه فرمان وي

بردند

بردند و مسلمان شدند و از انجمله آنست که ابوهریره رضی الله عنه
کفته است که والله که من از کرسنکی چنان بودم که سنک
بر شکم خود می بستم روزي بر ره کذار اصحاب بنشستم که
شاید که مرا همراه ببرند و قوتی دهند ابوبکر رضی الله عنه
بمن بکذشت ویرا از آیتی از کلام الله سوال کردم و آن
از براي آن کردم تا مرا همراه خود ببرد و نبرد بعد ازان
عمر رضی الله عنه بمن بکذشت ویرا نیز از آیتی سوال کردم
بهمان نیت وي نیز مرا با خود نبرد ناکاه رسول صلی الله
علیه وسلم بمن بکذشت چون مرا بدید و آرزو وي بمن دریافت
آنچه مرا بود از کرسنکی فرمود که یا باهر کفتم لبیک کفت بما
بپیوند و روان شد و بخانه یکی از امهات المؤمنین آمد
و پرسید که پیش شما هیچ طعامی هست کفتند آري فلان کس
مقداري شیر براي تو هدیه فرستاده است فرمود که یا
باهر کفتم لبیک فرمود که برو و اصحاب صفه را آواز ده
و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و ایشان را

اهلی ومالی نبود هرگاه که رسول را صلی الله علیه وسلم هدیهٔ می رسید
خود میخورد واهل صُفّه رانیز میداد وچون صدقهٔ می رسید
نمیخورد وهمه را با اهل صُفّه میداد من باخود گفتم چه بودی
که مرا ازین شیر یک شربت دادی چون اهل صُفّه بیایند
ازیک کاسه شیر مرا چه خواهد رسید پس من اهل صُفّه را
حاضر کردم وهریک بجای خود بنشستند رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که یا باهر آن کاسهٔ شیر را بمن ده چون بوی دادم باز
بمن داد وفرمود که برخیز واین را بهمه قوم برسان همه قوم
ازان بیاشامیدند وغیر از رسول صلی الله علیه وسلم ومن هیچکس نماند
کاسه را از من گرفت وباز بمن داد وفرمود که یا باهر بیاشام
دیگر بار فرمود که یا باهر زیادت کن آشامیدن را زیادت
کردم دیگر بار فرمود که زیادت کن زیادت کردم چهارم بار
گفت که بیاشام گفتم والله یا رسول الله که دیگر جای نماند
کاسه را از من بستد وآنچه باقی مانده بود بیاشامید
که انس بن مالک رضی الله عنه گفته است که رسول

صلی الله

صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد ومن هشت ساله بودم وپدر من
مرده بود ومادر من ابوطلحه را شوهر کرده بود وابوطلحه را
هیچ چیز نبود وگاه بودی که یکشب یا دوشب بگذشتی که ما
شام نخوردیمی یک روز مادر من هشت جو یافت انرا آرد کرد
ودو نان بپخت واندکی شیر از همسایه طلبید وبر آنجا ریخت
ومرا گفت برو وابوطلحه را بخوان تا این را بهم بخوریم من
بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهم خورد ناگاه دیدم
که رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب نشسته است بوی
نزدیک شدم وگفتم مادر من ترا میخواند رسول صلی الله علیه
وسلم برخاست واصحاب را گفت برخیزید وآمدند تا
بمنزل ما نزدیک رسیدند رسول صلی الله علیه وسلم ابوطلحه را
گفت هیچ چیزی آماده ساخته اید که ما را میخوانید ابوطلحه
گفت سوگند بآن خدای که ترا به پیغمبری برانگیخت که از
دی بامداد هیچ در دهان من نرسیده است رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود که پس ام سُلیم ما را برای چه خوانده است در آی

وببین پس ابوطلحه بخانه درآمد وپرسید که ای امّ سُلیم رسول
خدا را برای چه خواندی امّ سُلیم گفت من غیر ازین کاری
نکردم که قرصی جوین پختم وقدری شیر از همسایه گرفتم وبر
آنجا ریختم وانس را گفتم برو وابوطلحه را بخوان تا آنرا بهم
بخورید پس ابوطلحه بیرون آمد وآنچه امّ سُلیم گفته بود باز
گفت رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که باکی نیست ما را
بخانه درآر پس رسول صلّی الله علیه وسلّم وابوطلحه بخانه درآمدند
ومن نیز با ایشان درآمدم فرمود که ای امّ سُلیم بیار قرص
خود را امّ سلیم آنرا آورد رسول صلّی الله علیه وسلّم کف مبارک
خود را بران قرص نهاد وانگشتان را از یکدیگر جدا ساخت
وفرمود که ای ابوطلحه برو وده تن را از اصحاب ما بخوان
ده تن آمدند فرمود که بنشینید وبسم الله بگویید واز میان
انگشتان من بخورید بنشستند وبسم الله گفتند واز میان
انگشتان وی میخوردند تا سیر شدند وگفتند سیر شدیم یا رسول الله
فرمود که باز گردید وابوطلحه را گفت ده تن دیگر را بخوان

همچنین

همچنین ده تن میرفتند وده تن می آمدند تا هفتاد وسه تن
ازان خوردند پس فرمود که ای اباطلحه وای انس بیایید
رسول صلّی الله علیه وسلّم وابوطلحه ومن نیز بخوردیم چنانکه سیر شدیم
بعد ازان قرص را برداشت وفرمود که ای امّ سُلیم این را
بستان وخود بخور وهر کرا خواهی بخوران **واز انجمله آنست** که
عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما گفته است که با رسول
صلّی الله علیه وسلّم صد وسی تن از اصحاب همراه بودیم فرمود
که با هیچ یک از شما طعامی هست با یکی از اصحاب یک صاع
آرد بود خمیر کردند بعد ازان مُشرکی آمد وبا وی گوسفندی
همراه رسول صلّی الله علیه وسلّم ازوی پُرسید که این فروختنی است
یا هدیّه است گفت فروختنی است آنرا ازوی بخریدند پس
فرمود که جگر ویرا بریان کردند والله که هیچکس ازان صد و
سی تن نماند که رسول صلّی الله علیه وسلّم از برای وی قطعهٔ
نبُرید اگر حاضر بود بوی داد واگر غایب بود برای وی
بنهاد وآنرا در دو کاسه کرد همه بخوردیم وسیر شدیم ودر آن

دو کاسه چیزی باقی ماند بر شتر بار کردیم واز انجمله آنست که
سمرة بن جندب رضی الله عنه گفته است که یک کاسه طعام
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آوردند از بامداد تا ظهر جمعی
بعد از جمعی میخوردند یکی از سمره رضی الله عنه پرسید که آن کاسه را
هیچ مددی میرسید گفت که هیچ مددی نمی رسید مگر از آنجا
واشارت بآسمان کرد واز انجمله آنست که ام اوس رضی الله عنها
عکۀ از روغن پیش رسول صلی الله علیه وسلم هدیه فرستاد
آنرا قبول کرد واندکی روغن در آنجا گذاشت ونفس مبارک
بر آنجا دمید ودعای برکت کرد پس فرمود که این را بوی
باز دهید آنرا بوی بردند پر روغن وی را تصور شد که
رسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول نکرده است پیش رسول
صلی الله علیه وسلم آمد فریاد کنان وگفت یا رسول الله آن
روغن را نساخته ام مگر برای آنکه تو آنرا بخوری رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که وی را بگویید که روغن آنرا بخورد
ودعای برکت کرد ام اوس رضی الله عنها گفته است که

روغن اورا خوردم در مدت حیات رسول صلی الله علیه وسلم
ودر مدت خلافت ابوبکر وعمر وعثمان رضی الله عنهم تا
آن زمان که واقع شد میان امیر المؤمنین علی ومعاویه رضی الله
عنهما آنچه واقع شد واز انجمله آنست که ام سلیم مادر انس بن مالک
رضی الله عنهما عکۀ روغن بهدیه فرستاد رسول صلی الله علیه
وسلم آنرا قبول کرد وعکه را باز پس فرستاد زنی پیش
ام سلیم آمد واز وی قدری روغن طلبید ام سلیم گفت
عکۀ روغن که داشتیم بهدیه پیش رسول صلی الله علیه وسلم
فرستادیم آن زن گفت آن عکه را باز جویید شاید که
چیزی بیابید ام سلیم گفت دختر خود را برخیز وعکه را باز
جوی دختر برفت دید که عکه پر روغن است ام سلیم پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آمد وگفت ترا چه باز داشت از آن
که عکۀ ما را قبول نکردی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ما
آنرا خالی ساختیم چنانکه در وی چیزی باقی نماند ام سلیم گفت
سوگند بآن خدای که ترا براستی برانگیخته است که از روغن

پراست رسول صلی الله علیه وسلم خندان شد وگفت ازان
میخور وآنرا از جای مجنبان واز انجمله آنست که ام شریک رضی الله
عنها عکه روغن بکنیزک داد وگفت که به پیش رسول بر
صلی الله علیه وسلم وبگوی که ام شریک فرستاده است کنیزک
آنرا برد ورسول صلی الله علیه وسلم آنرا قبول کرد وخالی ساخت
وبا آن کنیزک گفت که آن عکه را بیاویز وسر آنرا مبند
روزی ام شریک بخانه درآمد دید که آن عکه پر روغن است
سر آنرا ببست وبا کنیزک عتاب کرد که ترا نگفتم که آنرا
پیش رسول صلی الله علیه وسلم ببر کنیزک گفت که سوگند بخدای
که آنرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم بردم وخالی ساخت چنانکه
بردست سرنگون کردم یک قطره ازان نچکید لیکن مرا گفت
که آنرا بیاویز وسر آنرا مبند پس ازان عکه میخوردند تا آن
وقت که ام شریک وفات یافت ویکبار هفتاد ودو کس
ازان خوردند وهیچ کم نشد واز انجمله آنست که دکین بن سعید
المزنی رضی الله عنه گفته است که ما چهار صد سوار یا چهل سوار

پیش

پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدیم وازوی طعام طلبیدیم
عمر را رضی الله عنه گفت برو وایشانرا عطا ده عمر رضی الله عنه
گفت که غیر از صاعی چند خرما دیگر هیچ چیز نیست رسول
صلی الله علیه وسلم دیگربار گفت برو وایشانرا عطا ده عمر
رضی الله عنه گفت سمعاً وطاعةً باوی برفتیم ازمیان خود
کلیدی بیرون آورد ودر خانه بکشاد دیدیم که دران خانه
مقدار شتر بچهٔ چوک زده خرما بود گفت بردارید هرکدام
ازما آن قدر که خواست برداشت چون بیرون رفتیم چنان
پنداشتیم که یک خرما ازان برنداشته ایم واز انجمله آنست
که جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که در مدینه یهودی
بود که خرما بوی می فروختم که در وقت خرما بریدن بوی
تسلیم کنم وثمن آن می گرفتم یک سال خرما کم آمد آن یهودی
وقت خرما بریدن پیش من آمد هرچند ازوی تا سال دیگر
مهلت خواستم قبول نکرد ورسول را صلی الله علیه وسلم ازان
خبر دادم با اصحاب گفت بیایید تا برویم واز برای جابر

از یهودی مهلت خواهیم بنخلستان من آمدند ورسول صلی الله
علیه وسلم از آن یهودی از برای من مهلت خواست گفت
یا ابا القاسم ویرا مهلت نمیدهم چون رسول صلی الله علیه وسلم
آنرا بدید گرد نخلستان برآمد ودیگر بار از آن یهودی مهلت
خواست مهلت نداد من برخاستم واندکی خرمای تر پیش
رسول صلی الله علیه وسلم آوردم آنرا تناول کرد وپرسید که
جای نشست تو درین نخلستان کجاست گفتم فلان جای
گفت آنجا برای من فرشی بینداز بینداختم آنجا خواب کرد
چون بیدار شد مقدار دیگر خرما آوردم بخورد ودیگر بار از آن
یهودی مهلت خواست قبول نکرد برخاست وگرد نخلستان
برآمد وگفت ای جابر خرمای خود ببر وقضای دین خود کن
در خرما بریدن ایستادم وقضای دین خود کردم ومثل آن
فاضل آمد پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم ویرا بآن بشارت
دادم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اشهد انی رسول الله
و از آنجمله آنست که هم جابر بن عبد الله رضی الله عنه گفته است که

پدر من وفات یافت وازوی دین بسیار ماند چون وقت
خرما بریدن رسید خرماستان را بر غریمان عرض کردم تا همه
خرماها را بگیرند ومرا بگذارند قبول نکردند ودانستند که آن
بدین ایشان وفا نمیکند پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمدم
وگفتم میخواهم که غریمان ترا ببینند فرمود که برو وخرماهای
خود خرمن خرمن کن هر صنفی را خرمنی علی حده آنچه فرمود
کردم پس ویرا بخواندم چون غریمان ویرا دیدند در من آویختند
رسول صلی الله علیه وسلم چون آنرا بدید گرد خرمن بزرگتر برآمد
سه بار و بر آنجا نشست پس فرمود که غریمان خود را بخوان
بخواندم از آن خرمن خرما بر ایشان می پیمودم تا خدای تعالی
دین پدر مرا بتمام ادا کرد ومن راضی بودم که خدای تعالی
دین پدر مرا ادا کند ویک خرما باقی نماند وهمه خرمنهای
خرما سلامت بماند تا غایتی که من بآن خرمن که رسول
صلی الله علیه وسلم بران نشسته بود نظر میکردم گویا که یک
خرما کم نشده بود و از آنجمله آنست که ابو قتاده انصاری رضی الله عنه

گفته است که بار رسول صلی الله علیه وسلم در سفری بودیم
نماز شام خطبه کرد و فرمود که امشب همه شب راه خواهید
رفت و فردا بآب خواهید رسید ان شاء الله تعالی
پس من آن شب پهلوی رسول صلی الله علیه وسلم میرفتم تا نیمهٔ
شب رسول صلی الله علیه وسلم در خواب شد و از بالای شتر
میل کرد من وی را ستون شدم و نگاه داشتم بی آنکه وی را
بیدار کنم پس بر بالای شتر راست بیستاد و دیگر برفتیم تا
بیشتر شب بگذشت باز رسول صلی الله علیه وسلم در خواب شد
و از بالای شتر میل کرد باز وی را ستون شدم بی آنکه وی را
بیدار کنم باز راست بیستاد پس برفتیم تا وقت سحر باز
رسول صلی الله علیه وسلم میل کرد بیشتر از پیشتر چنانکه نزدیک
شد بآنکه بیفتد باز وی را ستون شدم سر بالا کرد و گفت
کیست گفتم منم ابو قتاده پرسید که از کی باز با منی گفتم
امشب همه شب با تو بودم فرمود که حفظک الله بما حفظت به
نبیه پس فرمود که همانا که از مردم باز پس ماندیم و بر ایشان

پوشیده

پوشیده شدیم هیچکس از ایشان می بینی گفتم اینک یک سوار
و اینک دیگری تا هفت کس جمع شدیم پس رسول صلی الله
علیه وسلم از راه بیکسو شد و سر بنهاد و فرمود که وقت نماز
ما را نگاه دارید و وی اول کسی بود که بیدار شد و آفتاب
بر پشت مبارک وی تافته بود پس ما بفزع تمام برخاستیم
فرمود که سوار شوید سوار شدیم و برفتیم تا آفتاب بلند شد
مطهرهٔ آب طلبید مطهرهٔ که داشتم آوردم وضو ساخت
و اندک آبی در مطهره ماند فرمود که این را نگاه دار که مر آنرا
شانی عظیم خواهد بود پس رکعتین سنت فجر گزارد و بعد از ان
فرض چنانکه هر روز می گزارد پس فرمود که سوار شوید
سوار شدیم و با یکدیگر آهسته می گفتیم که تقصیر کردیم و نماز
فوت شد فرمود که شما را بمن اقتدا بس نیست بدرستی که
در خواب تقصیر نیست و تقصیر آنست که تا وقت نماز دیگر
آنرا نگذارند هر کس را که این واقع شود باید که آن نماز را
بگزارد وقتی که آگاه شود پس فرمود که چه گمان می برید که

مردمی که پیش رفته اند چه کرده باشند باز فرمود که چون
بامداد کردند و پیغمبر خود را نیافتند ابوبکر و عمر گفتند که رسول
صلی الله علیه و سلم در عقب است از آن قبیل نیست که شما را
باز پس گزارد و دیگران گفتند که در پیش است اگر مردم
فرمان ابوبکر و عمر می برند راه راست می یابند چون روز
بلند شد بمردم رسیدیم همه فریاد بر آوردند که یا رسول الله
هلاک شدیم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که لا هُلْکَ
علیکم پس فرود آمد و فرمود که قدح صغیر مرا بیارید آوردند
آن مطهره را که در آنجا بقیهٔ آبی بود طلبید آوردم آب
از آنجا در آن قدح می ریخت و من بمردم میدادم چون
مردم دیدند که در مطهره آب اندکست با یکدیگر مضایقه کردن
گرفتند رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که بدخویی مکنید که
همه سیراب خواهید شد پس رسول صلی الله علیه و سلم آب
می ریخت و من بمردم آب میدادم تا همه سیراب شدند
و هیچکس باقی نماند غیر از من و غیر از رسول صلی الله علیه و سلم

فرمود

فرمود که بیاشام گفتم نمی آشامم تا تو نمی آشامی فرمود که
إِنَّ سَاقِیَ الْقَوْمِ آخِرُهُمْ شُرْبًا من بیاشامیدم پس رسول
صلی الله علیه و سلم بیاشامید بعد از آن بآب رسیدند
همه سیراب و ماندگی انداخته و از آنجمله آنست که مقداد بن
اسود رضی الله عنه گفته است که من و دو یار دیگر بمدینه
آمدیم و از رنج راه چنان شده بودیم که چشمهای ما و گوشهای ما
رفته بود خود را بر اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم عرض
کردیم هیچکس ما را قبول نکرد پیش رسول صلی الله علیه و سلم
رفتیم ما را بسوی اهل خود برد و آنجا سه بز بود فرمود که
اینها را می دوشید و میان یکدیگر قسمت می کنید چنان
میکردیم و نصیب رسول را صلی الله علیه و سلم نگاه میداشتیم
رسول صلی الله علیه و سلم می آمد در شب و سلام می گفت سلام
گفتنی که نایم را بیدار نمیکرد و بیدار را می شنوانید پس بمسجد می رفت
و نماز می گزارد بعد از آن می آمد و شیری که نصیب وی
می گذاشتیم می آشامید یک شب مرا شیطان وسوسه کرد و گفت

انصار ویرا تحفها می آرند ویرا باین شیر حاجت نیست
مرا این وسوسه میکرد تا آنرا بخوردم چون آنرا بخوردم
ودر شکم من قرار گرفت باز آمد ومرا ازان پشیمان ساخت
وگفت این چه بود که کردی نصیب محمد را بخوردی حالی می آید
وبر تو دعای بد میکند ودنیا وآخرت تو در سر آن میشود
وبر من شمله بود که چون بر سر خود می کشیدم پای من برهنه
می شد وچون بر پای خود می کشیدم سر من برهنه می شد مرا
خواب نمی آمد ویاران من در خواب بودند زیرا آنچه
من کرده بودم ایشان نکرده بودند ناگاه دیدم که رسول
صلی الله علیه وسلم آمد وسلام گفت وبمسجد رفت ونماز گزارد
بعد ازان بسر آن شیر آمد هیچ نیافت روی باسمان کرد
با خود گفتم که اکنون بر من دعای بد خواهد کرد گفت
اطعم الله من اطعمنی وسق من سقانی چون این را شنیدم
برخاستم وشمله خود را محکم ببستم وکارد گرفتم تا هر بزرا که
فربه تر باشد برای رسول صلی الله علیه وسلم بکشم دیدم که آن

همه

همه بزها را پستانها پر شیر است کاسه گرفتم وشیرها را بدوشیدم
چنانکه روغن بر بالای آن ایستاد پس پیش رسول صلی الله
علیه وسلم بردم فرمود که امشب شما شیر خود نیاشامیده اید
من گفتم بیاشام یا رسول الله بیاشامید پس بمن داد باز
گفتم بیاشام یا رسول الله باز بیاشامید پس کاسه را بمن داد
من نیز بیاشامیدم وبخندیدم چنانکه از خنده بر زمین افتادم
فرمود که این یکی از بدیهای تست ای مقداد من قصه باز
گفتم فرمود که این نیست جز رحمتی از خدای تعالی چرا مرا
خبر نکردی تا آن دو یار را نیز بیدار کردیمی تا ازین نصیب
یافتندی گفتم سوگند بآن خدای که ترا براستی بخلق فرستاد
که من هیچ باک ندارم چون تو بآن رسیدی ومن بآن
رسیدم که کسی دیگر بآن رسد یا نرسد **واز انجمله آنست** که ابو
قرصافه رضی الله عنه گفته است که بدایت اسلام من آن
بود که من مادری وخاله داشتم ومرا با خاله خود میل بیشتر
بود ومن گوسفندکی چند داشتم که میچرانیدم خاله من

مرا می‌گفت که ای فرزند می‌باید که با این مرد یعنی محمد نگذری
که ترا گمراه خواهد کرد من یکروز گوسفندانرا بچراگاه بردم
و بگذاشتم و بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و همه روز
آنجا بودم و شبانگاه گوسفندانرا لاغر و پستانها خشک
بخانه بردم خالهٔ من گفت گوسفندان ترا چه حالست
گفتم نمیدانم و روز دیگر بدین دستور برفتم شنیدم که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که یا ایها الناس هاجروا وتمسکوا
بالاسلام فان الهجرة لا ینقطع ما دام الجهاد و شبانگاه
گوسفندانرا بخانه بردم چون شب بیشتر پس روز سیم بمجلس
وی رفتم و آنجا بودم تا اسلام آوردم و بیعت و مصافحه
کردم پس با وی شکایت کردم از حال خالهٔ خود و گوسفندان
خود فرمود که گوسفندان خود را پیش من آر پیش وی آوردم
دست مبارک به پشتها و پستانهای ایشان فرود آورد
و دعای برکت کرد فی الحال همه فربه و پر شیر شدند چون
ایشانرا بر خالهٔ خود در آوردم گفت ای فرزند میباید که

هر روز گوسفندانرا چنین چرانی من گفتم امروز هم گوسفندانرا
چنان چرانیده‌ام که هر روز میچرانیدم اما قصهٔ دیگر
هست و قصه را حکایت کردم مادر و خالهٔ من نیز با من
آمدند و اسلام آوردند **ذکر خامس** در بیان آنچه خصوصیت
بیکی ازین اوقات نداشته باشد و در بیان آنچه دلالت
آن بعد از وفات ظاهر شده باشد و آن دو قسم است
قسم اول در بیان آنچه خصوصیت بیکی ازین اوقات
نداشته باشد **از انجملست** جمال صورت و تناسب اعضا
و حسن آن بر وجهی که بران مزیدی متصور نیست چنانچه
در بسیاری از احادیث بصحت رسیده است و در اوصاف
وی صلی الله علیه وسلم آمده است که میانه بالا بود در کمال
اعتدال و با وجود این هیچ بلند بالایی که بطول قامت
منسوب بودی با وی همراهی نکردی که قامت آنحضرت صلی الله
علیه وسلم از قامت وی بلندتر ننمودی و چون سخن گفتی
روشنایی دیده شدی که از میان دندانهای وی بیرون

آمدي در شب چهارده در ماه نظر میکردند و در روی او حسن ماه در
مقابلهٔ روی جهان افروز او ناقص مینمود عایشه رضی الله عنها
در حجره چیزي گم کرده بود و نمی یافت رسول صلی الله علیه وسلم
در آمد بنور جبههٔ مبارک او حجره روشن شد گم شدهٔ خود
باز یافت **وازانجمله است** نظافت جسم وطیب رایحه و عرق
ونزاهت بدن وي از قاذورات انس گوید رضی الله عنه
که هرگز نبوییدم هیچ عنبري وهیچ مشکی وهیچ بوي خوشتر از
بوی رسول صلی الله علیه وسلم وآورده اند که هیچکس با وي
مصافحه نکردی مگر که همهٔ آنروز بوی خوش آنرا شنیدی
و دست بر سر هیچ کودک ننهادي مگر که آن کودک از همه کودکان
ببوي خوش ممتاز گشتی روزي در خانهٔ انس رضی الله عنه
در خواب شده بود و عرق کرده مادر انس رضی الله عنهما شیشهٔ
آورده بود و آن عرق را جمع میکرد رسول صلی الله علیه وسلم
از وي پرسید که چه میکنی این را گفت با بوي خوش خود
مي آمیزیم زیرا که این بوي خوشبوي ترین همه بویهای

خوش است و بخاري رحمه الله در تاریخ کبیر خود آورده است
که چون رسول صلی الله علیه وسلم براهي بگذشتی هر که از پی
وي در آمدي بدانستی که وي ازان راه گذشته است
واسحق بن راهویه گفته است که آن رایحهٔ خاصهٔ وي بود
نه آنکه طیبی بکار برده بود صلی الله علیه وسلم **وازانجمله آنست** که
مندیلی که بروي مبارک وي رسیده بود آتش بران کار
نمیکرد جماعتی مهمان انس بن مالک رضی الله عنه شدند برای
ایشان طعام آورد چون فارغ شدند کنیزک خود را آواز
داد که فلان مندیل را بیار آن کنیزک مندیلی چرکین
آورد ویرا انس گفت در تنور آتش بر افروز آتش بر افروخت
پس بفرمود تا آن مندیل را در میان آتش انداختند
بعد ازان بیرون آوردند چون شیر سفید شده و هیچ
نسوخته پرسیدند از وي که این چیست فرمود که این مندیلی
است که رسول صلی الله علیه وسلم با آن روي مبارک خود
پاک میکرد هرگاه که چرکین میشود در آتش مي اندازیم

پاک میکرد و نمیسوزد واز انجمله آنست که ابو هریره رضی الله عنه
گفته است که مردی پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد که دختر
خود را بشوهر میدهم مرا مددکاری کن رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که چیزی موجود نیست ولیکن چون بامداد شود شیشهٔ
کشاده سر بیاور و شاخ چوب چون بامداد شد آن مرد
شیشهٔ و شاخ چوب آورد رسول صلی الله علیه وسلم از ساعدهای
مبارک خود عرق جمع میکرد و دران شیشه میکرد تا پر شد
فرمود که این را بدختر خود ده و بگوی که هرگاه که بوی خوش
بکار برد این چوب را باین شیشه فرو برد آنچه باین چوب
بیرون آید برخود مالد گویند که هرگاه که آن دختر آن کار
بکردی همه اهل مدینه آن بوی خوش را بشنیدندی و خانواده
ایشانرا بیوت المطیبین نام نهاده بودند واز انجمله آنست
که هرگز هیچکس غایط ویرا ندید هرگاه ویرا آن حاجت
افتادی زمین بشکافتی و آنرا فرو بردی واز عایشه رضی الله
عنها می آرند که از نبی صلی الله علیه وسلم پرسید که یا رسول الله

تو بخلا جای میروی و آنجا از تو هیچ اثری نمی بینم رسول
صلی الله علیه وسلم گفت ای عایشه تو ندانستهٔ که هرچه از
انبیا ظاهر میشود زمین فرو میبرد واز انجمله آنست که در قوت
بدنی از همه کس زیادت بود بارکانه که قوی ترین روزگار
خود بود کشتی گرفت و ویرا بر زمین زد وقتی که وی را
باسلام خوانده بود و همچنین پدر وی ابو رکانه را که وی نیز
قوی ترین وقت خود بود در جاهلیت بر زمین زد و ابو رکانه
سه بار از وی طلب کشتی کرد رسول صلی الله علیه وسلم هر سه بار
ویرا بینداخت واز انجمله آنست که چون پیاده رفتی هیچکس بوی
نرسیدی ابو هریره رضی الله عنه گوید که ندیدم هیچکس را که
بشتابتر رفتی از رسول صلی الله علیه وسلم گویا که زمین در زیر
قدم وی نوردیده می شد ما خود را در رنج می انداختیم و وی
بی رنج میرفت و بوی نمی رسیدیم واز انجمله آنست که بآب
دهان مبارک وی آب شور شیرین می شد انس رضی الله عنه
گوید که رسول صلی الله علیه وسلم در خانهٔ وی آب دهان در چاه

آب انداخت چنان شيرين شد كه در همهٔ مدينه ازان آب
شيرين تر نبود واز انجمله آنست كه مردي از يمامه پيش رسول
صلى الله عليه وسلم آمد كه من در دهي بزرگ مي باشم وآنجا
هيچ مسجدي نيست رسول صلى الله عليه وسلم آب طلبيد وروي
مبارك ودهان ودو ساعد ودو كف خود را بان آب
بشست وآن آب را بان شخص داد گفت برو وآنجا مسجدي
بنا كن واين آب را با آب ديگر بياميز ودر آنجا بپاش كه درين
بركت بسيار خواهد بود آن شخص چنان كرد مسجدي بغايت
مروح وپر بركت آمد ودور وي گياهي بر دميد كه زمستان
وتابستان خشك نمي شد واز انجمله آنست كه از چاهي دلو آب
پيش رسول صلى الله عليه وسلم آوردند ازان دلو آب بياشاميد
واندكي آب از دهان مبارك خود در دلو ريخت آن دلو را
در چاه ريختند ازان چاه بوي مشك مي آمد واز انجمله آنست كه
بينائي چشم وي چنان بود كه هرچه از پيش روي مي ديد از پس
پشت نيز مي ديد وهمچنانكه در روشنائي مي ديد در تاريكي نيز

مي ديد

مي ديد ومي آرند كه وي در ثريا يازده ستاره مي ديد صلى الله
عليه وسلم واز انجمله است فصاحت لسان وبلاغت كلام وي
صلى الله عليه وسلم بجوامع كلم وبدايع حكم مخصوص بود زبان
همه قبايل عرب وطوايف ايشانرا نيكو ميدانست وبا
هر كسي بزبان وي سخن مي گفت چنانكه بسيار بود كه فهم آن
بر اصحاب مشكل مي شد واز وي شرح آن مي طلبيدند
واز انجمله آنست كه جماعتي كه دندان رباعيهٔ رسول را صلى الله عليه وسلم
شكسته بودند هرگز فرزندان ايشانرا دندان رباعيه نرسته است
واز انجمله آنست كه دست مبارك وي بهرچه رسيدي خير وبركت
گرفتي چنانكه چون به پستان گوسفندي بي شير رسيدي شير آور
شدي ابن مسعود رضي الله عنه گويد كه من گوسفند مردم نگاه
ميداشتم رسول صلى الله عليه وسلم با ابو بكر بهم رضي الله عنه بمن
بگذشتند رسول صلى الله عليه وسلم گفت اي كودك هيچ شير
داري گفتم آري وليكن من امينم گفت هيچ ميشي داري كه بان
جفت نشده باشد همچنان ميشي آوردم پستان وي را بدست

مبارک خود بپسود شیر بسیار فرود آمد خود بنوشید و ابوبکر را
نیز داد بعد از ان پیش وی آمدم وگفتم مرا از دین تعلیم کن
دست مبارک بسر من فرود آورد وگفت تو کودکی معلّمی
واز انجمله است قوّت رجولیت وی می آرند که ویرا در مجامعت نسا
قوّت چهل مرد بود وگاه بودی که در یکساعت از شب یا روز
بر همه نساء خود از جوایر و سراری و همه یازده تن بودند بگشتی
سلمی کنیزک وی رضی الله عنها گفته است که رسول صلّی الله علیه وسلم
بر زنان نه گانهٔ خود بگذشت و از هر یکی پیش از انکه بدیگری
رسد غسل آورد وفرمود که این پاکیزه ترست وخوشتر واز انجمله است
حشمت و بزرگی وی در چشمها و دلها پیش از بعثت بود بعد ازان
مشرکان مکه تکذیب وی و ایذای اصحاب وی میکردند و در
خاطر خود می گرفتند که بوی آزار رسانند چون بوی میرسیدند
ویرا بزرگ میداشتند و قضای حاجات وی میکردند وگاه
بودی که کسی که ویرا ندیده بودی هیبت بروی مستولی شدی
ولرزه بر اندام وی افتادی ومی آرند که شخصی پیش وی رسید

لرزه بروی افتاد فرمود صلّی الله علیه وسلّم بر خود آسان گیر که
من پادشاهی نیستم واز انجمله است مهر نبوّت که بر جانب کتف
ایسر وی بوده است ما بین الکتفین گوشت پارهٔ بود از
پوست بر آمده و بر آنجا مویی چند و در بعض روایات از
ابن عمر رضی الله عنهما آمده است که بر آنجا بگوشت مکتوب بود
لا اله الا الله و در بعضی روایات هم از وی محمد رسول الله
واز انجمله است کمال عقل و علم و معرفت وی بمثابهٔ که هرگز هیچ
آدمی چنان نبوده است ودلیل برین آنست که وی با وجود
آنکه امّی بود و از هیچکس تعلیم نکرده بود اعمال واحوال و سیر
و شمایل وی بر وجهی بود که علم و عقل هیچکس بمثل آن وفا نمیکرد
وایضا بهرچه در توریت وانجیل و سایر کتب منزله واقع بود
علم داشت بی آنکه ویرا کسی تعلیم کند یا مطالعهٔ کتب کند یا
بعلماء اهل کتاب مجالست کند وهمچنین حکمتهای حکما وسیرتهاء
امّتهای گذشته را نیکو میدانست وضرب امثال و سیاسات
انام وتقریر شرایع واحکام وتعیین آداب شریفه وخصال

حمیدهٔ همه از وی بر وجهی صادر می شد که دلالت میکرد بر کمال عقل و علم وی بحیثیتی که از قوت بشری خارج مینمود و همچنین سایر اخلاق وی از حلم و عفو و جود و شجاعت و حیا و حسن معاشرت با خلق و شفقت و رافت و رحمت با جمیع خلایق و وفا بعهد و صلهٔ رحم و تواضع و عدل و امانت و عفت و صدق و وقار و مروت و زهد در دنیا و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیدة والاوصاف الشریفة چنان در کمال اعتدال واقع بود که مزیدی بر ان متصور نبود و تفاصیل آن بقدر وسع در کتب مبسوطه مذکورست و درین مختصر باشارتی اجمالی اکتفا کرده شد و از جملهٔ معجزات وی قرآن عظیم و فرقان مجیدست و آن قوی ترین معجزات و ظاهرترین و باقی ترین همه است و آن یک معجزه نیست بلکه هزاران معجزاتست زیرا که از هر موضع از قرآن که مقدار اقصر سورهٔ که سورهٔ کوثرست می گیرند معجزه است علی حدة که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز است و یکی از وجوه اعجاز آن فصاحت مفردات و بلاغت نظم آنست

بر وجهی که همه فصحا و بلغاء عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند با وجود آنکه ایشان در کمال حرص بودند بر معارضه و مجادلهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و دیگری از وجوه اعجاز نظم عجیب و اسلوب غریب آنست که مخالف اسالیب کلام عربست و هیچ بآن نمیماند و مثل آن در کلام عرب نه پیش از نزول آن یافته اند و نه بعد از ان روزی رسول صلی الله علیه و سلم قرآن خواند ولید بن مغیره که از فصحاء عرب بود آنرا شنید رقت کرد ابو جهل و برادران سرزنش کرد ولید گفت والله که هیچکس از شما بکلام عرب و اشعار ایشان داناتر از من نیست آنچه وی میخواند هیچ بآنها نمیماند و روزی دیگر در یکی از مواسم عرب که قبایل جمع می آمدند ولید بن المغیره با قریش گفت که در حق محمد فکری کنید و رایهای خود را بر یک چیز قرار دهید که یکدیگر را در ان تکذیب نکنید تا قبایل عرب را با آن از وی تنفیر و تحذیر کنیم قریش گفتند میگوییم که وی کاهن است ولید گفت والله که وی کاهن نیست

وکلام وی بزمزمه وسجع کاهنان نمیماند گفتند میگوییم که وی
مجنون است گفت والله که مجنون هم نیست و هیچ اثر جنون
و وسوسهٔ آن نیست ویرا گفتندی گوییم که وی شاعرست گفت
والله که شاعر هم نیست من همه اقسام شعر را نیکو می‌شناسم کلام
وی بهیچ از آنها نمیماند گفتند که میگوییم که ساحرست گفت ساحر هم
نیست ونفث وعقدی که ساحرانرا می باشد ویرا نیست قریش
گفتند پس چه گوییم هرچه از ینها میگویید همه کذب و باطل است
اما نزدیکتر بکار آنست که گویید وی ساحرست که میان مرد
و فرزند وی و برادر وی و زوجهٔ وی و خویشان وی جدایی
می افکند پس همه بران اتفاق کردند و متفرق گشتند و بر سر
راهها بنشستند و مردم را از وی تنفیر میکردند و دیگری از
وجوه اعجاز وی اخبارست از اموری که در قرنهای گذشته
واقع شده بود واز امتهای پیشین و شرایع ایشان باوجود آنکه
اخبار اهل کتاب که عمر در گفت وگوی و جست وجوی آن
گذرانیده بودند نمیدانستند از آنها مگر یکان یکان را و معلوم بود

که

که رسول صلی الله علیه وسلم خواننده و نویسنده نیست و هیچ کتاب
نخوانده و همچنین با اهل کتاب مجالست نکرده و بسیار بودی
که اهل کتاب ویرا از آنها سوال کردندی پس بر وی قرآن
نازل شدی مشتمل بر جواب سوال ایشان و همه تصدیق وی
کردندی و مجال انکار نداشتندی و دیگری از وجوه اعجاز وی
اخبارست از مغیبات که بهرچه از امور مستقبله خبر کرد واقع
شده است یا خواهد شد و آن در قرآن بسیارست و یکی از
جزئیات آن آنست که خدای تعالی فرموده است که إِنَّا نَحْنُ
نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ یعنی ما قرآنرا فرو فرستادیم
و نگاه دارندهٔ آنیم از آن که در وی تغیری واقع شود و امروز
هشتصد سال زیادتست که وی نازل شده و هرچند ملاحده
و زنادقه بتخصیص قرامطه خواستند که در وی تغیری کنند
نتوانستند نه بیک کلمه و نه بیک حرف والحمد لله علی ذلک
و پوشیده نماند که محفوظ ماندن وی برین وجه نیز وجهی است
از وجوه اعجاز زیرا که محافظت کلامی برین طول در مدتی

بدین درازی با کثرت معارضان و معاندان از قوت
بشر بیرون است و از قبیل اخبار از مغیبات است کشف
اسرار منافقان و اهل کتاب و غیرهم ودیگری از وجوه اعجاز
وی هیبت و ترسی است که در وقت تلاوت و استماع آن
بر قاری و سامع واقع میشود می آرند که عتبه بن رابعه با
رسول صلی الله علیه وسلم سخنی میگفت در باب آنچه رسول صلی الله
علیه وسلم آورده بود مخالف دین قوم خود رسول صلی الله علیه
وسلم سورهٔ حم فصلت را تا آنجا که صاعقة مثل صاعقة عاد و ثمود
بخواند عتبه دست پیش دهان مبارک رسول صلی الله علیه وسلم
برد و سوگند بروی داد که از قراءت باز ایستد و در روایتی
چنان آمده است که رسول صلی الله علیه وسلم آن سوره را میخواند
و عتبه می شنید و دستهای خود پس پشت نهاده بود چون بآیت
سجده رسید رسول صلی الله علیه وسلم سجده کرد عتبه برخاست
وندانست که چه کند بخانهٔ خود باز گشت و پیش قوم نرفت
تا بدر خانهٔ وی آمدند پس عذرخواهی کرد و گفت والله بکلامی

با من

با من تکلم کرد که هرگز گوش من مثل آن نشنیده است ندانستم
که در جواب وی چه گویم و همچنین از بسیاری از بلغا که بمقام
معارضهٔ آن در آمده اند حکایت کرده اند که ایشان را هیبتی
و ترسی عارض شده است که از آن باز ایستاده اند ابن مقفع
که بلیغ ترین وقت خود بود بآن مقام در آمد که در معارضهٔ
قرآن کلامی ترتیب کند و دران کار شروع کرد ناگاه بکودکی
بگذشت که این آیت میخواند که وقیل یا ارض ابلعی ماءک
و یا سماء اقلعی باز گشت و آنچه ترتیب کرده بود محو کرد پس گفت
من گواهی میدهم که این کلام بشر نیست و می آرند که یحیی بن
الغزال که از بلغای اندلس بود خواست که مثل سورهٔ
اخلاص ایراد کند بروی رقتی و هیبتی عظیم مستولی شد
توبه و انابت کرد ودیگری از وجوه اعجاز وی آنست که
قاری و سامع را از تلاوت و استماع آن ملالت نخیزد
هرچند بیش خوانند و بیش شنوند حلاوت و محبت آن زیادت
گردد بخلاف کلام مردمان که هرچند فصیح و بلیغ بود چون

بتکرار خواندن و شنیده شود ملالت آرد و دیگری از وجوه
اعجاز اشتمال آنست بر علوم و معارفی که از شان عرب
نبود که آنرا دانند بلکه از شان رسول صلی الله علیه وسلم نیز
نبود که آنرا داند پیش از بعثت و نزول قرآن و از آن قبیل است
علوم غریبه که حق سبحانه و تعالی در آنجا درج کرده است و بعضی
و بعضی از خواص بران اطلاع داده قسم ثانی در بیان
آنچه دلالت آن بر نبوت وی صلی الله علیه وسلم بعد از وفات
وی ظاهر شده است از انجمله آنست اخبار از خلافت ابو بکر
رضی الله عنه بعد از وی روزی زنی بنزدیک وی صلی الله
علیه وسلم آمد و چیزی خواست رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
بعد ازین باز آی آن زن گفت یا رسول الله شاید که
چون بیایم ترا نیابم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اگر مرا
نیابی پیش ابو بکر آی که بعد از من خلیفه وی خواهد بود
و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را چند شتر وار خرما
داد آن شخص گفت یا رسول الله می ترسم که بعد از تو مرا آن

عطا ندهند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که شاید بدهند
آن شخص گفت که دهد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ابو بکر
آن شخص آن سخن را با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه باز گفت
فرمود که باز گرد و بپرس که بعد از ابو بکر مرا که آن عطا خواهد
داد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که عمر بن الخطاب بار دیگر
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که بپرس که بعد از عمر که
خواهد داد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که عثمان علی رضی الله
عنه چون آنرا شنید خاموش شد و از انجمله آنست که اعرابی
چند شمشیر بمدینه آورد تا بفروشد رسول صلی الله علیه وسلم
آنها را از وی بنسیه خرید و مهلتی در میان کرد امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه از آن اعرابی پرسید که شمشیرهای خود را چه
کردی گفت برسول صلی الله علیه وسلم فروختم بمهلتی امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفت اگر رسول را صلی الله علیه وسلم حادثه
واقع شود بهای شمشیرهای تو که خواهد داد اعرابی گفت نمیدانم
بروم و بپرسم پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفت و پرسید فرمود که

اداي مال تو وقضاي دَيْن من ووفا بعهدهاي من ابوبكر
خواهد كرد پس اعرابي آنرا با علي رضي الله عنه كفت فرمود كه
اكر ابوبكر را حادثهٔ افتد مال ترا كه ادا كند پس برفت وبپرسيد
رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه اكر مرا حادثهٔ افتد عمر قايم مقام
من خواهد بود وقضاي دَيْن من خواهد كرد وبوعدهاي من
وفا خواهد نمود بعد ازان اعرابي با علي رضي الله عنه ملاقات
كرد وآنرا باز كفت علي رضي الله عنه كفت اكر عمر را حادثهٔ افتد
چه خواهي كرد اعرابي پيش رسول صلى الله عليه وسلم رفت وازان
سوال كرد فرمود كه وقتي كه مرا حادثه افتد وهمچنين ابوبكر وعمر را
هلاكت باد ترا **وازانجمله آنست** كه انس بن مالك رضي الله عنه
كفته است كه با رسول صلى الله عليه وسلم در حايطي بودم در بسته
ناكاه آينده آمد و در را بكوفت رسول صلى الله عليه وسلم فرمود
كه اي انس ببين كه كيست بيرون رفتم ابوبكر بود با رسول
صلى الله عليه وسلم كفتم كفت از براي وي در بكشاي و ويرا
به بهشت بشارت ده وبكوي كه بعد از من خليفه وي خواهد بود

بعد ازان

بعد ازان ديكري در را بكوفت رسول صلى الله عليه وسلم فرمود
كه اي انس ببين كه كيست بيرون رفتم عمر بود با رسول صلى الله
عليه وسلم كفتم فرمود كه در بكشاي و ويرا به بهشت بشارت ده
وبكوي كه بعد از ابوبكر خليفه تو خواهي بود بعد ازان ديكري
در بكوفت رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه اي انس ببين كه
كيست بيرون رفتم عثمان بود با رسول صلى الله عليه وسلم كفتم
فرمود كه در بكشاي وبشارت ده او را به بهشت وبكوي كه
بعد از عمر خليفه تو خواهي بود پس فرمود كه كار وي بجايي
برسد كه ويرا بكشند بروي باد كه صبر كند **وازانجمله آنست** كه
سفينه رضي الله عنه كفته است كه چون رسول صلى الله عليه وسلم
مسجد بنا ميكرد سنكي بنهاد پس ابوبكر را كفت سنك خود را
پهلوي سنك من بنه بعد ازان عمر را كفت وبعد ازان عثمان را
پس فرمود كه اينها خلفا اند بعد از من **وازانجمله آنست** كه چون
روز حنين حرب سخت شد جندب پيش رسول صلى الله عليه وسلم
درآمد وكفت يا رسول الله جنك سخت شده است مارا خبر كن

که گرامی ترین اصحاب تو کیست که اکرامی واقع شود ویرا
بدانیم و اگر نشود ویرا برگزینیم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود اینک ابوبکر صدیق وزیر من قایم مقام من خواهد بود
بعد از من و عمر بن الخطاب دوست منست براستی سخن
میگوید از زبان من و عثمان بن عفان از منست و من از
وی و علی برادر من است و صاحب من روز قیامت
واز انجمله آنست که سفینه رضی الله عنه گفته است که از رسول
صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت مدت خلافت بعد از من
سی سال خواهد بود و بعد از ان ملک و سلطنت باشد
بعد از ان سفینه گفت دو سال مدت خلافت ابوبکر بود
رضی الله عنه و ده سال از ان عمر رضی الله عنه و دوازده سال
از ان عثمان رضی الله عنه و شش سال از ان علی رضی الله عنه
واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم با ابوبکر و عمر و علی و عثمان
و طلحه و زبیر رضی الله عنهم بر کوه حرا بود آن کوه بجنبید رسول
صلی الله علیه وسلم گفت بیارام که نیست بر تو مگر پیغمبری

یا

یا صدیقی یا شهیدی واز انجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته
است که با رسول صلی الله علیه وسلم گفتم که اجازت ده که مرا
بعد از وفات پهلوی تو دفن کنند فرمود که ترا آنجا چون
دفن کنند که نیست آنجا مگر موضع قبر من و قبر ابوبکر و قبر عمر
و قبر عیسی بن مریم صلوات الرحمن علیه واز انجمله آنست که عایشه
رضی الله عنها گفته است که رسول صلی الله علیه وسلم به عثمان
نظر کرد پس گفت خدای تعالی رحمت کناد بر عثمان که
شهید خواهد شد و به علی و زبیر رضی الله عنهما نظر کرد و گفت
شما با یکدیگر مقاتله خواهید کرد و تو ای زبیر ظالم خواهی بود
و بعد از ان بطلحه نظر کرد و گفت خدای تعالی رحمت کناد
بر قاتل وی واز انجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که
روزی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که میخواهم که بعض اصحاب
من اینجا باشند تا با وی بعض امور را بگویم گفتم یا رسول الله
ابوبکر را بخوانم هیچ نگفت دانستم که وی را نمیخواهد گفتم عمر را
بخوانم هیچ نگفت دانستم که وی را نیز نمیخواهد گفتم ابن عم تو

علي را بخوانم هیچ نگفت دانستم که وی را نیز نمیخواهد گفتم ابن
عفان را بخوانم گفت بخوان وی را بخواندم آمد و پیش رسول
صلی الله علیه وسلم بیستاد رسول صلی الله علیه وسلم با وی چیزی
می گفت و رنگ وی متغیر می شد و باز با وی چیزی می گفت
و رنگ وی متغیر می شد در انروز که عثمان را در دار وی
محاصره کرده بودند وی را گفتند که مقاتله نمیکنی گفت با من رسول
صلی الله علیه وسلم عهدی کرده است و سخنی گفته من برین بلیه
صابرم عایشه رضی الله عنها گفته است که گمان مردم چنان
بود که رسول صلی الله علیه وسلم وی را از انروز خبر کرده بود
واز انجمله آنست که عمار یاسر رضی الله عنه گفته است که رسول صلی الله
علیه وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت ای علی خبر کنم ترا
از بدبخت ترین مردمان عاقر ناقه صالح است و آن کسی که
شمشیر بر سر تو زند و از ان محاسن تو رنگین واز انجمله آنست که
ابو الاسود دؤلی گفته است که از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
شنیدم که گفت روزی که از مدینه بیرون می آمدم عبد الله بن سلام

آمد

آمد در وقتی که پای در رکاب کرده بودم پس گفت کجا میروی
گفتم بعراق گفت آگاه باش که اگر تو بعراق روی البته
بتو سر شمشیر برسد بعد از ان سوگند خورد که من این را
از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که می گفت واز انجمله آنست
که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در ینبع بیمار شد وی را گفتند
چرا اینجا استاده اگر اجل تو اینجا برسد ترا اعراب اینجا
کار سازی خواهند کرد چرا بمدینه نروی که اگر اجل تو برسد
برادران تو کار سازی تو کنند و بر تو نماز گزارند امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفت من حالی نمیرم رسول صلی الله علیه وسلم
مرا خبر کرده است که من نخواهم مرد تا امیر نشوم پس این
ازین من رنگین شود یعنی محاسن من از خون سر من
واز انجمله آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته است که با
رسول صلی الله علیه وسلم بحدیقه بگذشتم گفتم یا رسول الله چه
خوش است این حدیقه رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای
علی مر ترا در بهشت بهتر ازین خواهد بود و همچنین بر هفت

حدیقه بگذشتیم در همه گفتم چه خوبست این حدیقه و رسول
صلی الله علیه وسلم گفت مر ترا در بهشت خوبتر ازین خواهد بود
بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم آواز برداشت و آغاز
گریه کرد گفتم یا رسول الله چه می گریاند ترا گفت کینهایی که در
سینهای قومی است از تو که آنرا ظاهر نخواهند کرد مگر بعد از من
گفتم یا رسول الله بسلامت گذرد گفت بسلامت دین
و از انجمله آنست که عایشه رضی الله عنها گفته است که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
طلحه را دید که میرفت گفت شهیدی است که بر روی زمین
میرود و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم روزی با ازواج
طاهرات رضی الله تعالی عنهن گفت کدام از شمایید خداوند
جملی که پیشانیء وی پر پشم باشد بیرون آید تا آنجا که سگان
حواب بر وی بانگ کنند بسیاری بر دست راست وی
کشته شوند و بسیاری بر دست چپ وی و وی هم نزدیک
بآن برسد اما نجات یابد چون عایشه رضی الله عنها در وقت
توجه بعراق ببعضی از آبهای بنی عامر رسید سگان بر وی

بانک

بانک کردند پرسید که این چه آبست گفتند حواب گفت من
باز میگردم ابن زبیر رضی الله عنهما گفت نه باز مگرد شاید که
خدای تعالی بواسطهٔ تو اصلاح ذات بین اینها کند باز
گفت من باز میگردم و آنچه رسول صلی الله علیه وسلم با ازواج
طاهرات گفته بود حکایت کرد و از انجمله آنست که اشارت بهمین
قصه فرموده است صلی الله علیه وسلم که بیرون آیند قومی هلاک
شوندگان که فلاح نیابند پیشوای ایشان زنی باشد پیشوای
ایشان در بهشت باشد و از انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم
با ازواج طاهرات گفت که آن کسی که مهربانی نماید با شما
بعد از من راستگفتاری نیکو کرداری خواهد بود بار خدایا
سیراب گردان عبد الرحمن بن عوف را از سلسبیل بهشت
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از وفات رسول
صلی الله علیه وسلم بعض اموال خود را بچهل هزار دینار بفروخت
و بر ازواج طاهرات رضی الله تعالی عنهن قسمت کرد و از انجمله
آنست که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه رازی می گفت رسول

صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی گفت با زبیر راز میگویی
حال آنکه وی با تو مقاتله خواهد کرد و آن از وی ظلم خواهد
بود و در حرب یوم الجمل امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا
بیاد زبیر رضی الله عنه داد زبیر از مقاتلهٔ وی بازگشت
شخصی از قفای وی برفت و ویرا قتل کرد و شمشیر ویرا
پیش امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورد فرمود که بشارت باد
قاتل زبیر را بآتش دوزخ واز الجمله آنست که رسول صلی الله علیه
وسلم در روز حفر خندق دست مبارک بسر عمار بن یاسر
رضی الله عنه فرود آورد وگفت ترا گروهی از اهل بغی خواهند
کشت چون در روزی از روزهای حرب صفین جنگ سخت
شد عمار یاسر رضی الله عنه سوگند بر امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه داد که این آن روزست که رسول صلی الله علیه وسلم مرا
بآن وعده میداد حضرت امیر هیچ جواب نداد بار دوم سوگند
داد حضرت امیر هیچ نگفت چون بار سیوم سوگند داد حضرت
امیر فرمود که آری همان روزست عمار رضی الله عنه تکبیر آورد

وگفت

وگفت بادی خوش وزیدن گرفت اَلْیَوْمَ نَلْقَی الاَحِبَّة
مُحَمَّدًا وحزبه و روی بلشکر معاویه آورد وبمقاتله مشغول شد
وبعضی از مبارزان لشکر معاویه را از پای در آورد تشنگی
بروی غلبه کرد آب خواست قدحی شیر با آب آمیخته آوردند
عمار چون آنرا بدید گفت الله اکبر آنگاه قدری از آن آب
بیاشامید وگفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مرا خبر
داده است که ای عمار ترا گروهی اهل بغی بکشند وکشتن تو
میان جبرئیل ومیکائیل واقع شود وعلامت آن آن باشد که
دران وقت آب خواهی ترا شیر با آب آمیخته دهند واز الجمله
آنست که رسول صلی الله علیه وسلم عبد الله بن عمرو بن العاص را
رضی الله عنه فرموده بود که ای عبد الله بشارت ده کشندهٔ
عمار را بآتش دوزخ گویند که چون عمار را شهید ساختند
دو شخص سر ویرا گرفته پیش معاویه آوردند وهر یکی می گفت که
ویرا من کشتم معاویه گفت هر که ویرا کشته باشد ویرا یک
انبان درهم بدهم تفحص آنرا به عبد الله بن عمرو بن العاص

رضی الله عنه حواله کرد عبد الله از یکی پرسید که ویرا چون کشتی
کفت بروی حمله کردم و ویرا بقتل آوردم عبد الله کفت تو
قاتل وی نیستی پس از ان دیکری پرسید که ویرا چون کشتی
کفت بر یکدیکر حمله کردیم طعن من بروی مؤثر افتاد چون از
مرکب جدا شد بزانو در آمد کفت لا اَفْلَحَ مَنْ نَدِمَ بین جبرئیل
ومیکائیل یعنی فیروزی نیابد آنکه ندامت وخسارت وی
در حضور جبرئیل ومیکائیل باشد این قول بر زبان میراند واز
چپ وراست می نکریست من سر ویرا جدا کردم عبد الله کفت
خُذِ الجِرابَ وَابْشِرْ بالعذاب یعنی بکیر انبان درهم وبشارت
داده باش بعذاب جهنم آن شخص کفت اکر کشته شویم وای برما
واکر بکشیم وای برما وانبان را بینداخت وکفت اِنّا لِلّه وَاِنّا
اِلَیْهِ راجعون معاویه کفت ای عبد الله چه جای این سخنان
است عبد الله کفت کواهی میدهم که در روز بنای مسجد که
هرکسی یک سنک می آورد وعمار دو سنک می آورد از رسول
صلّی الله علیه وسلّم شنیدم که فرموده ای عمار ترا کروهی اهل بغی

بکشند

بکشند پس کفت ای عبد الله بشارت ده کشندهٔ عمار را بآتش
دوزخ معاویه کفت خاموش باش که تاویل این کلام را نمیدانی
کشندهٔ وی آنکس است که ویرا بحرب آورده این سخن بامیر المؤمنین
علی رضی الله عنه رسید فرمود که برین تقدیر قاتل امیر المؤمنین
حمزه رضی الله عنه رسول صلّی الله علیه وسلّم بوده باشد نه وحشی
واز انجمله آنست که رسول صلّی الله علیه وسلّم کفته بود که ای علی زود باشد
که میان تو وعایشه چیزی واقع شود وآن اشارت بحرب
یوم الجمل بود امیر المؤمنین علی رضی الله عنه کفت یا رسول الله
این خاصه مرا واقع شود از میان اصحاب رسول صلّی الله علیه وسلّم
فرمود که آری علی کفت پس من بدبخترین اصحاب باشم رسول
صلّی الله علیه وسلّم فرمود که نه چنین است ولیکن چون آن
واقع شود بروی مسلط شوی ویرا بمأمن وی بازکردان
لاجرم چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در یوم الجمل بر لشکر
عایشه رضی الله عنها ظفر یافت ویرا باکرام واحترام تمام
بمدینه مراجعت فرمود واز انجمله آنست که عمار بن یاسر رضی الله عنه

روزی که بحرب معاویه رضی الله عنه میرفت گفت که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مأمور شده ام بآنکه مقاتله کنم با ناکثین یعنی ناقضان عهد وبیعت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و آن طلحه و زبیر رضی الله عنهما وجمع ایشان بودند واز مقاتلهٔ ایشان فارغ شده ایم وبا قاسطین یعنی اهل جور وعدول از حق و آن معاویه واتباع وی اند واینک بمقاتله ومحاربهٔ ایشان میرویم وبا مارقین وایشانرا ندیده ایم هنوز ومراد بایشان خوارج اند که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد از شهادت عمار با ایشان محاربه کرد **واز انجمله آنست** که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مقداری زر که هنوز از خاک جدا نکرده بودند از یمن به پیش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرستاد آنرا بر جمعی قسمت کرد از اهل نجد قریش وانصار گفتند یا رسول الله مارا میگذاری وبر اهل نجد قسمت میکنی رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از برای آن پریشان قسمت کردم تا باسلام واهل آن الفت گیرند درین بودند که ناگاه شخصی چشمها بمغاک فرو رفته ورخسارها

برآمد

برآمده با ریشی کثیف پرموی آمد وگفت ای محمد از خدای تعالی بپرهیز رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که فرمان خدای تعالی که برد اگر من عاصی شوم خالد بن الولید حاضر بود اجازت قتل وی خواست اجازت نیافت پس آن شخص روی بگردانید وبرفت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که از اصل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن خوانند اما از گلوهای ایشان در نگذرد اهل اسلام را بقتل آرند وعابدان اصنام را بگذارند یَمْرُقُونَ مِنَ الْاِسْلَامِ كَمَا يَمْرُقُ السَّهْمُ مِنَ الرَّمِيَّةِ یعنی از دین اسلام بیرون آیند همچون بیرون آمدن تیر از شکاری وخوارج از اصل وی بودند لاجرم ایشانرا مارقین گویند **واز انجمله آنست** که رسول صلی الله علیه وسلم اسما بنت عمیس را گفت که ترا از امت من سه نفر زن کنند جعفر بن ابی طالب وابو بکر بن ابی قحافه وعلی بن ابی طالب اختیار کن از ایشانرا که دوستر ست پیش تو تا در بهشت شوهر تو باشد وی جعفر بن ابی طالب را رضی الله عنه اختیار کرد زیرا که

بکارت وي را جعفر برده بود وهمچنانکه رسول صلی الله علیه وسلم
اخبار کرده بود واقع شد بعد از جعفر اسما را ابوبکر رضی الله عنه
نکاح کرد وبعد از وفات ابوبکر علی نکاح کرد رضی الله تعالی
عنهم واز انجمله آنست که رسول صلی الله علیه وسلم امیر المؤمنین علی را
رضی الله عنه خبر کرده بود که محاربه خواهی کرد با جماعتی مارقین
از دین یعنی خوارج که در میان ایشان شخصی باشد که بجای
یک دست وي پارۀ گوشت باشد بر سر دوش وي چون پستان
زنان وبر آن گوشت پارۀ موي چند باشد چون دم یربوع
مي آرند که چون حضرت امیر رضی الله عنه بر خوارج ظفر یافت
واز ایشان بسیاري کشته شدند فرمود که آن شخص را بجویید
یکبار بجستند نیافتند حضرت امیر سوگند خورد که والله که من
دروغ نمیگویم وبا من دروغ نگفته اند دیگر بار ویرا بجستند
در زیر چهل تن از کشتگان یافتند بهمان صفت که حضرت امیر
از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرده بود واز انجمله آنست
که رسول صلی الله علیه وسلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفته بود

که ترا از اسیران بنی حنیفه جاریۀ بدست خواهد آمد چون
پسري از وي متولد شود اورا محمد نام کن وبکنیت منش
بخوان چون در زمان خلافت امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله
عنه فتح یمامه کردند واز بنی حنیفه اسیران آوردند امیر المؤمنین
ابوبکر رضی الله عنه حنیفیه را که مادر محمد حنیفیه است با امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه داد واز وي محمد متولد شد واز انجمله آنست
که زني از یمامه فرزندي پیش رسول صلی الله علیه وسلم آورد که
بر سر وي ریشي بود رسول صلی الله علیه وسلم آب دهان مبارک
بر سر وي انداخت آن ریش نیک شد ودر نسل آن کودک
هرگز آن علت پیدا نشد وهمان زن پسري دیگر را بهمین
علت پیش مسیلمه کذاب برد آب دهان نامبارک خود
بر سر وي انداخت سر او کل شد ودر نسل وي بماند
واز انجمله آنست که چون ابو ذر غفاري رضی الله عنه که در عهد
امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از مدینه بیرون آمده بود
ودر ربذه اقامت کرده بیمار شد وبر موت مشرف گشت

خاتون وی ام ذر رضی الله عنها بسیار می گریست ابو ذر
رضی الله عنه گفت چرا می گریی گفت چون نگریم که وفات تو
نزدیک رسیده است و چندان کرباسی حاضر نیست که
بکفن تو وفا کند ابو ذر رضی الله عنه گفت غم مخور که روزی
در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم فرمود که یکی
از شما در بیابانی وفات یابد جماعتی از اهل اسلام در وقت
وفات وی حاضر شوند و از آن جماعت کسی که نسبت بوی
این واقع شود غیر از من نمانده است برخیز و برین تل
برآی و بهر طرفی نظر کن که چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم
فرموده است جماعتی پیدا خواهند شد ام ذر گفت موسم
آمد شد حاجیان گذشته است امید آن نیست که کسی پیدا
شود دیگر بار مبالغه کرد که برخیز و برین تل برآی چون ام
ذر بران تل برآمد دید که جماعتی شترسواران پیدا شدند
بجامهٔ خود بسوی ایشان اشارت کرد پیش وی آمدند گفت
ابو ذر صاحب رسول صلی الله علیه و سلم در حالت نزع است

گفتند

گفتند پدر و مادر ما فدای وی باد بسوی وی آمدند
ایشان را مرحبا گفت و بنقل حدیث گذشته اشتغال نمود
بعد از آن گفت کفن ندارم اما میخواهم که کفن من کسی
دهد که امیر و عامل و نقیب قومی نبوده باشد جوانی از
انصار در میان ایشان بود گفت ای عم من هیچ نبوده ام
و دو جامه وار کرباس دارم که مادر من رشته است
و بافته ابو ذر رضی الله عنه وی را دعایی کرد و بعد از آن
وفات یافت آن جماعت بروی نماز گزاردند و یکی
از ایشان ابن مسعود بود و دیگری مالک بن اشتر رضی الله
عنهما و از آن جمله است که ابو هریره رضی الله عنه گفته است که روزی
جمعی در حضرت رسول صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم و رجال
بن عنفوه در میان ما بود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که
إنّ فیکم لرجلاً ضرسه یوم القیامة فی النار اعظم من أحد
و چون آن قوم در مجلس بودند همه وفات یافتند و بغیر از من
و رجال کسی نماند خوف بر من مستولی شد دایم از حال

رجال خبری پرسیدم چون خبر ارتداد و امداد وی مسیلمهٔ
کذاب را شنیدم خوف من کمتر شد **و از انجمله آنست** که رافع
بن خدیج را رضی الله عنه در احد با خبره تیری بر سینه آمد
پیش رسول صلی الله علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله
این تیر را از سینهٔ من بکش فرمود که ای رافع اگر خواهی
تیر و پیکان هر دو را بکشم و اگر خواهی تیر را بکشم و پیکان را
بگذارم و گواهی دهم از برای تو در قیامت که تو شهیدی
رافع گفت یا رسول الله تیر را بکش و پیکان را بگذار و در قیامت
بشهادت من گواهی ده رسول صلی الله علیه وسلم تیر را کشید
و پیکان را گذاشت رافع رضی الله عنه تا زمان معاویه بزیست
پس جراحت وی تازه شد و بدان بمرد **رکن سادس** در شواهد
و دلایلی که از صحب کرام و ائمهٔ عظام رضی الله تعالی عنهم
بظهور آمده است از امام همام احمد بن حنبل رضی الله عنه
سوال کردند که سبب چیست که از اصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم کرامات و خوارق عادات آن مقدار بحد اشتهار

نرسیده

نرسیده است که از اولیاء امت و صلحاء ایشان رسیده
است فرمود که ایمان ایشان چنان قوی بود که حاجت
بآن نداشتند که آنرا بکرامات و خوارق عادات تقویت
کنند و اما دیگرانرا ایمان ضعیف بود لاجرم آنرا باظهار
کرامات تقویت کردند قال الشیخ الامام العارف بالله
شهاب الدین السهروردی قدس الله تعالی سره وخرق
العادة انما یکاشف به لموضع ضعف یقین المکاشف
من الله تعالی لعباده العباد ثوابا معجلا لهم وفوق هؤلاء
قوم ارتفعت الحجب عن قلوبهم وباشر بواطنهم روح اليقين
وصرف المعرفة فلا حاجة لهم الی مدد من الخرقات ورؤية
القدر والآیات ولهذا المعنی ما نقل عن اصحاب رسول الله
صلی الله علیه وسلم کثیر من ذلک الا القلیل ونقل عن المتأخرین
من المشایخ والصادقین اکثر من ذلک لان اصحاب
رسول الله صلی الله علیه وسلم لبرکة صحبة النبی صلی الله علیه وسلم
ومجاورة نزول الوحی وتردد الملائکة وهبوطها تنورت

بواطنهم وعاينوا الآخرة وزهدوا فی الدُّنْیا وتزکّت انفسهم
وانخلعت عاداتهم وانصقلت مرایاء قلوبهم فاستغنوا بما
اُعْطُوا عن رؤية الكرامات وانوار القُدرة ومن بلغ
من قوّة اليقين هذا المبلغ يرى فی اجراء عالم الحكمة ما يری
الغَيْرُ من القُدرة ويرى القدرة متكمنة بل متجلّية من
سُجُفِ الحكمة فلو تجرّدت له القُدرة وانكشفت لما استغرب
والمستغرب للقُدرة يقوى يقينُهُ بها لانّه محجوب بالحكمة
عن القدرة **امير المؤمنين ابوبكر الصدّيق** رضی الله تعالی عنه
همه احوال واعمال واقوالِ وی دليل نبوّت وشاهد رسالت
متبوع وی است صلّى الله عليه وسلّم وقتی كه رسول صلی الله علیه
وسلّم مأمور شد بهجرت از جبرئيل عليه السّلام پُرسيد كه با من
كه هجرت خواهد كرد جبرئيل عليه السّلام گفت كه ابوبكرِ صدّيق
از انروز باز وی را خدای تعالی ابوبكرِ صدّيق نام كرد **از جُمله**
احوالِ وی آنست كه ابو منصورِ انصاری رضی الله عنه گفته
است كه شبی پيش از بعثتِ رسول صلّی الله عليه وسلّم در خواب

ديدم كه نوری عظيم از آسمان فرود آمد وبر بامِ كعبه
افتاد ودر مكّه هيچ خانه نماند كه از ان نور چيزی بآن
در نيامد پس آن انوار همه جمع شدند ويك نور گشتند همچنانچه
اوّل بود وبخانهٔ من در آمد ومن در خانهٔ خود در خواب بودم
بامداد آن خواب را بيكى از احبارِ يهود گفتم وتعبيرِ آن خواستم
گفت اين از قبيلِ اضغاث احلام است واعتباری ندارد
چون روزگاری برين گذشت در بعضِ تجارات بديرِ
بحُورا كه مسكنِ بَحيراء راهب بود رسيدم وتعبيرِ خواب
خود را ازو پُرسيدم گفت تو چه كسی گفتم من مردی ام
از قريش گفت خدای تعالی در ميانِ شما پيغمبری بر خواهد
انگيخت وتو در ايّامِ حياتِ وی وزيرِ وی خواهی بود
وبعد از وفاتِ وی خليفهٔ وی پس چون رسول صلی الله
عليه وسلّم مبعوث شد مرا باسلام خواند گفتم هر پيغمبری را
دليلی بوده است بر نبوّتِ وی دليلِ تو چيست گفت دليلِ
نبوّتِ من آن خوابی كه ديدی وآن خبر در جوابِ تو

گفت که آنرا اعتباری نیست و بحیرا گفت که تعبیر آن چنین است
و چنین من گفتم ترا باین که خبر کرد گفت جبرئیل گفتم من از تو
هیچ دلیل و برهان نمی طلبم زیادت ازین اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد انک عبده و رسوله بعد از ان رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که هیچکس را باسلام دعوت نکردم که در اول توقف
و تردد نکرد مگر ابوبکر که چون ویرا دعوت کردم مرا تصدیق
کرد و گفت تو رسول خدایی وی صدیق اکبر است و از انجمله
آنست که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه گفته است که روزی
در ایام جاهلیت در سایهٔ درختی نشسته بودم ناگاه دیدم که
شاخی از ان درخت میل بجانب من کرد چنانکه بسر من رسید
من در ان می نگریستم و می گفتم این چه خواهد بود آوازی از ان
درخت بگوش من آمد که پیغمبری در ان فلان وقت بیرون
خواهد آمد می باید که تو سعادتمندترین مردمان باشی بوی
گفتم روشنتر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست گفت
محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم گفتم وی صاحب

والیف

والیف و حبیب منست از ان درخت عهد بستم که هر گاه
وی مبعوث شود مرا بشارت دهی چون وی مبعوث شد
از ان درخت آواز آمد که بجد باش و اهتمام کن ای پسر
ابو قحافه که وحی بوی آمد سوگند برب موسی که هیچکس بر تو
در اسلام سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی
بسوی رسول صلی الله علیه وسلم رفتم چون مرا دید گفت
ای ابوبکر ترا بخدای تعالی و رسول وی میخوانم گفتم
اشهد انک رسول الله بعثک بالحق بشیرا و نذیرا پس
بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم و از انجمله آنست
که امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه گفته است که پیش از
مبعث رسول صلی الله علیه وسلم بقصد تجارت بجانب
یمن رفته بودم بر شیخی از قبیلهٔ ازد فرود آمدم که وی
کتب آسمانی خوانده بود و عمر وی چهارصد سال رسیده بود
چون مرا بدید گفت گمان می برم که تو از حرم مکه گفتم
آری گفت از قریشی گفتم آری گفت از بنی تیمی گفتم آری

کفت یک علامت دیکر مانده است کفتم آن کدام است
کفت شکم خود را برهنه کن کفتم نمیکنم تا نکویی که مقصود
تو چیست کفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث
خواهد شد که ویرا دو معاون باشند جوانی و کهلی
اَمّا الفتی فخوّاضُ غمراتٍ واَمّا الکهلُ فابیضُ نحیفٌ
علی بطنه شامةٌ شکم خود را برهنه کردم دیدم که بر بالای
ناف من خالی ست سیاه کفت سوکند برب الکعبه که
تو آن کهلی پس مرا وصیت کرد و کفت ایّاکَ والمیلَ
عنِ الهدی وتمسّکْ بالطریقة المُثلی وخف اللّه فیما
اعطاکَ چون کارهای خود را دریمن بساختم و آمدم تا
ویرا وداع کنم بیتی چند بمن داد که این را بآن پیغمبر
برسان چون بمکّه رسیدم رسول صلّی اللّه علیه وسلّم مبعوث
شده بود صنادید قریش بدیدن من آمدند کفتم در میان
شما هیچ امری غریب ظاهر شده است کفتند کدام امر
ازین غریب تر که یتیم ابو طالب دعوئ نبوّت میکند

تا منتظر تو بودیم چون آمدی تو کفایت این خواهی کرد
ایشانرا بهر نوع که بود دفع کردم وخبر رسول صلّی اللّه علیه وسلّم
پرسیدم کفتند که در خانهٔ خدیجه است رضی اللّه عنها رفتم
و در بکوفتم رسول صلّی اللّه علیه وسلّم بیرون آمد کفتم ای محمّد
ترا در منازل اهل تو نیافتم میکویند دین آبا و اجداد
خود را کذاشتهٔ کفت ای ابو بکر من رسول خدایم بتو و بهمه
مردمان بخدای تعالی ایمان آر کفتم دلیل تو برین چیست
کفت آن شیخ ازدی که دریمن دیدی کفتم دریمن بسیار
مشایخ دیده ام کدام را میکویی کفت آنکه بیتی چند بتو داده
است کفتم ترا باین که خبر کرد ای حبیب من کفت آن فرشتهٔ
بزرک که پیش از من بانبیا آمده است دست وی بکرفتم
وکفتم اشهد ان لا اله الّا اللّه وانت رسول اللّه پس از
پیش وی باز کشتم وهیچکس از من شادمان تر نبود بسبب آنکه
توفیق ایمان یافتم **واز انجمله آنست** که در مرض اخیر خود کفت
که امشب در تفویض امر خلافت بتکرار استخاره کردم

وازخدای تعالی درخواستم که مرا بآنچه رضای وی در آن
باشد توفیق دهد گفت میدانید که دروغ نخواهم گفت
وکدام عاقل در وقت ملاقات خدای تعالی افتری بروی
روا دارد و فریفتن مسلمانان بدروغ جایز شمارد همه
گفتند ای خلیفهٔ رسول خدای هیچکس را در صدق تو شکی
نیست بگوی آنچه میگویی گفت در آخر شب خواب بر من
غلبه کرد رسول را صلی الله علیه وسلم دیدم که دو جامهٔ سفید
پوشیده بود و اطراف آن جامها را من جمع میکردم ناگاه
آن دو جامهٔ سفید سبز شدن و درخشیدن گرفت چنانکه
نور آن دیدهٔ بیننده را می ربود بر دو جانب رسول صلی الله
علیه وسلم دو مرد بلند بالا بودند در غایت حسن و جمال
لباس ایشان از نور لقای ایشان سرمایهٔ سرور پس
رسول صلی الله علیه وسلم مرا سلام کرد و بشرف مصافحه
مشرف ساخت و دست مبارک بر سینهٔ من نهاد خفقان
واضطرابی که در خود می یافتم ساکن شد گفت ای ابو بکر

اشتیاق ما

آن شخص برفت و ایشانرا آورد روی بایشان کرد
وفرمود که امشب نزاع شما دراز شد آن جوان گفت ای
امیر المؤمنین این زن را نکاح کردم وچون پیش وی
در آمدم مرا از وی نفرتی واقع شد که اگر توانستمی همان
لحظه ویرا از پیش خود دور کردمی با من آغاز جنگ
ونزاع کرد تا آن زمان که فرمان تو رسید پس حضرت امیر
کرم الله وجهه روی باحاضران مجلس کرد و فرمود که بسیار
سخنان هست که آنکس که بآن مخاطب میشود نخواهد که
دیگری بشنود همه برفتند و آن جوان و زن بماندند
روی بآن زن کرد و گفت که این جوانرا می شناسی
گفت نی فرمود که من ترا بگویم چنانکه ویرا بشناسی اما
می باید که منکر نشوی گفت نشوم فرمود که تو فلانهٔ بنت
فلانه نیستی گفت هستم فرمود که تو پسر عمی داشتی که هردو
یکدیگررا دوست می داشتید گفت آری پس فرمود که
پدر تو نخواست که ترا بزنی بوی دهد و ویرا از پیش خود

بیرون کرد گفت آری پس فرمود که یکشب بقضاء حاجت
بیرون آمدی وی ترا بگرفت و با تو مجامعت کرد و آبستن
شدی و آنرا با مادر گفتی و از پدر پنهان داشتی چون
وقت وضع حمل آمد شب بود مادر تو ترا از خانه بیرون برد
چون فرزند آمد وی را در خرقه پیچیدی و در بیرون دیوارها که
محل قضاء حاجت مردمان بود بینداختی سگی آمد و وی را بوی
میکرد سنگی سوی آن سگ انداختی بر سر آن کودک خورد
و بشکست مادر تو پارهٔ از ازار خود بدرید و بر سر وی بست
پس وی را بگذاشتید و برفتید و دیگر حال وی را ندانستید آن
زن گفت حال چنین بود ای امیر المؤمنین و این را هیچ کس
غیر از من و مادر من نمیدانست پس فرمود که چون بامداد شد
فلان قبیله آن کودک را گرفتند و تربیت کردند تا بزرگ شد
و همراه ایشان بکوفه آمد و ترا زن کرد پس آن جوان را فرمود
که سر خود را برهنه کرد اثر آن شکستگی بر سر وی ظاهر بود
پس فرمود که این پسر تست خدای تعالی وی را از آنچه بر وی

حرام

حرام بود نگاه داشت پسر خود را بگیر و برو و از انجمله آنست
که اهل کوفه گفتند که یا امیر المؤمنین آب فرات امسال
طغیان کرده است و همه کشت زارها را ضایع ساخته
چه باشد اگر از خدای تعالی درخواهی که آب کمتر شود
برخاست و بخانه درآمد و مردمان همه بر در خانه منتظر
وی ایستاده ناگاه بیرون آمد جبهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
و بُرد وی در بر و عمامهٔ وی بر سر و عصای وی در دست
پس اسب طلبید و سوار شد و همه مردمان از اولاد وی
و غیر ایشان در رکاب وی پیاده روان شدند چون
بکنار فرات رسید فرود آمد و دو رکعت نماز سبک
بگزارد پس برخاست و عصا را بدست خود گرفت
و بالای پل برآمد و امیر المؤمنین حسن و حسین رضی الله
عنهما با وی پس با آن عصا بجانب آب اشارت کرد یک
گز آب کم شد فرمود که این قدر بس هست مردمان گفتند
نی ای امیر المؤمنین باز بعصا بسوی آب اشارت کرد

یک گز دیگر کم شد یکبار دگر اشارت کرد یک گز دیگر کم شد
چون سه گز کم شد آواز برداشتند که همین بسندست یا
امیر المؤمنین **و از انجمله آنست** که جُنْدَبْ بن عبد الله الاَزْدی
گوید که در جَمَلْ و صِفّین با امیر المؤمنین علی بودم کرّم الله
وجهه و مرا هیچ شک نبود دران که حق بجانب وی است
اَمّا چون بنهروان فرود آمدیم شکی در خاطر من افتاد که آن
جماعت همه قرّا و خیار ما اند کشتن ایشان کاری بس عظیم
است بامدادی از میان لشکرگاه بیرون آمدم و با خود
مطهرهٔ آبی داشتم جایی نیزهٔ خود بزمین فرو بُردم و سپر
خود را بآن باز نهادم و در سایهٔ آن بنشستم ناگاه امیر
آنجا رسید پُرسید که هیچ آب همراه داری مطهره که داشتم
پیش آوردم بستد و چندان دور رفت که از نظر من پنهان
شد بعد از ان پیدا آمد و وضو ساخت و در سایهٔ آن سپر بنشست
ناگاه دیدم که سواری از حال وی می پُرسد گفتم ای امیر المؤمنین
این سوار ترا میجوید گفت وی را بخوان بخواندم آمد و گفت

ای امیر المؤمنین مخالفان از نهروان بگذشتند و آب را
بُبریدند فرمود که کلّا که ایشان گذشته باشند باز آن
سوار گفت والله که گذشتند حضرت امیر فرمود که کلّا که
ایشان نگذشته اند درین سخن بودند که دیگری آمد که مخالفان
گذشتند حضرت امیر گفت نگذشته اند آن شخص گفت والله
من نیامدم تا ندیدم رایات ایشانرا بران جانب آب
حضرت امیر گفت والله که نگذشته اند و چون گذرند که
محلّ افتادن و جای ریختن خون ایشان اینجاست
بعد از ان برخاست و من نیز برخاستم و با خود گفتم الحمد لله
که میزانی بدست من افتاد که حال این مرد را بشناسم یا
آنست که کذّابی است دلیر یا خود وی را بیّنهٔ هست از
خدای تعالی بر کار خود یا از رسول صلّی الله علیه و سلّم چیزی
دانسته است و با خود گفتم بار خدایا با تو عهد کردم که اگر
ببینم که مخالفان از نهروان گذشته اند اوّل کسی که با
این مرد محاربه کند من باشم و اگر نگذشته باشند بر محاربه

وقتال ثابت باشم چون از صفوف بگذشتیم دیدیم که رایات
ایشان همچنان بحال خود ایستاده است حضرت امیر کرم الله
وجهه پس پشت مرا بگرفت و بجنبانید و گفت ای فلان حقیقت
کار بر تو روشن شد گفتم آری ای امیر المؤمنین فرمود که
بکار مشغول باش یک تن را از ایشان کشتم و دیگری را هم
کشتم پس با دیگری در آویختم من ویرا زخمی زدم و وی مرا زخمی
زد و هر دو بیفتادیم اصحاب من مرا برداشتند و ببردند
با خود نیامدم جز آن وقت که حضرت امیر کرم الله وجهه از
محاربه فارغ شده بود واز انجمله آنست که در وقت توجه بسوی
ایشان فرمود که ایشان از انجا نمی گذرند مادام که مقاتلان
ایشان کشته نشوند و از ایشان هیچ کس زنده نماند مگر کم از
ده تن بعد از ان متوجه آن جماعت شد و چندان مقاتله
کرد که از ایشان نه تن باقی ماندند و از اصحاب وی نه
تن کشته شدند واز انجمله آنست که شخصی را از احوال وی خبر داد
و گفت که ترا صلب خواهند کرد در فلان موضع بر فلان

درخت

درخت خرما و همچنانکه فرموده بود بعینه واقع شد واز انجمله
آنست که حجاج کمیل بن زیاد را رضی الله عنه طلب کرد از
وی بگریخت وظایف و عطاهای قوم ویرا باز گرفت کمیل
با خود گفت که عمر من باخر رسیده است نمی شاید که قوم خود را
محروم گردانم پیش حجاج آمد حجاج گفت دوست میداشتم که
بتو راه یابم کمیل گفت باقی نمانده است از عمر من مگر اندکی
هرچه میخواهی بکن که موعد ما خدای تعالی است و بعد از
قتل من حسابی خواهد بود و مرا امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه خبر کرده است که قاتل من تو خواهی بود حجاج گردن
ویرا بزد واز انجمله آنست که حجاج روزی گفت که دوست میداشتم
که بدستم بیکی از اصحاب ابو تراب تا بخدای تعالی تقرب
جویم بقتل وی گفتند ما هیچکس نمیدانیم که با وی بیش از ان
صحبت داشته باشد که قنبر مولای وی ویرا طلب داشت
و گفت تویی قنبر گفت آری گفت مولای تو علی بن ابی طالب
گفت مولای من خدای تعالی است و امیر المؤمنین علی

ولی نعمت منست گفت از دین وی بیزار شو گفت مرا بدین
از دین وی فاضلتر راه نمای گفت ترا خواهم کشت گفت
هر نوع کشتن که خواهی اختیار کن قنبر گفت اختیار بیش تست
هر نوع که امروز مرا بکشی من ترا فردا آن نوع خواهم کشت
بدرستی که خبر کرده است مرا امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه
که ترا بظلم خواهند کشت حجاج بفرمود تا ویرا بکشتند واز انجمله
آنست که براء بن عازب را رضی الله عنه گفته بود که فرزند من
حسین را بکشند و تو زنده باشی و ویرا نصرت نکنی چون
امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه شهید کردند براء بن عازب
گفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه راست گفت حسین رضی الله عنه
کشته شد و من ویرا نصرت نکردم و اظهار ندامت میکرد واز انجمله
آنست که در بعض سفرهای خود بکربلا رسید براست و چپ
نگریست و گریان گریان از انجا بگذشت پس گفت والله اینست
محل خوابانیدن شتران ایشان و موضع مردن ایشان اصحاب
گفتند ای امیر المؤمنین این چه موضع است فرمود که این کربلاست

اینجا

اینجا قومی را بکشند که بی حساب بهشت در آیند بعد ازان
برفت و هیچکس تأویل سخن وی ندانست تا آنروز که واقعه
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه واقع شد واز انجمله آنست که
چون از کوفه لشکر طلبید و بعد از قال و قیل بسیار لشکر فرستادند
پیش از انکه لشکر بوی برسد فرمود که از کوفه دوازده هزار
و یک مردمی آیند یکی از اصحاب وی گوید که چون من آن
سخن را شنیدم بر گذرگاه آن لشکر بنشستم و یکیک را بشمردم
والله که ازانکه فرموده بود نه یک مردکم بود و نه زیاد
واز انجمله آنست که در وقت توجه بصفین اصحاب وی محتاج
باب شدند هرچند از چپ و راست شتافتند آب نیافتند
حضرت امیر کرم الله تعالی وجهه ایشانرا اندکی از جاده
بگردانید دیری ظاهر شد در میان بیابان از ساکن آن
دیر سوال آب کردند گفت ازینجا تا آب دو فرسنگست اصحاب
گفتند ای امیر المؤمنین اجازت ده تا بآنجا برویم شاید که
پیش ازانکه هیچ قوت نماند باب برسیم حضرت امیر کرم الله وجهه

فرمود که حاجت باین نیست وعنان بغلهٔ خود را بجانب قبله
تافت و بجایی اشارت کرد که آنرا بکاوید چون مقداری
خاک برداشتند سنکی بزرک پیدا آمد که هیچ آلتی بران کار
نمیکرد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که این سنک بر بالای
آبست جهد کنید و آنرا بر کنید هرچند اصحاب مجتمع شدند جهد
کردند نتوانستند که آنرا از جای بجنبانند چون حضرت امیر
آنرا بدید از بغلهٔ خود فرود آمد و آستین از ساعد باز نوردید
وانکشتان مبارک بزیر آن سنک در آورد و زور کرد و آن
سنک را از بالای چشمه دور انداخت آبی ظاهر شد بغایت
صافی و شیرین و خنک که دران سفر بهتر از ان آب نخورده بودند
همه آب خوردند و آن مقدار که خواستند برداشتند پس حضرت
امیر کرم الله وجهه آن سنک برداشت و ببالاء چشمه نهاد
و فرمود که آنرا بخاک بپنباشتند چون راهب آن دیر آن
حال را مشاهده کرد از دیر فرود آمد و پیش حضرت امیر بیستاد
و پرسید که تو پیغمبر مرسلی فرمود که نی پس کفت که تو فرشتهٔ مقربی

فرمود

فرمود که نی پس کفت تو چه کسی فرمود که من وصی پیغمبر مرسلم
محمد بن عبد الله خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم راهب کفت
دست بیار که مسلمان میشوم حضرت امیر کرم الله وجهه دست
بوی داد کفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله
واشهد انک وصی رسول الله بعد از ان حضرت امیر از وی
پرسید که سبب چه بود که بعد از انکه مدتی مدید بر دین خود
بودی امروز ایمان آوردی کفت ای امیر المؤمنین بنای این
دیر از برای کنندهٔ این سنک است و پیش از من بسیاری
درین دیر بوده اند زیرا که ما در کتب خود دیده ایم و از
علماء خود شنیده که درین موضع چشمهٔ است و بر بالای آن
سنکی که کس آنرا نداند و کندن آن نتواند مکر پیغمبری یا وصی
پیغمبری پس چون من این دیدم که تو این کار کردی بآرزوی
خود رسیدم و آنچه انتظار می بردم یافتم چون حضرت امیر
آنرا بشنید چندان بکریست که محاسن مبارک وی از آب
دیده ترشد بعد از ان کفت الحمد لله الذی لم اکن عنده عبدا منسیا

وكُنتُ في كُتُبه مذكورًا پس آن راهب مُلازِم حضرتِ امير شد
و در پيش وي با اهلِ شام مقاتله كرد چندانكه شهيد شد حضرت
امير بروي نماز گزارد و ويرا دفن كرد واز براي وي از
خداي تعالى آمرزش خواست وهركاه كه ويرا ياد ميكرد
مى گفت وي مولاي منست وازانجمله آنست كه حبّهٔ عُرني كه از
اصحاب امير المؤمنين علي بود رضي الله عنه گويد كه در ايام
محاربهٔ معاويه حضرتِ امير رضي الله عنه بركنارِ درياي
فرود آمد ناگاه مردي آمد وگفت السّلامُ عليك يا امير المؤمنين
حضرتِ امير فرمود كه وعليك السّلام آن مرد گفت من شمعون
بن يوحنّا ام صاحب اين دير واشارت بديري كرد كه آنجا
بود پس گفت نزديك ما كتابي است كه اصحاب عيسى عليه السّلام
آنرا از يكديگر ميراث گرفته اند اگر خواهي آنرا بر تو خوانم
واگر خواهي آنرا پيش تو آرم حضرتِ امير فرمود كه بخوان آن
مرد خواندن گرفت در نعتِ رسول بود صلّى الله عليه وسلّم
واوصافِ اُمّتِ وي و در آخرِ آن اين بود كه روزي

فرود

فرود آيد بركنارِ اين دريا مردي كه اقرب باشد بوي از
اهل اين زمان در قرابت ودين اهل مشرق را بيازارد
وبا اهل مغرب مقاتله كند الدُّنيا اهوَنُ عليه من رَمادٍ
اشتدّت به الرّيحُ في يوم عاصفٍ والموتُ في جَنْبِ الله
اهوَنُ عليه من شربة ماءٍ يشربُها الظمآن العونُ له
رضوان الله والقتل معه شهادة پس آن مرد گفت چون
آن نبي مبعوث شد بوي ايمان آوردم وچون تو اينجا فرود
آمدي پيش تو آمدم تا زنده و مُرده با تو باشم حضرتِ امير
رضي الله عنه بگريست وحاضران بگريستند با وي پس فرمود
كه الحمدُ لله الّذي لم يجعلني عنده مَنْسيًّا والحمد لله الّذي
ذكرني في كتاب الابرار پس با حبّهٔ عُرني گفت كه اي حبّه
اين را با خود نگاه دار وهركاه كه شام وچاشت خوردي
ويرا طلب كردي در ليلة الهرير كه حربِ وي با معاويه
سخت شد شهيد گشت حضرتِ امير رضي الله عنه بروي نماز
گزارد و در قبرِ وي فرود آمد وفرمود كه هذا رجلٌ منّا اهل البيت

وازانجمله آنست که ابن عباس رضی الله عنهما گفته که چون رسول
صلی الله علیه وسلم روز حدیبیه بمکه متوجه شد مسلمانان تشنه
شدند وهیچ جا آب نبود رسول صلی الله علیه وسلم در جحفه
فرود آمد پس گفت کیست که با جمعی از مسلمانان بفلان چاه
رود ومشکها ببرند وازان چاه پر آب کنند وبیاورند که
رسول خدای ضامن میشود ویرا ببهشت مردی برخاست وگفت
من بروم یا رسول الله رسول صلی الله علیه وسلم ویرا با جمعی از
سقایان روان کرد سلمة بن الاکوع رضی الله عنه گوید که
من با ایشان بودم چون بنزدیک آن چاه رسیدیم آنجای
درختان بود آوازها شنیدیم وحرکات بسیار دیدیم وآتشهای
افروخته بی آنکه هیمه باشد دیدیم ترس بسیار بر ما مستولی شد
نتوانستیم که ازان درختان بگذریم به پیش رسول صلی الله علیه وسلم
باز گشتیم فرمود که آن جماعت از جن بوده اند که شمارا ترسانیده اند
اگر شما میرفتید چنانکه شمارا فرموده بودم هیچ گزندی بشما
نمی رسید دیگری چون آنرا بشنید برخاست که من بروم

یا رسول الله وی نیز با آن جماعت سقایان برفت ایشانرا
نیز همان حال پیش آمد به پیش رسول صلی الله علیه وسلم باز گشتند
رسول صلی الله علیه وسلم با ایشان گفت اگر همچنانکه شمارا
فرموده بودم می رفتید هیچ مکروهی بشما نمیرسید شب رسید
وتشنگی بر اصحاب غلبه کرد رسول صلی الله علیه وسلم علی را
رضی الله عنه طلب کرد وفرمود که با این جماعت سقایان
بروید وازان چاه آب بگیرید سلمة بن الاکوع رضی الله عنه
گوید که بیرون آمدیم مشکها بر دوش وشمشیرها در دست وعلی
رضی الله عنه در پیش ما میرفت واین رجز با خود می گفت
أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ أَنْ أَمِيلَا ۞ عَنْ عَزْفِ جِنٍّ أَظْهَرَتْ تَهْوِيلَا
وَأَوْقَدَتْ نِيرَانُهَا تَغْوِيلَا ۞ وَقَرَعَتْ مَعْ عَزْفِهَا الطُّبُولَا
تا رسیدیم بآن محل که آن آوازها وحرکتها پیدا آمد وهول
بر ما مستولی شد با خود می گفتیم که علی نیز چون آن دو کس
باز خواهد گشت وی روی بما کرد وگفت قدم بر قدم من
نهید وازانچه بینید مترسید که گزندی بشما نخواهد رسید

چون بمیانِ درختان درآمدیم آتشهایِ عظیم افروختن گرفت
بی آنکه هیمه باشد وسرهاء بُریدهٔ بی بَدَنْ پیدا آمد وآوازها
هولناک میکردند چنانکه هوش از ما برفت امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه بران سرها می گُذشت ومی گفت در عقبِ من
بیایید وازچپ وراست منگرید که هیچ باکی نیست در عقبِ
وی میرفتیم تا بآن چاه رسیدیم یک دلو داشتیم براء بن مالک
رضی الله عنه یک دلو یا دو دلو آب کشید ریسمان بگسست
ودلو در چاه افتاد وازتگ چاه آوازِ خنده وقهقهه بر آمد
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت کیست که برود واز
لشکرِ ما دلوی بیارد اصحاب گُفتند هیچکس را طاقتِ آن نیست
که ازان درختان بگذرد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میزر
بر میان بست وبچاه فرود آمد آواز خنده وقهقهه که می آمد
زیادت شد چون بمیانِ چاه برسید پای وی بلغزید وبیفتاد
وغُلْغُلَ وولولهٔ عظیم از چاه بر آمد وآوازِ چُنانکه کسی را
خُناق کرده باشند می آمد ناگاه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

نِدَا کرد که اَللّٰهُ اکبر اَللّٰهُ اکبر اَنَا عبد الله واخو رسول الله
مَشْکها را فرو گُذارید همه مَشْکها را پُرآب کرد وبر بست
ویک یک را بالا آورد بعد از ان وی دو مشک برداشت
وما هر یک یک مَشک برداشتیم چون بآن درختان رسیدیم
از انچه دیده وشنیده بودیم هیچ واقع نبود چون نزدیک
آمد که از درختان بگذریم آوازی سهمگین شنیدیم که هاتفی
در نعتِ رسول صلّی الله علیه وسلّم ومنقبتِ علی رضی الله عنه
ابیات خواندن گرفت وعلی رضی الله عنه در پیشِ ما میرفت
ورجز می گفت تا به پیشِ رسول صلّی الله علیه وسلّم رسیدیم علی
رضی الله عنه قصّه را بتمامها حکایت کرد رسول صلّی الله علیه وسلّم
گُفت که آن هاتف عبد الله بود آن جنّی که شیطانِ اصنام
مِسْعَرْ را در کوهِ صفا بکُشت وَاَزْ انجمله آنست که خدای تعالی
برایِ وی دو بار ردِّ شمس کرد وَ آفتاب را از مغرب
باز گردانید یکی در عهدِ رسول صلّی الله علیه وسلّم ویکی بعد از
وفاتِ وی اُمّ سَلمه واسماء بنت عُمیس وجابر بن عبد الله

انصاری و ابو سعید خدری رضی الله عنهم روایت کرده اند
که رسول صلی الله علیه وسلم که روزی در خانهٔ خود بود و علی
رضی الله عنه پیش وی ناگاه جبرئیل علیه السلام بوی آمد و از
گرانیِ وحی تکیه بر رانِ امیر المؤمنین علی کرد رضی الله عنه
و سر بر نداشت تا آن زمان که آفتاب غروب کند علی
رضی الله عنه نماز عصر را نشسته گزارد باشارت چون رسول
صلی الله علیه وسلم بحال خود باز آمد فرمود که ای علی عصر
از تو فوت شد گفت یا رسول الله باشارت گزاردم نشسته
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دعا کن که خدای تعالی
آفتاب را بر گرداند تا تو نماز دیگر را در وقت بگذاری
بر پای علی رضی الله عنه دعا کرد آفتاب بآن موضع که
نماز دیگری می شد باز گشت و علی رضی الله عنه نماز خود در وقت ادا
بگذارد اسما بنتِ عُمیس گوید که از آفتاب در وقت غروب
آوازی می آمد همچون آواز اره و این قصه اگرچه پیشتر گذشته
اما چون بین الراویتین تفاوتی بود ثانیاً مذکور شد

و آنچه

و آنچه بعد از وفات رسول صلی الله علیه وسلم واقع شد
آن بود که در وقت توجه ببابل چون خواست که از فرات
بگذرد نماز دیگر بود با طایفهٔ از اصحاب خود نماز دیگر را
در وقت بگذارد و سایر اصحاب بگذرانیدن چهارپایان
خود مشغول بودند آفتاب غروب کرد و نماز دیگر از ایشان
فوت شد دران باب سخنان گفتند چون حضرت امیر کرم الله
وجهه آنرا شنید از خدای تعالی درخواست که آفتاب را
بر گرداند تا اصحاب وی همه نماز را در وقت گزارند
خدای تعالی دعای ویرا اجابت کرد و آفتاب بجای
نماز دیگر آمد چون قوم سلام باز داد آفتاب غروب کرد
و از وی آوازِ سخت هولناک می آمد خوف بر مردم غالب
شد و بتسبیح و تهلیل و استغفار مشغول نمودند و از آنجمله آنست
که حضرت امیر کرم الله وجهه شخصی را بآن متهم داشت که
خبرهای ویرا بسوی معاویه میرساند آن شخص انکار کرد
حضرت امیر فرمود که سوگند میخوری آن شخص سوگند خورد

امیر فرمود که اکر درین سوکند کاذب باشی خدای تعالی
چشم ترا کور کرداناد از ان هفته بر نیامد که بیرون آمد
وعصای ویرا کرفته بودند ومی کشیدند وچشمان وی هیچ
نمی دید ومثل اینست آنکه امام مستغفری رحمه الله در کتاب
دلایل النبوه آورده است که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
روزی در رحبه شخصی را از سخنی سوال کرد آن شخص راست
نکفت حضرت امیر فرمود که دروغ میکویی کفت نمیکویم فرمود
که بر تو دعا خواهم کرد که اکر دروغ کفته باشی خدای تعالی ترا
کور کرداند کفت دعا کن حضرت امیر دعا کرد آن شخص از
رحبه بیرون نرفت الا نابینا وازانجمله آنست که روزی بر
حاضران مجلس سوکند داد که هر که از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیده است که کفته مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِیٌّ مَوْلاهُ کواهی
دهد دوازده تن از انصار حاضر بودند کواهی دادند
یکی دیکر که آنرا از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده بود حاضر بود
اما کواهی نداد حضرت امیر کرم الله وجهه فرمود که ای فلان

تو

تو چرا کواهی ندادی با آنکه تو هم شنیده کفت من پیر شده ام
وفراموش کرده ام امیر دعا کرد که خداوندا اکر این شخص
دروغ میکوید سفیدئی بر بشره وی ظاهر کردان که عمامه
آنرا نپوشاند راوی کوید که والله من آن شخص را دیدم که
سفیدئی بر میان دو چشم وی پیدا آمده بود وازانجمله آنست که
زید بن ارقم رضی الله عنه کفته است که من در همان مجلس یا مثل
آن حاضر بودم ومن نیز ازانجمله بودم که شنیده بودم اما
کواهی ندادم وآنرا پنهان داشتم خدای تعالی روشنائی
چشم مرا ببرد وکویند که همیشه بر فوت آن شهادت اظهار
ندامت میکرد واز خدای تعالی آمرزش میخواست وازانجمله
آنست که روزی بر بالای منبر کفت انا عبد الله واخو رسول الله
وارث نبی الرحمه منم وناکح سیدة نساء اهل الجنه منم سید
اوصیا وخاتم ایشان منم هر که غیر از من این دعوی کند
خدای تعالی ویرا ببدئی کرفتار کرداند مردی در ان مجلس کفت
کیست که ازوی خوش نیاید که کوید انا عبد الله واخو رسول الله

از جای خود برنخاسته بود که ویرا جنونی وفسادی در دماغ
واقع شد چنانکه پای ویرا گرفتند واز مسجد بیرون کشیدند
بعد از آن از قوم وی پرسیدند که هرگز ویرا این عارضه
می بوده است گفتند که نی واز انجمله آنست که روزی از روزها
حرب صفین ندا فرمود که یا با مسلم یعنی ابو مسلم کجاست
محمد بن حنیفه رضی الله عنه گفت وی در آخر صفوف است
فرمود که ای فرزند مراد من ابو مسلم خولانی نیست مقصود
من صاحب جیش شماست که از جانب مشرق با رایات
سیاه بدید آید وچندان محاربه کند که خدای تعالی بواسطه
وی حق را در مرکز خود قرار دهد خوشا وقت آنان که
با وی موافقت نموده در اعلای دین ونگونساری ظالمان
جد وجهد نمایند واز انجمله آنست که چون حضرت امیر کرم الله
وجهه اهل کوفه را بفریادرسی محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما
تحریص کرد واجابت ننمودند گفت بار خدایا کسی را برین
طایفه مسلط گردان که هرگز برایشان رحم نکند یا گفت

غلامی

غلامی از ثقیف برایشان گمارد همان شب حجاج در طایف
متولد شد وباهل کوفه رسید آنچه از وی رسید واز انجمله آنست
که روزی معاویه گفت چگونه توان کرد که عاقبت کار خود را
بدانیم حاضران مجلس گفتند که ما طریق دانستن این را نمیدانیم
گفت من آنرا از علی معلوم میتوانم کرد که هرچه بر زبان وی
گذرد حق تواند بود نه باطل سه تن از معتمدان خود را
طلبید وگفت با یکدیگر بروید تا بیک مرحله از کوفه واز آنجا
هریک بعد از دیگری بکوفه در آیید وخبر مرگ مرا باز گویید
ولیکن می باید که همه با یکدیگر متفق باشید در ذکر بیماری
در روز مردن وساعت آن وموضع قبر وگزارنده نماز
وغیر آن سه تن چنانکه معاویه گفته بود روان شدند
چون نزدیک بکوفه رسیدند یکی روز اول در آمد اهل کوفه
از وی پرسیدند که از کجا میرسی گفت از شام گفتند خبر
چیست گفت معاویه وفات یافت پیش حضرت امیر کرم الله
وجهه آمدند وآن خبر را باز گفتند بآن التفات ننمود

بعد از آنروز دیکری آمد و وی نیز خبرِ وفاتِ معاویه کفت
با امیر بکفتند هیچ نکفت روز سیم دیکری در آمد و وی نیز
موافقِ ایشان کفت با امیر رضی الله عنه کفتند که این خبر
تحقیق شد و بصحت پیوست امروز کسی دیکر آمد و موافقِ آن
دو کس بهشتین خبرِ وفاتِ معاویه باز کفت حضرتِ امیر
کرم الله وجهه فرمود که کلّا که وی بمیرد ما دام که این و اشاره بریش
بمحاسنِ خود کرد ازین و اشارت بسرِ خود کرد خضاب
کرده نشود و رنکین نکردد و این لائیکه الا کبا د بآن ملاعبه
نکند آن سه تن این خبر را بمعاویه بردند **و از انجمله آنست** که
در یکی از خطبهای خود اشارت بواقعهٔ بغداد کرده است
و کفته است که کویا می بینم یکی از بنی العبّاس را که وی را می کشند
همچنانکه شترِ قربانی را بقر با نکاه کشند استطاعت آن
ندارد که آنرا از خود دفع کند وای بروی وای بروی چه
خوارشده است در میانِ آن قوم بسببِ آنکه امروز امرِ
پروردکارِ خود را کذاشته است و روی بدنیا کرده بعد از ان

هم

هم دران خطبه کفته است که اکر خواهم شما را خبر دهم از
نامهای ایشان و کنیتهای ایشان و حلیهای ایشان
و مواضع قتل ایشان **و از انجمله آنست** که روزی عبد الرحمن بن
ملجم را لعنه الله که قاتلِ وی بود در مسجد کوفه دید با نفسِ خود
مخاطبه آغاز کرد و کفت اُشْدُدْ حَیازیمک للموت فانّ الموت لاقیک
ولا تجزع من الموت اذا حلّ بوادیک بعد از ان وی را
طلبید و کفت ای پسرِ ملجم در ایامِ جاهلیت یا ایامِ صبی
هیچ لقبی داشتهٔ کفت نمیدانم فرمود که ترا هیچ دایهٔ
یهودیه بود که ترا ای شقی وای عاقر ناقهٔ صالح می کفت
کفت بلی بود حضرتِ امیر خاموش شد **و از انجمله آنست** که روزی
کفت که دوش حضرتِ رسالت را صلی الله علیه وسلم در خواب
دیدم کفتم یا رسول الله چه محنتها و خصومتها که از امتِ تو
بمن رسید فرمود که بر ایشان دعا کن کفتم خداوندا بهتر از
ایشان عوض ده و بدتر از من بر ایشان کمار در همان
ایام شهید شد **و از انجمله آنست** که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه

روایت کنند که چون حضرت امیر کرّم الله وجهه وفات
یافت شنیدیم که قایلی میگوید که بیرون روید واین بندهٔ
خدا را با ما گذارید بیرون رفتیم از درون خانه آواز آمد که
محمّد علیه السّلام درگذشت ووصیّ او شهید شد نگاهبانیٔ
امّت من که تواند کرد دیگری گفت هرکه سیرت ایشان ورزد
وپی رویی ایشان کند چون آواز ساکن شد درآمدیم ویرا
غسل کرده ودر کفن پیچیده یافتیم بروی نماز گزاردیم ودفن
کردیم وازانجمله آنست که امیر المؤمنین حسن وحسین را رضی الله
عنهما وصیّت کرده بود که چون بمیرم مرا بر سریری نهید
وبیرون برید وبغریّین برسانید که آنجا سنگی سفید خواهید
یافت که ازان نور درخشان باشد آنرا بکنید که درآنجا
کشادگی خواهید یافت مرا درانجا دفن کنید وازانجمله آنست
که موضع قبر ویرا با زمین هموار کرده بودند ومستور ساخته
روزی هارون الرّشید شکار کنان بناحیت غریّین
رسید آهوان پناه بغریّین بردند هرچند چرغ بر ایشان

انداختند

انداختند وسگان بر ایشان سر دادند بازگشتند وبر
سر ایشان در نیامدند بعضی از پیران غریّین را از سرّ
آن پرسیدند گفتند از پدران ما چنین بما رسیده است
که قبر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه اینجاست هارون الرّشید
آنرا قبول کرد وتا زنده بود هرسال بزیارت می آمد
وازانجمله است عقوبات مخالفان از نواصب وغیرهم
امام مستغفری رحمه الله در کتاب دلایل النبوّة از فراس
بن عمرو رضی الله عنه آورده است که ویرا در عهد رسول
صلّی الله علیه وسلّم صداعی عارض شد رسول صلّی الله علیه وسلّم
پوست میان دو چشم ویرا بگرفت از موضع اصابع وی
مویی بر رست چون موی خارپشت وآن درد سر
از وی برفت در انروز که خوارج بر امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه خروج کردند فراس نیز با ایشان موافقت کرد
آن موی از پیشانیٔ وی بریخت فراس را ازان جزعی عظیم
پیدا شد ویرا گفتند این بسبب آن شد که بر علی رضی الله عنه

خروج کردي توبه کرد واستغفار نمود باز آن موي بر
پيشانئ وي برست راوی کويد من آن موي را ديدم
پيش از انکه بريزد و بعد از انکه ريخته بود ودوم بار نيز که
رسته بود وهم وي آورده است از يکی صالحين که کفت شبي
قيامت را درخواب ديدم که قايم شده است وهمه خلق را
درحساب کاه حشر کرده اند بصراط نزديک رسيدم واز انجا
بکذشتم ناکاه ديدم که رسول صلی الله عليه وسلم برکنار حوض
کوثرست وحسن وحسين رضی الله عنهما مردمانرا آب ميدهند
پيش ايشان رفتم که مرا آب دهيد ندادند پيش رسول صلی الله
عليه وسلم آمدم که يا رسول الله ايشانرا بکوي که مرا آب دهند
رسول صلی الله عليه وسلم فرمود که ترا آب نخواهند داد کفتم
چرا يا رسول الله کفت از ان سبب که در همسايکی تو شخصی
است که علی را لعنت ميکند وبد ميکويد وتو ويرا منع نميکنی
من کفتم يا رسول الله مي ترسم که قصد هلاک من کند ومرا
استطاعت آن نيست که منع وي توانم کرد رسول صلی الله عليه وسلم

کارد

کارد برهنه بمن داد وفرمود که برو وويرا بکش من در
خواب ويرا بکشتم پس باز کشتم وپيش رسول صلی الله عليه وسلم
باز آمدم وکفتم يا رسول الله آنچه فرمودي کردم پس رسول
صلی الله عليه وسلم فرمود که اي حسن ويرا آب ده امير المؤمنين
حسن رضی الله عنه مرا آب داد ومن کاسه از وي کرفتم
ونميدانم که خوردم يا نه بعد از ان از خواب بيدار شدم
بسيار ترسناک وضو ساختم وبنماز مشغول کشتم تا آن زمان
که صبح بدميد ناکاه آواز مردم برآمد که فلانکس را بر جامه خواب
وي کشته اند وکماشتکان حاکم آمدند وهمسايکانرا بي کناه
کرفتند باخود کفتم سبحان الله اين خوابي است که من ديده ام
خداي تعالی آنرا راست ساخته است برخاستم وپيش حاکم
رفتم وکفتم اين کاريست که من کرده ام ومردم ازين بيکناه اند
حاکم کفت واي بر تو اين چيست که ميکويي کفتم اين خوابيست
که من ديده ام وخداي تعالی آنرا راست ساخته است
کناه من چيست وخواب را با وي حکايت کردم کفت

جزاک الله خیرا برخیز و برو که تو بیکناهی و قوم نیز بیکناه اند
دهم وی آورده است که علی بن زید رضی الله عنهما گفته است
که سعید بن مسیب رحمه الله شخصی را بمن نمود و گفت برخیز
و ویرا ببین گفتم تو حال ویرا باز نمای چه حاجتست که
من به بینم گفت این شخصی بود که نسبت باصحاب رسول
صلی الله علیه و سلم یعنی علی و عثمان رضی الله عنهما سخنان
ناشایسته می گفت من مناجات کردم که خداوندا اگر اینان را
پیش تو سابقهٔ عنایتی هست نشانهٔ بمن نمای روی این
شخص سیاه شد وهم وی آورده است که در مدینه شخصی بود که
نسبت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه سخنان ناشایسته
می گفت سعید بن مالک رضی الله عنه ویرا دعای بد کرد
آن شخص شتر خود را بیرون مسجد گذاشته بود و خود بمسجد
در آمده و در میان حلقهٔ مردم نشسته آن شتر از جای خود
بجست و بمسجد در آمد و آن شخص را در میان مردمان
در زیر سینهٔ خود گرفت و بر زمین میمالید تا بکشت

واز

واز حسین بن علی بن الحسین رضی الله عنهم روایت است که
فرمود که ابرهیم بن هشام المخزومی والی مدینه بود هر روز
جمعه ما را نزدیک بمنبر جمع میکرد و در امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه می افتاد و ناسزامی گفت در یکی از جمعها
آن مقام از مردمان پر آمده بود من پهلوی منبر افتادم
و در خواب شدم دیدم که قبر رسول صلی الله علیه و سلم
بشکافت و از انجا مردی بیرون آمد جامهای سفید پوشیده
مرا گفت ای ابو عبدالله ترا اندوهگین نمی سازد آنچه این
شخص میگوید گفتم بلی گفت چشمان خود را بگشای و ببین
که خدای تعالی با وی چه میکند چشم بگشادم وی ذکر علی
میکرد از بالای منبر بیفتاد و بمرد امیر المؤمنین حسن رضی الله
تعالی عنه وی امام دوم است از ائمهٔ اثنی عشر رضی الله عنه
کنیت وی ابو محمدست و لقب وی تقی و سید و ولادت وی
در مدینه بود در نیمهٔ رمضان سنه ثلث من الهجرة جبرئیل
علیه السلام نام ویرا بهدیه پیش رسول صلی الله علیه و سلم

آورد بر قطعهٔ حریر از بهشت نوشته و شبیه ترین مردمان
بود برسول صلی الله علیه وسلم از سینه تا بفرق سر روزی
امیر المؤمنین ابوبکر رضی الله عنه امیر المؤمنین حسن را
رضی الله عنه بر دوش گرفته بود و سوگند میخورد که این شبه
نبی است صلی الله علیه وسلم نه شبه علی و علی رضی الله عنه
آنجا ایستاده بود و تبسم مینمود و از وی آرند که بیست و پنج
حج پیاده گزارد و حال آنکه نجایب وی را با وی می کشیدند
و در خبر است که روزی رسول صلی الله علیه وسلم بمنبر برامد
و حسن بن علی رضی الله عنهما با وی بود گاهی بمردمان نظر
میکرد و گاهی بسوی وی و می گفت این پسر من سید است
و زود باشد که خدای تعالی اصلاح کند بواسطهٔ وی
میان دو گروه از مسلمانان و این اشارت بآنست که معاویه
میدانست که امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه دشمن دارترین
مردمانست مر فتنه را چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شهید شد معاویه
با امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در نهر مصالحه کرد و عهد بست

برآن که اگر ویرا حادثهٔ پیش آید خلیفه امیر المؤمنین حسن
باشد رضی الله عنه بعد از ان امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه
خطبه خواند و گفت ای مردمان من همیشه بودم که فتنه را
مکروه میداشتم امروز مصالحه کردم و این کار را بمعاویه
باز گذاشتم اگر حق وی بود بوی رسید و اگر حق من بود
بوی بخشیدم از جهت صلاح امت محمد صلی الله علیه وسلم
و خدای تعالی ترا والی ساخت ای معاویه یا از برای خیری
که دانسته است نزدیک تو یا از برای شری که دیده است
در تو وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ پس از
منبر فرود آمد یکی از حاضران مجلس روی بوی کرد و گفت
یا مسود وجوه المسلمین با معاویه بیعت کردی و مال را بوی
گذاشتی امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه گفت خدای تعالی
ملک بنی امیه را برسول صلی الله علیه وسلم نمود دید ایشانرا
که بمنبر وی بالا میروند یکی بعد از دیگری این بر وی دشوار
آمد خدای تعالی بوی فرو فرستاد که إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ

يعني نهرا في الجنة وإنا أنزلناه في ليلة القدر وما أدريك
ما ليلة القدر ليلة القدر خير من ألف شهر مراد بالف شهر
مدت ملك بني أمية است راوي كويد كه مدت ملك
ايشانرا حساب كرديم هزار ماه بود وآورده اند كه چون
امير المؤمنين حسن رضي الله عنه آن كار را بمعاويه كذاشت
معاويه كفت اي ابو محمد بچيزي جوانمردي كردي كه هركز
نفس مردان مرد بمثل آن جوانمردي نكرد ابو هريره رضي الله عنه
كويد كه يكشب حسن بن علي رضي الله تعالى عنهما پيش رسول بود
صلى الله عليه وسلم وويرا بسيار دوست ميداشت ويرا فرمود
كه پيش مادر خود رو من كفتم كه با وي همراه بروم فرمود كه ني
ناكاه برقي از آسمان آمد در روشنيء آن برفت تا به پيش
مادر خود رسيد وازجمله كرامات وي رضي الله تعالى عنه آنست
كه در بعض از مواسم حج كه پياده بمكه ميرفت پاي مبارك وي
ورم كرد يكي از موالي وي كفت كاشكي چندان سوار شوي كه
ورم پاي تو فرو نشيند آنرا قبول نكرد وكفت چون بمنزل

برسي

برسي ترا سياهي پيش خواهد آمد كه مقداري روغن داشته
باشد از وي بخر ومكاس مكن مولاي وي كفت پدر و مادر من
فداي تو باد در هيچ منزلي كسي نديديم كه ويرا آن دوا باشد
درين منزل از كجا خواهد بود فرمود كه خواهد بود چون بمنزل
رسيدند سياهي پيدا آمد فرمود كه آنك آن سياه كه مي كفتم
برو از وي روغن بخر وثمن وي بوي بده چون آن مولي
پيش آن سياه آمد وروغن طلبيد كفت كه اي غلام اين را
از براي كه ميخري كفت از براي حسن بن علي رضي الله تعالى
عنهما كفت مرا به پيش وي ببر كه من مولاي ويم چون بپيش
وي رسيد كفت كه من مولاي توام وثمن نميكيرم ليكن خاتون
مرا درد زه كرفته است دعا كن كه خداي تعالى مرا پسري تمام
اندام بدهد فرمود كه بمنزل خود باز كرد كه خداي تعالى ترا
پسري چنانكه خواستي داد ووي از شيعهء ما خواهد بود چون
آن سياه بخانهء خود رسيد حال را چنان ديد كه فرموده بود
وازانجمله آنست كه روزي با يكي از اولاد زبير رضي الله عنه در سفري

بودند در نخلستانی که خشک شده بود فرود آمدند برای
امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه در پای یک نخله فراش انداختند
و برای زُبَیْر در پای نخلهٔ دیگر زُبَیْر گفت کاش برین نخله
خرمای تر بودی تا بخوردیمی امیر المؤمنین حسن رضی الله تعالی عنه
فرمود که خرمای تر میخواهی زُبَیْر گفت آری دست بدعا
برداشت و در زیر لب چیزی گفت که کس ندانست فی الحال
یک نخله سبز شد و برگ برآورد و خرماهای تر بارور شد شتربانی
که با ایشان بود گفت سحرست والله امیر المؤمنین حسن
رضی الله عنه فرمود که این سحر نیست لیکن دعایست مستجاب
که از فرزند پیغمبری واقع شده است پس بر آن نخله بالا رفتند
و آنچه بار آورده بود ببریدند همه را کفایت کرد آنچه در مناقب
وی از کَرَم و جود و علم و عبادت و غیر آنها از مکارم اَخلاق
نوشته اند و بصحت رسیده است بیش از آنست که استقصای
آن توان کرد لاجرم در آن شروع نمود آورده اند که ویرا
زهر دادند و در وقت وفات وی امیر المؤمنین حُسین

رضی الله

رضی الله عنه بر سر بالین وی بود فرمود که ای برادر بَرکه
گمان داری که ترا زهر داده است گفت برای آن می پُرسی
که ویرا بکشی گفت آری فرمود که اگر آنکس باشد که من گمان
می برم بأس و نکال خدای تعالی از همه سخت ترست و اگر
نباشد دوست نمیدارم که بی گُناهی را برای من بکشند و مشهور
آنست که ویرا خاتون وی جَعْدَه زهر داده است بفرمودهٔ
معاویه و وفات وی اوایل ربیع الاول بوده است سنه
خمسین من الهجرة رضی الله تعالی عنه **امیر المؤمنین حُسین** رضی الله
تعالی عنه وی امام سیم است و ابو الائمة است کُنْیَت وی
ابو عبد الله است و لقب وی شهید و سیّد ولادت وی
در مدینه بوده روز سه شنبه چهارم ماه شعبان سنه اربع
من الهجره و گویند مُدَّت حمل وی شش ماه بوده است و هیچ
فرزند شش ماهه نیامده است مگر وی و یحیی بن زکریا علیهما السلام
و میان ولادت امیر المؤمنین حسن رضی الله عنه و علوق فاطمه
رضی الله تعالی عنها با میر المؤمنین حسین رضی الله عنه پنجاه روز

بوده است و رسول صلی الله علیه و سلم ویرا حسین نام نهاده
است و ویرا جمالی بود که چون در تاریکی نشستی از بیاض جبین
و بریق رخساره وی بوی راه بردندی و ویرا از سینه
تا پایها مشابهت بود با رسول صلی الله علیه و سلم چنانکه امیر
المؤمنین حسن را رضی الله عنه از سینه تا فرق و رسول
صلی الله علیه و سلم فرموده است که حسین از منست و من از
حسین خدای دوست دارد آنکس را که حسین را دوست
دارد و حسین سبطی است از اسباط و روایت کرده اند که
روزی حسن و حسین رضی الله تعالی عنهما پیش رسول صلی الله
علیه و سلم کشتی می کرفتند رسول صلی الله علیه و سلم مر حسن را
کفت که بکیر حسین را فاطمه رضی الله تعالی عنها کفت یا رسول الله
بزرک را میکویی که خرد را بکیر رسول صلی الله علیه و سلم کفت
اینک جبرئیل حسین را میکوید که حسن را بکیر و روایت است
از ام الحارث که کفت پیش رسول صلی الله علیه و سلم آمدم و کفتم
یا رسول الله خوابی دیده ام که از ان ترسیده ام رسول

صلی الله

صلی الله علیه و سلم فرمود که چه دیدی کفتم دیدم که پاره از
تن تو بریدند و در کنار من نهادند رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که نیک دیده فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد
بعد از ان امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه در وجود آمد
و روایت است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم حسین را
بر ران راست خود نشانده بود و پسر خود ابرهیم را بر ران
چپ جبرئیل علیه السلام فرود آمد و کفت خدای تعالی
این هر دو را از برای تو جمع نخواهد کرد یکی را از تو باز
خواهد ستد اکنون تو اختیار کن رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود اکر حسین وفات کند بر فراق وی هم جان من سوزد
و هم جان علی و فاطمه و اکر ابرهیم برود بیشتر الم بر جان من
باشد من الم خویش را اختیار کردم بر الم ایشان و بعد از
سه روز ابرهیم وفات کرد هرکاه که حسین پیش پیغمبر صلی الله
علیه و سلم آمدی ویرا بوسه دادی و کفتی اهلاً و مرحبا
بمن فدیته بابنی ابرهیم ام سلمه رضی الله عنها کفته است که

شبي رسول صلى الله عليه وسلم از خانه من بيرون رفت وبعد از
زماني دراز باز آمد ژوليده موي وغبار آلوده وچيزي
در دست گرفته گفتم يا رسول الله اين چه حال است که بر تو
مشاهده ميکنم فرمود که امشب مرا بموضعي بردند از عراق
که آنرا کربلا گويند وجاي قتل حسين وجماعتي از فرزندان من
بمن نمودند ومن خونهاي ايشانرا برچيدم واينست در
دست من ودست بگشود وگفت اين را بستان ونگاه دار
من آنرا بستدم خاک بود سرخ آنرا در شيشه کردم وسر آنرا
محکم ببستم چون حسين بن علي رضي الله عنهما بسفر عراق بيرون
رفت آن شيشه را هر روز بيرون مي آوردم ونگاه ميکردم
ومي گريستم چون روز دهم محرم رسيد اول روز آنرا نگاه کردم
برقرار بود باز در آخر روز نگاه کردم آن خاک در آن شيشه
خون تازه گشته بود دانستم که ويرا کشته اند بسيار بگريستم اما
خود را فرو گرفتم تا دشمنان بزودي شماتت نکنند چون خبر
شهادت وي آمد موافق همان روز بود وشهادت وي روز

عاشورا

عاشورا بوده است روز شنبه سنه احدى وستين من الهجرة
ومدت عمر وي پنجاه وهفت سال وپنج ماه واز عايشه رضي الله
عنها آورده اند که روزي رسول صلى الله عليه وسلم با جبرئيل
بود عليه السلام حسين بن علي رضي الله عنهما بر ايشان در آمد
جبرئيل پرسيد که اين کيست رسول صلى الله عليه وسلم فرمود که
پسر منست وويرا بر کنار خود نشاند جبرئيل گفت زود باشد
که ويرا بکشند رسول صلى الله عليه وسلم پرسيد که ويرا که کشد
جبرئيل گفت که امت تو اگر خواهي ترا بگويم که ويرا در کدام
زمين خواهند کشت پس جبرئيل عليه السلام اشارت بجانب
کربلا کرد وقدري خاک سرخ گرفت وبرسول صلى الله عليه وسلم
نمود وگفت اين از خاک مقتل وي است واز امام زين العابدين
رضي الله تعالى عنه آورده اند که فرموده است که در وقت
توجه بکوفه در هيچ منزلي فرو نيامديم وکوچ نکرديم مگر که امير المؤمنين
حسين رضي الله عنه ذکر يحيى بن زکريا عليهما السلام کرده باشد
يکروز فرمود که از خواري وبي اعتباري دنيا آنست که

سر یحیی بن زکریا را علیهما السلام بزنی نابکار از نابکاران
بنی اسرائیل هدیه فرستادند سعید بن جبیر رضی الله عنه از
ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده است که وی گفته که
برسول صلی الله علیه وسلم وحی آمد که بجهت قتل یحیی بن زکریا
هفتاد هزار کس را کشتیم و برای فرزند تو دو بار هفتاد هزار
کس را خواهیم کشت و بصحت رسیده است که هیچکس از قاتلان
امیر المؤمنین حسین و اصحاب وی نماند که پیش از مرگ فضیحت نشد
و مبتلا نگشت بقتل یا بلایی دیگر یکی از ثقات گوید که چون
سرهاء عبید الله بن زیاد و اصحاب ویرا بمسجد کوفه آوردند
و در رحبه بنهادند من بآنجا رسیدم آواز مردم شنیدم که می گفتند
آمد آمد ناگاه ماری آمد و بمیان آن سرها در آمد و بسوراخ
بینیء عبد الله زیاد در رفت و ساعتی درنگ کرد و بیرون آمد
و برفت تا غایب شد باز مردم گفتند که آمد آمد دیگر بار
آن مار آمد و آنچه پیشتر کرده بود کرد و این چند بار مکرر شد
گویند شمر بن ذی الجوشن مقداری زر سرخ در میان بارهای

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه یافته بود بعضی را از ان
بدختر خود داد دختر وی آنرا بزرگری داد تا از برای وی
زیوری سازد چون زرگر آن زر را بآتش برد در آتش
هبا و ناچیز شد چون شمر آنرا شنید زرگر را طلبید و باقی
زر را بوی داد که این را در حضور من در آتش نه چون
زرگر آنرا در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد و می آرند که شتری
چند که از امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه مانده بود آن
بدبختان آنرا بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که از آن هیچکس
لقمهء نتوانست خورد یکی از ثقات گوید که با مردی از قبیلهٔ
طی گفتم که بما رسیده است که شما نوحهٔ جنیان را بر امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده را
ازین قبیله نپرسی مگر که ترا ازین معنی خبر دهد گفتم من دوست
میدارم که از تو بشنوم آنچه خود از ایشان شنیده گفت من
ازیشان شنیدم که می گفتند ∴ مسح الرسول جبینه فله بریق فی الخدود
ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود ∴ و میگویند که

چون یکی از بدبختان در مدینه خطبه خواند و بقتل امیر المؤمنین
حسین رضی الله عنه اظهار بشاشت کرد شب آنرا در مدینه
آوازی شنیدند و صاحب آواز را ندیدند که میخواند
أيها القاتلون جهلا حسينا ٭ ابشروا بالعذاب والتنكيل
كل من في السماء يدعو عليكم ٭ من نبي وملاك وقبيل
قد لعنتم على لسان بن داود ٭ وعيسى صاحب الانجيل
ویکی از غازیان ارض روم گفته است که در یکی از کنایس
ایشان دیدم که نوشته بودند ٭ اترجوا امة قتلت حسينا
شفاعة جده يوم المعاد ٭ پرسیدم که این را که نوشته
است گفتند نمیدانیم و از زید بن ارقم آرند رضی الله عنه که چون
ابن زیاد فرمود که سر امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه
بر نیزه کرده در کوچهای کوفه بگردانید من در غرفهٔ خانهٔ
خود بودم چون برابر من رسید از سروی شنیدم که میخواند
ام حسبت ان اصحاب الكهف والرقيم كانوا من آياتنا عجبا
و از هیبت موی بر اندام من برخاست ندا کردم که والله

این سر تست یا ابن رسول الله و امر تو عجبتر است و عجیبتر
می آرند که معمر و زهری رحمهما الله در مجلس عبد الملک
بودند ولید پرسید که کدام یک از شما میدانید که در
روز قتل حسین حال سنگهای بیت المقدس چه بود زهری
رحمه الله گفت چنین بمن رسیده است که هیچ سنگی را
بر نداشتند که مگر در زیر آن خون تازه یافتند و از
دیگری آرند که گفت چون حسین بن علی رضی الله عنهما
شهید شد از آسمان خون بارید و هرچه که مارا بود
پر خون شد و چند روز آسمان در چشم ما چون خون بسته
مینمود و چون بعضی از ائمهٔ اهل بیت مذکور شدند ذکر
سایر ائمه نیز اگرچه بشرف صحبت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم مشرف نشده اند با آن انضمام می یابد تا
آن سلسله که آنرا علماء دین و عرفاء اهل یقین لعزتها
و نفاستها سلسلة الذهب نامیده اند از صورت انتظام
نیفتد و بعد از اتمام آن ان شاء الله تعالی رجوع بذکر

خوارق وکرامات بعضی دیکر از صحابه رضی الله عنهم خواهد
افتاد و علی بن الحسین رضی الله عنهما وی امام چهارم است کنیت
وی ابو محمد است و ابو الحسن و ابو بکر نیز کفته اند و لقب وی
سجاد و زین العابدین است و ولادت وی در مدینه
بوده است سنه ثلث وثلثین من الهجرة وقیل سنه ثمان
وثلثین وقیل سنه ست وثلثین مادر وی شهربانوست
دختر یزدجرد که از اولاد نوشروان عادل است و وفات
وی در ثامن عشر محرم بوده است سنه اربع وتسعین
وقیل سنه خمس وتسعین وکفته اند سبب آنکه ویرا زین العابدین
لقب کردند آن بود که یک شب در نماز تهجد بود شیطان
بصورت اژدهایی متمثل شد تا ویرا از عبادت مشغول
سازد بوی هیچ التفات نکرد آمد و انکشت پای ویرا
بکرفت نیز التفات ننمود پس چنان کرد که دردناک شد
هنوز نماز خود را قطع نکرد پس خدای تعالی بر وی منکشف
کردانید که آن شیطان است ویرا دشنام داد و طپانچه زد

وکفت

وکفت دور شو خوار و ذلیل ای ملعون چون دور شد
برخاست تا ورد خود تمام کند آوازی شنید و قایل را
ندید که می کفت انت زین العابدین سه بار وکفته اند
که هرگاه که وضو ساختی کونه وی زرد شدی و لرزه
بر اندام وی افتادی چون ویرا از ان پرسیدندی
فرمودی که میدانید که پیش که خواهم ایستاد وکفته اند
وقتی در خانه که نماز می کزارد آتش افتاد و وی در سجده
بود هرچند فریاد کردند که یا ابن رسول الله النار النار
سر خود از سجده بر نداشت چون آتش بنشست از وی
پرسیدند که چه چیز ترا غافل کردانید ازین آتش کفت
آتش آخرت و ویرا کرامات و خوارق عادات بسیارست
و از انجمله آنست که زهری رحمه الله کفته است که علی بن الحسین را
رضی الله عنهما دیدم که عبد الملک بن مروان فرموده بود
که بندهای کران بر پای وی نهاده بودند و غل بر دست
و کردن وی و نکاهبانان بر وی کماشته از ایشان

اجازت خواستم که بروی سلام کنم و وداع کنم بروی
در آمدم و وی در خیمهٔ بود چون ویرا بران حال دیدم
بگریستم و گفتم چه بودی که بجای تو من بودمی و تو بسلامت
بودی فرمود که ای زهری تو پنداری که ازین که بر
دست و پای و گردن منست من در رنجم بدانکه اگر من
نخواهم این دور شود و می باید که اگر بتو و امثال تو
اندوهی برسد عذاب خدای تعالی یاد کنی تا آن بر تو
آسان گردد بعد ازان دست خود را از غل بیرون کرد
و پای خود را از بند و گفت ای زهری من دو منزل
بیش با ایشان همچنین نخواهم رفت چون چهار روز
ازین بر آمد گماشتگان بروی بمدینه باز گشتند و ویرا
در مدینه می طلبیدند و نیافتند بعضی از ایشان گفتند که
در منزلی فرود آمده بودیم و ما همه گرد بر گرد وی بیدار
بودیم و ویرا نگاه میداشتیم چون بامداد کردیم در میان
محمل وی غیر از قید وی هیچ نیافتیم زهری رحمه الله گفته است

که بعد ازان پیش عبد الملک بن مروان رفتم مرا از حال
علی بن الحسین پرسید گفتم آنچه دانستم گفت در همان
وقت که گماشتگان من او را گم کرده بودند بر من در آمد
و گفت میان من و تو چه افتاده است ویرا گفتم پیش من
اقامت کن گفت نمیخواهم پس بیرون رفت و والله که من
از خوف و هیبت وی پر بر آمده بودم و زهری رحمه الله
هرگاه که علی بن حسین را رضی الله عنهما یاد میکردی میگریست
و میگفت وی زین العابدین است و از انجمله آنست که یکی
از ثقات گفته است که روزی بدر خانهٔ علی بن الحسین
رضی الله عنهما رفتم نخواستم که آواز دهم بنشستم تا بیرون
آمد بروی سلام کردم و دعا گفتم جواب من باز داد پس
بپای دیواری آمد و گفت ای فلان این دیوار را می بینی
گفتم بلی یا ابن رسول الله گفت روزی تکیه برین دیوار کرده
بودم و اندوهگین بودم ناگاه دیدم که مردی خوب منظر
جامهای نیکو در بر پیش روی من ایستاده و در من نظر

میکند بعد از آن گفت یا علی بن الحسین چرا ترا اندوهگین
می بینم اگر از برای دنیاست دنیا رزقی است حاضر که
میخورد از آن بر و فاجر گفتم اندوه من از برای دنیا
نیست و دنیا چنانست که تو میگویی پس گفت اگر اندوه تو از
برای آخرتست آن وعده ایست صادق و حکم خواهد کرد
دران پادشاهی قاهر گفتم اندوه من نه از برای اینست
و آخرت چنان خواهد بود که تو میگویی پس گفت ای علی
اندوه تو از برای چیست گفتم می ترسم از فتنهٔ ابن زبیر
گفت ای علی هیچکس را دیدی که از خدای تعالی چیزی خواست
که بوی نداد گفتم نی گفت هیچکس را دیدی که از خدای تعالی
ترسید و کفارت کار وی نکرد گفتم نی بعد از آن غایب
شد مرا گفتند یا علی بن الحسین این خضر بود علیه السلام
که با تو راز گفت وازانجمله آنست که همین راوی گفته است که
روزی پیش علی بن الحسین بودم رضی الله تعالی عنهما
جوقی از عصافیر گرد وی می گشتند و بانگ میکردند فرمود که

ای فلان هیچ میدانی که این عصافیر چه میگویند گفتم نی
گفت تقدیس پروردگار خود می کنند و قوت امروز خود
می طلبند وازانجمله آنست که در میانهٔ شب سایلی می گفت که
أین الزاهدون فی الدنیا الراغبون فی الآخرة از
جانب بقیع هاتفی آواز داد که آواز وی را می شنیدند
و وی را نمی دیدند که آن علی بن الحسین است رضی الله تعالی
عنهما وازانجمله آنست که روزی با جمعی از اولاد و موالی و غیر
ایشان بصحرا بیرون آمده بود سفره نهادند تا چاشت
خورند آهویی آمد و نزدیک ایشان بیستاد روی بوی کرد
که من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادرم فاطمه
بنت رسول الله است بیا و با ما چاشت بخور آن آهو آمد
و با ایشان چیزی خورد چندانکه خواست پس بیکسو رفت
بعضی از غلامان وی گفتند که باز وی را بخوان فرمود که
وی را زنهار خواهم داد زنهار مرا بر نیندازید گفتند نیندازیم
گفت من علی بن حسین بن علی بن ابی طالبم و مادرم فاطمه

بنت رسول الله است بیا و با ما چاشت خور آن آهو باز
آمد تا بر مایده بیستاد و با ایشان چیزی خوردن آغاز کرد
یکی از ان جماعت دست بر پشت وی نهاد برمید علی بن الحسین
رضی الله عنهما با وی کفت بر انداختی زنهار مرا هرکز دیکر
با تو سخن نخواهم کفت وازانجمله آنست که روزی ناقهٔ وی در راه
کاهلی میکرد و نمیرفت وی را بخوابانید و تازیانه و عصا بوی
نمود و کفت تیزتر برو و اکرنه ترا باین تازیانه و عصا
خواهم زد آن شتر نیز رفتن کرفت و بعد ازان دیکر کاهلی
نکرد وازانجمله آنست که روزی با اصحاب خود در صحرایی نشسته بود
ناکاه آهویی آمد و در برابر وی بیستاد و دست خود بر زمین
میزد و بانکی میکرد حاضران کفتند یا ابن رسول الله این آهو
چه میکوید فرمود که میکوید که فلان قرشی دی روز بچهٔ مرا
کرفته است و من از دی باز وی را شیر نداده ام در دل بعض
حاضران انکاری در آمد کسی را بفرستاد تا آن قرشی را آورد
فرمود که این آهو از تو شکایت می کند که دی روز بچهٔ وی را کرفته

واذان

واذان وقت وی را شیر نداده اکنون از من درخواست
میکند که از تو درخواهم تا بچهٔ وی را بوی باز دهی تا شیر
دهد و چون شیر دهد بتو باز کرداند آن قرشی بچهٔ وی را
حاضر کرد وی را شیر داد علی بن الحسین رضی الله تعالی
عنهما از ان قرشی درخواست کرد که آن آهو بچه را بوی بخشد
بخشید علی بن الحسین نیز وی را بمادرش بخشید با بچهٔ خود
روان شد و بانک میکرد کفتند یا ابن رسول الله وی چه
میکوید فرمود که شما را دعا میکند و میکوید جزاکم الله خیرا
وازانجمله آنست که در شبی که وفات میکرد فرزند خود محمد باقر را
کفت ای پسر برای من آب وضو بیار آورد کفت آب
دیکر بیار که درین آب جانوری مرده است شب تاریک
بود چراغ آورد احتیاط کرد موشی دران آب مرده بود
آب دیکر آورد وضو ساخت و کفت ای فرزند امشب
وعدهٔ من رسیده است و وی را وصیت کرد وازانجمله آنست
که وی را ناقهٔ بود که چون بمکه میرفت تازیانه را از پیش

پالان وی می آویخت هیچ حاجت بآن نمی شد که ویرا بزنند
تا آن وقت که باز بمدینه می رسید چون وی وفات کرد
آن ناقه بسر قبر وی آمد وسینه بر زمین نهاد وناله میکرد
امام محمد باقر رضی الله عنه آمد وکفت برخیز که خدای تعالی
برکت دهاد ترا برنخاست کفت ویرا بکذارید که میرود
سه روز آنجا بود بعد از ان بمرد **واز انجمله آنست** که بعد از مقتل
امیر المؤمنین حسین رضی الله عنه محمد بن الحنفیه رضی الله عنه
پیش علی بن الحسین آمد وکفت من عم توام وبسن از تو
بزرکترم وبامامت سزاوارترم سلاح رسول را صلی الله
علیه وسلم بمن ده علی بن الحسین رضی الله عنهما کفت ای عم
از خدای تعالی بترس ودعوی آنچه حق تو نیست مکن دیکر بار
محمد بن حنفیه مبالغه کرد فرمود که ای عم بیا تا پیش حاکمی
رویم که میان ما حکم کند کفت آن حاکم کیست فرمود که حجر الاسود
هر دو پیش وی آمدند فرمود که ای عم سخن کوی سخن کفت
هیچ جواب نیامد بعد از ان دست بدعا برداشت وخدای تعالی را

باسماء

باسماء عظام بخواند وطلب آن کرد که حجر الاسود را بسخن
آورد پس روی بحجر الاسود کرد وکفت بحق آن خدای که
مواثیق بندکان خود را در تو نهاده است که ما را خبر کن
که امامت ووصایت بعد از حسین بن علی حق کیست
حجر الاسود بر خود بجنبید چنانکه نزدیک بود که از جای
خود بیفتد وبزبان عربی فصیح کفت که ای محمد مسلم دار
که امامت ووصایت بعد از حسین بن علی حق علی
بن الحسین است **واز انجمله آنست** که در طواف دست زنی
ومردی بر حجر الاسود بچسبید هر چند جهد کردند از انجا باز
نشد مردم کفتند دستهای ایشان را می باید برید ناکاه
دران میانه علی بن الحسین رضی الله تعالی عنهما آنجا
رسید وآنرا دید پیش آمد ودست مبارک بر ایشان مالید
دستهای ایشان کشاده شد وبرفتند **واز انجمله آنست** که
عبد الملک بن مروان بحجاج نوشت که از قتل بنی عبد المطلب
اجتناب نمای که آل ابو سفیان دران مبالغه نمودند

مدت ملک ایشان زود منقطع شد وآن نوشته را پنهان
بحجاج فرستاد علي بن الحسين رضی الله تعالی عنهما ازان
آگاه شد بعبد الملک نوشت که در فلان روز در فلان
ساعت بحجاج مکتوبي چنین وچنین نوشتي رسول صلی الله
علیه وسلم مرا خبر داد که آن پسندیدهٔ خداي تعالی افتاد و ملک
ترا ثبات داد ومقداري از زمان بران افزود وآن
نوشته را بغلامي داد وبر راحلهٔ خود سوار کرد وبوي فرستاد
چون عبد الملک تاریخ آنرا موافق کتابت خود یافت
دانست که آن حق است بسیار شادمان شد وآن راحله را
آن قدر درا هم که طاقت داشت بار کرد وبوي فرستاد
واز انجمله آنست که منهال بن عمرو گوید که بحج رفته بودم بر علي
بن الحسين علیه السلام در آمدم از من پرسید که حال حزیمة بن کاهل
الاسدي چیست گفتم ویرا در کوفه زنده گذاشتم دست
بدعا بر آورد وگفت اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر النار
چون بکوفه بازگشتم مختار بن ابو عبید خروج کرده بود

وبا وي سابقهٔ دوستي داشتم سوار شدم تا باوي ملاقات
کنم چون بوي رسیدم سوار مي شد باوي همراه شدم بموضعي
رسید وبایستاد وانتظار کسي مي برد ناگاه خزیمه را
حاضر کردند مختار گفت الحمد لله که خداي تعالی مرا بر تو
دست داد وجلاد را طلب کرد وبفرمود تا دستهای ویرا
ببرید وپایهای ویرا ببرید بعد ازان گفت آتش بیارید
خرواري ني بیاوردند وخزیمه را درمیان آن کردند
وآتش در آنجا زدند تا وی بسوخت چون آنرا مشاهده
کردم گفتم سبحان الله مختار از من پرسید که چرا سبحان الله
گفتي قصهٔ دعاي علي بن الحسين را رضی الله عنهما باوي بگفتم
مرا سوگند داد که تو خود شنیدی آنرا ازوي گفتم بلي فرود آمد
ودو رکعت نماز گزارد وبعد ازان ساعتي درنگ کرد
وسر بسجده نهاد ودیري در سجده بود سر برداشت وروان
شد ومن نیز با او روان شدم راه وي بر در خانهٔ من
افتاد ویرا مراعات کردم که فرود آي که طعامي حاضر کنم

کفت اي منهال مرا خبر دادي که خداي تعالی دعاهاي علي
بن الحسين را رضي الله تعالی عنه اجابت کرد پس ميکويي که بيا
تا چيزي خوريم امروز روز آنست که روزه دارم شکرانهٔ
آنرا که خداي تعالی مرا اين توفيق داد **محمد بن علي بن الحسين**
رضي الله تعالی عنهم وي امام پنجم است کنيت وي ابو جعفر است
ولقب وي باقر سمي بذلک لتبقره في العلم وهو توسعه فيه
مادر وي فاطمه بود بنت الحسن بن علي رضي الله تعالی عنهما
ولادت وي در مدينه بود روز جمعه سيم ماه صفر سنه سبع وخمسين
من الهجرة پيش از قتل امير المؤمنين حسين رضي الله عنه بسه سال
و وفات وي در سنه اربع عشر ومائه بود وسن وي آن وقت
پنجاه وهفت بود وقبر وي در بقيع است نزديک پدر وي
وي کفته است بر جابر بن عبد الله رضي الله عنه در آمدم وبر وي سلام کفتم
در وقتي که چشم وي پوشيده شده بود سلام مرا جواب داد
کفت کيستي تو کفتم محمد بن علي بن الحسين کفت اي فرزند من
پيشتر آي پيشتر آمدم دست مرا ببوسيد پس ميل کرد تا پاي مرا

ببوسد من دور شدم کفت ان رسول الله صلی الله عليه وسلم
يقرأک السلام من کفتم وعلی رسول الله السلام ورحمة الله
وبرکاته پس کفتم اين چون بوده است اي جابر کفت روزی
با رسول بودم صلی الله عليه وسلم مرا کفت اي جابر شايد
که تو بماني تا آن وقت که ملاقات کني با يکي از فرزندان من
که وي را محمد بن علي بن الحسين کويند خداي تعالی وي را نور
وحکمت خواهد داد وي را از من سلام رسان ودر روايتي
ديکر از جابر رضي الله عنه چنين آمده است که کفت قال لي
رسول الله صلی الله عليه وسلم يوشک ان تبقی حتی تلقی ولدا
من الحسين يقال له محمد يبقر علم الدين بقرا فاذا لقيته
فاقراه مني السلام ودر بعض روايات چنين آمده است
که رسول صلی الله عليه وسلم جابر را کفت که بقاي تو
بعد از ملاقات وي اندکي خواهد بود هم در ان چند روز
جابر وفات کرد رضي الله عنه واز وي کرامات وخوارق
عادات بسيار روايت کرده اند **از انجمله آنست** که يکي از

ثقات کوید که با محمّد بن علی بن الحسین رضی الله عنهم بدار
هشام بن عبد الملک بکذشتیم دران وقت که بنای آن میکردند
فرمود که والله که این دار خراب کرده شود والله که خاک
این را ازینجا نقل کنند و والله که هر آینه سنکهای بنای آن
ظاهر شود راوی میکوید که مرا ازان سخن عجب آمد که دار
هشام را که خراب تواند کرد چون هشام وفات کرد ولید
بن هشام فرمود تا آنرا خراب کردند وخاک آنرا بیرون
بردند چنانکه سنکهای آن نماینده شد ومن آنرا دیدم واز انجمله
آنست که هم این راوی کوید که با وی بودم که برادر وی زید
بن علی رضی الله عنهم بر ما بکذشت فرمود که والله این در کوفه
خروج کند و وی را بکشند وسر وی را بکردانند وباینجا آرند وبر
سر قصبه کنند ما را از سخن وی عجب آمد که در مدینه قصب نبود
چون سر وی را آوردند قصبه نیز با آن آوردند واز انجمله آنست
که دیکری کفته است که جعفر بن محمد رضی الله عنهما کفت که پدر من
وصیّت کرد که چون من بمیرم تو مرا غسل کن زیرا که امام را

جز

جز امام نشوید و دیکر کفت که برادر تو عبد الله زود باشد
که دعوی امامت کند ومردم را بخود خواند وی را بکذار که
عمر وی کوتاه خواهد بود چون پدر من وفات یافت من
وی را غسل کردم وبرادر من عبد الله دعوی امامت کرد
وچندان نزیست چنانکه پدر کفته بود واز انجمله آنست که فیض
بن مطر کوید که بر ابو جعفر محمّد بن علی رضی الله عنهما در آمدم
ومیخواستم که وی را از نماز شب در محمل سوال کنم چون در آمدم
بی آنکه من سخن کویم فرمود که کان رسول الله صلّی الله علیه وسلّم
یصلّی علی راحلته حیث توجّهت به واز انجمله آنست که دیکری
کفته است که اجازت خواستم تا بر ابو جعفر رضی الله عنه
در آیم کفتند تعجیل مکن که نزدیک وی جماعتی اند از اخوان تو
چندان بر نیامد که دوازده مرد بیرون آمدند قباهای تنک
در بر وموزها در پای سلام کردند وبکذشتند بعد ازان من
بر وی در آمدم وکفتم این جماعت را که از پیش تو بیرون
آمدند نمی شناسم ایشان چه کسانند فرمود که این برادران شما اند

ازجن پرسیدم که ایشان برشما ظاهر میشوند فرمود که
آري همچنانکه شما پیش ما مي آیید وازحلال وحرام مي پرسید
ایشان نیز مي آیند وازانجمله آنست که جعفربن محمد رضي الله عنهما
کفته است که روزي پدر من فرمود که از مدت عمر من پنج
سال بیش نمانده است چون وفات یافت حساب کردیم
راست آمد بي زیادت ونقصان وازانجمله آنست که دیکري
کفته است که با محمد بن علي رضي الله عنهما میان مکه ومدینه
میرفتیم وي بر بغله سوار بود ومن بردراز کوشي ناکاه دیدم
که کرکي از بالاي کوه فرود آمد تا بنزدیک محمد بن علي
رضي الله عنهما رسید وي بغلهٔ خود نکاه داشت وکرک
دست خود بر پیش زین بغله نهاد ودیري باوي سخن کفت
ووي کوش میکرد پس باکرک کفت برو که چنان کردم که
میخواستي کرک برفت بامن کفت میداني که چه مي کفت کفتم
الله ورسوله وابن رسوله اعلم فرمود که وي کفت که جفت
مرا درین کوه درد زه سخت کرفته است دعا کن تا خداي تعالی

ویرا خلاصي دهد وهیچ تن را از نسل من بر شیعهٔ تو
مسلط نکرداند من کفتم که دعا کردم وازانجمله آنست که یکي از
سلف کوید که در مکه بودم اشتیاق محمد بن علي بن الحسین
رضي الله عنهم بر من غالب شد خاصه از براي وي بمدینه رفتم
ودران شبي که بمدینه رسیدم مرا باران وسرماي سخت کرفت
نیم شب بود که بدر سراي وي رسیدم در فکر بودم که همان
ساعت در بکوبم یا صبر کنم تا بامداد بیرون آید ناکاه آواز
وي آمد که کفت اي جاریه از براي فلان در بکشاي که ویرا
امشب سرما وباران رسیده است جاریه در آمد ودر را بکشاد
ومن در آمدم وازانجمله آنست که دیکري کوید که بدر سراي وي
رفتم مرا دستوري نداد وغیر مرا دستوري داد بسیار اندوهکین
بخانهٔ خود رفتم ومرا خواب نمي آمد در فکر شدم وباخود کفتم که
بکه باز کردم اکر بجماعت مرجیه باز کردم ایشان چنین میکویند
واکر بقدریه باز کردم ایشان چنین میکویند واکر بحروریه
چنین واکر بزیدیه چنین وسخن هیچ یک بي فسادي نیست

درین فکر بودم تا بانگ نماز بامداد گفتند ناگاه آواز آمد
که کسی در می کوبد گفتم کیست گفت رسول محمد بن علی بن الحسین
بیرون رفتم گفت اجابت کن که ترا میخواند جامه پوشیدم و برفتم
چون بروی در آمدم گفت ای فلان نه مُرجیه باز کرد و نه
بقدریه و نه بزیدیه و نه بحروریه بما باز کرد وازانجمله آنست که
دیگری گفته است که در میان مکه و مدینه بودم که ناگاه از دور
سیاهی نمود گاهی ظاهر می شد و گاهی پنهان چون نزدیک
رسید دیدم که کودکی هفت ساله یا هشت ساله بر من سلام کرد
جواب دادم بعد از ان گفتم مِنْ اَیْنَ قَالَ مِنَ الله فَقُلْتُ
وَاِلَی اَیْنَ قَالَ اِلَی الله فَقُلْتُ فَمَا زَادُکَ قَالَ التَّقْوٰی
فَقُلْتُ مَنْ اَنْتَ قَالَ اَنَا رَجُلٌ عَرَبِیٌّ فَقُلْتُ اَبِنْ لِی قَالَ
اَنَا رَجُلٌ قُرَشِیٌّ فَقُلْتُ اَبِنْ لِی قَالَ اَنَا رَجُلٌ هَاشِمِیٌّ فَقُلْتُ
اَبِنْ لِی قَالَ اَنَا رَجُلٌ عَلَوِیٌّ ثم انشد

فنحن علی الحوض ذُوّادُهُ ∴ نَزُودُ وَیَسْعَدُ وُرَّادُهُ
فَمَا فَازَ من فاز الّا بِنَا ∴ وَمَا خَابَ مَنْ حُبُّنَا زَادُهُ

ثم قال

ثُمَّ قَالَ اَنَا مُحَمَّدُ بن علی بن الحُسین بن علی بن ابی طالب
چون باز نگریستم ویرا ندیدم نمیدانم که بآسمان بالا شد
یا بزمین درون رفت وازانجمله آنست که دیگری گفته است
که از باقر رضی الله عنه پرسیدم که ما حق المؤمن علی الله
روی خود را از من بگردانید سه بار تکرار آن سوال کردم
بار سیم گفت حق مؤمن بر خدای تعالی آنست که اگر آن
نخله را گوید که بیا بیاید چون در ان نخله که اشارت بآن کرد
نظر کردم دیدم که در حرکت آمد تا بیاید بسوی وی اشارت
کرد که بجای خود قرار گیر که باین سخن آمدن ترا نخواستم
وازانجمله آنست که دیگری گفته است که بدر خانهٔ باقر رضی الله عنه
رفتم و در بکوفتم کنیزکی بیرون آمد که پستان وی در آغاز
خواستن بود دست بر سر پستان وی زدم و گفتم مولای
خود را بگوی که فلان بر درست از درون خانه آواز داد که
درون آی که مبادر مباد ترا درون رفتم و گفتم که من با آن
بدی نیندیشیده بودم فرمود که راست میگویی اما گر تُما

گمان مي بريد كه اين ديوارها پيش ابصار ما حجاب ميشود
چنانكه پيش ابصار شما پس ميان ما و شما چه فرق باشد زينهار
كه ديگر چنين نكني **وازانجمله آنست** كه ديگري گفته است كه حبابهٔ
والبيه بر باقر رضي الله عنه در آمد فرمود كه چرا پيش ما دير
مي آيي حبابه گفت كه بر سر من سفيدي پيدا شده است كه
خاطر مرا مشغول ميدارد باقر رضي الله عنه فرمود كه آنرا بمن نماي
بوي نمود دست مبارك بآن فرود آورد سياه شد پس فرمود
كه آيينه بوي دهيد دادند ديد كه موي وي سياه شده است
وازانجمله آنست كه ديگري گفته است كه با باقر رضي الله عنه در مسجد
رسول بودم صلي الله عليه وسلم دران روزها كه علي بن الحسين
رضي الله عنهما وفات كرده بود ناگاه داود بن سليمان
ومنصور دوانقي در آمدند داود پيش باقر رضي الله عنه آمد
و دوانقي جاي ديگر بنشست باقر رضي الله عنه گفت كه دوانقي
چون پيش ما نيامد داود عذري گفت فرمود كه چندان دير
بر نيايد كه دوانقي والي امر خلق شود ومالك شرق وغرب

گردد

گردد وعمر دراز يابد وچندان كنوز جمع كند كه پيش از وي
كسي نكرده باشد داود برخاست وآنرا با دوانقي گفت
دوانقي پيش وي آمد وگفت مرا هيچ از آمدن پيش تو باز
نداشت مگر تعظيم واجلال تو پس پرسيد كه آن چه سخن بود كه
داود گفت فرمود كه راستست وچنان خواهد شد ديگر
پرسيد كه ملك ما بيش از ملك شما خواهد بود فرمود كه آري
ديگر پرسيد كه بعد از من هيچ يك از فرزندان من رسد
فرمود كه آري ديگر پرسيد كه مدت ملك ما بيشتر باشد يا مدت
ملك بني اميه فرمود كه مدت ملك شما درازتر باشد واينه
بگيرند ملك را كودكان شما وبا آن بازي كنند چنانكه با
گوي كنند اينست آنچه از پدر من بمن رسيده است چون
ملك بدوانقي رسيد از قول باقر رضي الله عنه تعجب مينمود
وازانجمله آنست كه ابو بصير كه بصر وي مكفوف بوده است گفته كه روزي
باقر را رضي الله عنه گفتم كه شما ذريت پيغمبريد صلي الله عليه وسلم
فرمود كه آري گفتم كه پيغمبر صلي الله عليه وسلم وارث همه پيغمبرانست

فرمود که آری علوم ایشانرا میراث کی گرفته است گفتم شما
نیز میراث گرفته اید علم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم گفت آری
گفتم شمارا قدرت آن هست که مرده را زنده کردانید و کور
مادرزاد را و ابرص را مبرا کردانید از کوری و برص و خبر
کنید مردم را از انچه در خانهای خود میخورند و ذخیره می نهند
فرمود که آری باذن الله تعالی بعد ازان فرمود که پیش
نشین پیش نشستم دست مبارک را بر روی من فرود آورد
چشم من بینا شد چنانکه کوه و دشت و آسمان و زمین را
دیدم بعد ازان دست بروی من فرود آورد و بحال خود
باز گشتم فرمود که ازین دو حال کدام را میخواهی آنرا که چشم تو
نابینا باشد و بی حساب بهشت روی یا آنرا که چشم تو بینا
باشد و حساب تو بر خدای تعالی باشد گفتم آنرا که نابینا
باشم و بی حساب بهشت روم **وازانجمله آنست** که دیگری گفته
است که قریب به پنجاه تن بودیم در حضور باقر رضی الله عنه
ناگاه شخصی از کوفه در آمد که کار وی آن بوده است که دا

خرما

خرما می فروخته است روی بباقر کرد رضی الله عنه که فلانکس
در کوفه چنین کمان دارد که با تو فرشته ایست که کافر را
از مومن و شیعهٔ ترا از اعدای تو جدا میسازد و ترا با آن
شناسا میکرده اند باقر رضی الله عنه ازوی پرسید که حرفهٔ تو
چیست گفت گندم می فروشم فرمود که دروغ میگویی فرمود
که گاه گاه جو نیز می فروشم فرمود که چنین نیست که میگویی
بلکه حرفهٔ تو آنست که دانهٔ خرما میفروشی آن شخص گفت ترا
باین که خبر کرد فرمود که فرشته ایست ربانی که مرا اشناسا
میکرده اند بشیعهٔ من و عدو من و تو نخواهی مرد مگر بفلان
علت راوی میگوید چون بکوفه بازگشتم از احوال آن
شخص پرسیدم گفتند سه روز است که وی مرده است
و بهمان علت مرده بود که باقر رضی الله عنه فرموده بود ::
وازانجمله آنست که دیگری گفته است که روزی باقر رضی الله عنه
سوار شد و من نیز با وی سوار شدم چون اندکی بر فتیم
دو شخص پیش آمدند باقر رضی الله عنه فرمود که اینها دزدان اند

اینها را بگیرید و محکم ببندید غلامان وی آن دو شخص را
محکم بستند یکی از معتمدان خود را گفت باین کوه برآی
بربالای آن غاریست بآنجا درآی و هرچه یابی بیار آن
معتمد برفت و دو جامه‌دان پر رخت آورد و یک جامه‌دان
دیگر از موضعی دیگر بیرون آوردند باقر رضی الله عنه فرمود
که صاحبان این جامه‌دانها یکی حاضرست و یکی غایب چون
بمدینه باز گشتیم صاحب آن دو جامه‌دان نخستین جماعتی را
تهمت کرده بود و والی ایشانرا عقاب میکرد باقر رضی الله عنه
فرمود که اینها را عقاب مکنید و آن دو جامه‌دانرا بصاحب
آنها داد و فرمود تا دزدانرا قطع ید کردند یکی از ایشان گفت
الحمد لله که قطع ید و توبهٔ من بر دست فرزند رسول صلی الله
علیه وسلم واقع شد باقر رضی الله عنه فرمود که دست بریدهٔ تو
به بیست سال پیش از تو به بهشت رفت آن شخص بیست سال
دیگر بزیست و بعد از سه روز صاحب آن جامه‌دان دیگر
آمد باقر رضی الله عنه فرمود که در جامهٔ تو هزار دینارست

ازان تو

ازان تو و هزار دینار دیگر ازان دیگری و از جامها چنین
وچنین وی گفت اگر بدانی که نام صاحب آن هزار دینار
چیست راست باشد فرمود که نام وی محمد بن عبد الرحمن
و وی مردی صالح است وکثیر الصدقه وکثیر الصلوة است
واکنون بربیرون است در انتظار تو آن شخص نصرانی بود
گفت آمنت بالله الذی لا اله الا هو وان محمدا عبده
ورسوله ومسلمان شد وازانجمله آنست که ابو بصیر روایت کند
که باقر رضی الله عنه فرمود که من مردی می‌شناسم که اگر بکنار
دریا برسد همه دواب بحر وامهات وعمات وخالات
ایشانرا بداند وازانجمله آنست که دیگری گفته است که جماعتی
بدهلیز خانهٔ باقر رضی الله عنه درآمدیم شنیدیم که کسی بلغت
سریانی چیزی میخواند بآواز خوش ومی گریید گمان بردیم که
مگر یکی از اهل کتاب چیزی میخواند چون درآمدیم هیچکس نبود
گفتیم شنیدیم که کسی بلغت سریانی چیزی میخواند بآواز خوش
گفت مناجات فلان نبی را یاد کردم وخواندم مرا گریانید

وازانجمله آنست که دیکری کفته است که روزی ابن عکاشه اسدی بر باقر رضی الله عنه در آمد وفرزند وی جعفر رضی الله عنه پیش وی ایستاده بود ابن عکاشه باباقر رضی الله عنه کفت جعفر بآن سن رسیده است که ویرا زن دهی چرا ویرا زن نمیدهی ودر پیش باقر رضی الله عنه صرّه زر سر بمهر نهاده بود فرمود که درین زودی از بربر نخّاس خواهد آمد ودر فلان موضع نزول خواهد کرد وچون دیکر بار بر وی در آمدیم فرمود که شمارا نکفتم که نخّاسی خواهد آمد آمده است بروید باین صرّه جاریهٔ بخرید چون پیش نخّاس رفتیم کفت هرچه داشتم فروختم مکر دو کنیزک که هریک از دیکری بهترست کفتیم بیرون آر تا به بینیم هر دورا بیرون آورد یکی را اختیار کردیم وکفتیم که بچند میفروشی کفت که بهفتاد دینار کفتیم که چیزی کم کن کفت که هیچ کم نمیکنم پس ما کفتیم که بهرچه درین صرّه باشد میخریم ونمیدانیم که در آنجا چندست ونزدیک نخّاس مردی بود ابیض الرّاس واللّحیه کفت صرّه را بکشایید ووزن کنید

نخّاس

نخّاس کفت مکشایید که اکر یک حبّه از هفتاد دینار کم باشد نخواهم فروخت دیکر بار آن پیر مبالغه کرد که وزن کنید صرّه را بکشادیم ووزن کردیم هفتاد دینار بود بی زیادت ونقصان پس جاریه را کرفتیم وبر باقر رضی الله عنه در آوردیم جعفر پیش وی ایستاده بود باقر را رضی الله عنه بآنچه کذشته بود خبر کردیم شکر خدای تعالی کفت پس از آن جاریه پرسید که نام تو چیست کفت حمیده فرمود که حمیدة فی الدّنیا محمودة فی الآخرة پس کفت مرا خبر ده که بکری یا ثیّب کفت بکر فرمود که این چون بوده است که هیچ جاریه از دست نخّاسان سلامت نمی جهد کفت هرکاه که این نخّاس پیش من می آمد وقصد من میکرد پیری ابیض الرّأس واللّحیه می آمد وویرا بطپانچه میزد واز پیش من دور میکرد واین صورت بتکرار واقع شد پس باقر رضی الله عنه جعفر را کفت بکیر این کنیزک را واز وی متولّد شد خیر اهل الارض موسی بن جعفر رضی الله عنهما

واز انجمله آنست که روزی در مدینه با جماعتی نشسته بود ناگاه
سر خود در پیش افکند بعد ازان سر بر آورد و گفت حال شما
چون خواهد بود وقتی که مردی بمدینهٔ شما در آید با چهار
هزار مرد سه روز قتل کند مقاتلان شما را قتل کند واز
وی بلای عظیم بینید که نتوانید که دفع آن کنید واین
در سال آینده خواهد بود ازین حذر کنید ویقین بدانید
که آنچه گفتم راستست البته اهل مدینه بسخن وی التفات
نکردند وگفتند این هرگز نخواهد بود مگر نفری اندک و بنو هاشم
خاصه زیرا که ایشان میدانستند که هرچه وی میگوید حق
است چون سال دیگر آمد باقر رضی الله عنه وسایر بنو هاشم
عیال خود را گرفتند واز مدینه بیرون رفتند ونافع
بن الازرق آمد وکرد آنچه فرموده بود پس اهل مدینه گفتند
بعد ازین هرچه باقر رضی الله عنه گوید ازان تجاوز ننماییم
که اینان اهل بیت نبوت اند هرگز هیچ نگویند مگر حق وصدق
جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
رضی

رضی الله تعالی عنهم وی امام ششم است وکنیت وی
ابو عبد الله است وقیل ابو اسمعیل وله القاب اشهرها
الصادق مادر وی ام فروه است بنت القاسم بن محمد
بن ابی بکر الصدیق رضی الله تعالی عنهم ومادر ام فروه
اسما است بنت عبد الرحمن بن ابی بکر الصدیق رضی الله
عنهما ولذلک قال الصادق رضی الله عنه لقد ولدنی
ابوبکر مرتین وولادت وی در مدینه بوده است در سنه ثمانین
من الهجرة وقیل سنه ثلث وثمانین فی یوم الاثنین لثلث عشرة
لیلة بقیت من شهر ربیع الاول ووفات وی نیز در مدینه
بوده است یوم الاثنین للنصف من رجب سنه ثمان واربعین
ومایة وقبره بالمدینه بالبقیع وهو القبر الذی فیه ابوه الباقر
وجده زین العابدین وعمه الحسن بن علی رضی الله تعالی
عنهم اجمعین فلله دره من قبر ما اکرمه واشرفه واعلی قدره
عند الله تعالی وی از عظمای اهل بیت است وعلمای
ایشان حتی ان من کثرة علومه المفاضة علی قلبه صارت

العلوم التي تقصر الافهام عن الاحاطة بها تضاف اليه
وتروى عنه وقد قيل ان كتاب الجفر الذي بالمغرب يتوارثه
بنو عبد المؤمن مومن كلامه رضي الله عنه اين كتاب جفر
مشهور است ومشتمل است بر علوم واسرار ايشان وذكر
آن در كلام امام علي بن موسى الرضا رضي الله عنهما صريح است
آنجا كه گفت چون مأمون وي را ولي عهد خويش ساخت
الجفر والجامعة يدلان على خلاف ذلك وكان الصادق
رضي الله عنه يقول علمنا غابر ومزبور ونكت في القلوب
ونقر في الاسماع وان عندنا الجفر الاحمر والجفر الابيض
ومصحف فاطمة عليها السلام وان عندنا الجامعة فيها جميع ما تحتاج
الناس اليه فسئل عن تفسير هذا الكلام فقال اما الغابر
فعلم ما يكون واما المزبور فالعلم بما كان واما النكت
في القلوب فهو الالهام واما النقر في الاسماع فهو حديث
الملائكة عليهم السلام نسمع كلامهم ولا نرى اشخاصهم واما
الجفر الاحمر فوعاء فيه سلاح رسول الله صلى الله عليه وسلم

ولن

ولن يخرج حتى يقوم قائمنا اهل البيت واما الجفر الابيض
فوعاء فيه تورية موسى وانجيل عيسى وزبور داود وكتب الله
الاولى واما مصحف فاطمة عليها السلام ففيه ما يكون من
احادث واسماء كل من يملك الى يوم القيامة واما الجامعة
فهو كتاب طوله سبعون ذراعا املاء رسول الله صلى الله
عليه وسلم من فلق فيه وخط علي بن ابي طالب رضي الله عنه
بيده فيه والله جميع ما يحتاج الناس الى يوم القيامة حتى
ان فيه ارش الخدش والجلدة ونصف الجلدة واز بعض
ثقات آرند كه گفته است كه شنيدم از جعفر بن محمد رضي الله
عنهما كه مى گفت سلوني قبل ان تفقدوني فانه لا يحدثكم
احد بعدي بمثل حديثي وچون حقايق معارف ودقايق
حكم كه بر زبان مبارك وي گذرانيده اند مشهور است
ودر كتب اهل مسطور اينجا بر ذكر بعض از كرامات وخوارق
عادات كه از وي ظاهر شده است اقتصار ميرود از آن
جمله آنست كه منصور خليفه ربيع را فرمود كه جعفر بن محمد را

حاضر کردان چون ربیع ویرا حاضر کرد منصور کفت قتلنی الله
لم اقتلک چند بحیله فتنه می انکیزی و میخواهی که خون مسلمانان
ریزی صادق رضی الله عنه کفت والله که من هیچ نکرده ام
ونخواسته ام اکر بتو چیزی رسیده است از زبان دروغ کویی
رسیده است واکر عیاذاً بالله آنچه کفتی کرده باشم بر یوسف
علیه السلام ظلم کردند عفو کرد و ایوب علیه السلام ببلا
مبتلا شد صبر پیش آورد وسلیمانرا عطا دادند شکر کزاری
نمود اینان پیغمبرانند ونسب تو بایشان باز میکردد منصور
کفت راست میکویی ویرا بالا خواند وپهلوی خود بنشاند
پس کفت فلان بن فلان این سخن از تو بمن رسانیده است
پس فرمود تا ویرا حاضر کردند ازوی پرسید که تو خود شنیدی
این سخن را ازوی کفت آری کفت سوکند میتوانی خورد
کفت بلی پس آغاز سوکند کرد که بالله الذی لا اله الا هو
عالم الغیب والشهادة صادق رضی الله عنه کفت یا امیر المؤمنین
من ویرا سوکند میدهم کفت توسوکند ده با آن شخص کفت

بکوی

بکوی برئت من حول الله وقوته والتجات الی حولی
وقوتی لقد فعل کذا وکذا جعفر وقال کذا وکذا جعفر
اندکی امتناع نمود وآخر سوکند خورد هم در مجلس بیفتاد
وبمرد منصور کفت پای ویرا بکشید واز مجلس بیرون
برید لعنه الله ربیع کوید که چون صادق رضی الله عنه
بر منصور در آمد لب خود میجنبانید و هر چند لب میجنبانید
غضب منصور فرو می نشست تا ویرا نزدیک خود نشاند
وازوی خشنود شد چون از پیش وی بیرون آمد ازوی
پرسید که این مرد خشمناک ترا زهمه بود بر تو چون در آمدی
لب میجنبانیدی چه میخواندی که دیدم غضب وی
فرو می نشست کفت دعای جد خود حسین بن علی رضی الله
عنهما میخواندم که یا عدتی عند شدتی ویا غوثی عند
کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام واکنفنی برکنک
الذی لا یرام ربیع کوید که این دعا را یاد کرفتم هرکز
مرا شدتی پیش نیامد مکر که این دعا را خوانده ام وازآن

شدّت فرج یافته ام و هم ربیع کوید که از صادق رضی الله
عنه پرسیدم که چرا نکذاشتی که آن شخص سوکند خود را
تمام کند و ویرا سوکند دیکر دادی فرمود که چون بنده
خدای تعالی را بیکانکی و بزرکواری یاد می کند با وی حلم
می ورزد و تاخیر عقوبت وی میکند ویرا سوکند دادم
با آنچه شنیدی خدای تعالی ویرا زود کرفت واز انجمله آنست
که روزی منصور با حاجب خود کفت وقتی که جعفر بن محمد
بر من در آید پیش از انکه بمن رسد ویرا بکش روزی صادق
رضی الله عنه بروی در آمد و پیش وی بنشست منصور
حاجب را طلبید آمد و دید که صادق رضی الله عنه نشسته است
چون صادق رضی الله عنه برفت حاجب را طلبید و کفت
ترا فرموده بودم حاجب سوکند خورد که من ویرا ندیدم مکر
پیش تو نشسته نه در وقت در آمدن ویرا دیدم و نه در
وقت بیرون رفتن واز انجمله آنست که یکی از مقربان
منصور کوید که روزی پیش وی در آمدم ویرا متفکر یافتم

کفتم

کفتم یا امیر المؤمنین موجب تفکر چیست کفت ای فلان
جمعی کثیر را از علویان فانی ساختم و پیشوای ایشانرا
کذاشته ام کفتم آن کیست کفت جعفر بن محمد کفتم وی
مردیست مشغول بعبادت خدای تعالی و اصلا نظر
بر دنیا ندارد کفت من دانسته ام که تو بامامت وی
اعتقاد داری اما ملک عقیم است من سوکند خورده ام
که بشب در نیایم تا خاطر خود را از وی فارغ نسازم
سیّاف را بخواند و کفت چون جعفر بن محمد حاضر شود
هرکاه که من دست بر سر خود نهم باید که ویرا قتل کنی
پس بفرمود که تا صادق را رضی الله عنه حاضر کنند در
وقت آمدن بوی پیوستم دیدم که لب میجنبانید اما ندانستم
که چه میخواند لیکن قصر منصور را دیدم که بجنبش در آمد
چون کشتی از تلاطم امواج بحر و منصور را دیدم سر و پای
برهنه و لرزه بر اندامهای وی افتاده استقبال وی کرد
و بازوی ویرا کرفت و بر وساده خود نشاند و کفت

یا ابن رسول الله باعث آمدن چه بود فرمود که مرا خواندی
آمدم گفت حاجتی که داری بخواه فرمود که حاجت من آنست
که مرا نخوانی تا من هر وقت که خواهم باختیار خود بیایم
آنگاه برخاست چون بیرون رفت منصور جامه خواب
طلبید وتا نیم شب بخسبید ونمازها ازوی فوت شد چون
بیدار شد ونمازها را قضا کرد مرا پیش خواند وگفت در آن
وقت که جعفر بن محمد حاضر شد اژدهایی دیدم یک لب وی
بر زمین ویکی بر بالای قصر من وبزبان فصیح گفت که مرا
خدای تعالی فرستاده است که اگر بصادق گزندی رسانی
ترا وقصر ترا فرو برم حال بر من متغیر شد چنان که دیدی
من گفتم این سحر است گفت مگو که سحر نیست که این خاصیت
اسم اعظم است که بر رسول صلی الله علیه وسلم آمده بود که هر چه
میخواست چنان می شد وازانجمله آنست که ابن جوزی در کتاب
صفة الصفوه باسناد خود از لیث بن سعد روایت کرده است
که وی گفته که در موسم حج در مکه بودم نماز دیگر گزاردم وبکوه

ابو قبیس بالا رفتم دیدم که مردی نشسته ودعا می کند گفت
یا رب یا رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا ربّاه
یا ربّاه چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت رب
رب چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا الله یا الله
چندانکه نفس وی منقطع شد پس گفت یا حی یا حی تا نفس
وی منقطع شد پس گفت یا رحیم یا رحیم تا نفس وی منقطع شد
پس گفت یا ارحم الراحمین تا نفس وی منقطع شد هفت بار
چنین کرد پس گفت اللهم انی اشتهی من هذا العنب
اللهم وان بردی قد اخلقا هنوز دعای خود تمام نکرده
بود که دیدم سله پر انگور ودو برد نو بر آنجا نهاده وآن
وقتی بود که بر روی زمین انگور نبود چون خواست که
از آن انگور بخورد گفتم من نیز شریک توام فرمود که بچه سبب
گفتم زیرا که تو دعا کردی ومن آمین کردم فرمود که پیش آی
وهیچ ذخیره مکن انگوری بود که دانه نداشت وهرگز مثل
آن نخورده بودم چندان خوردم که سیر شدم وهیچ از آن کم

گم نشد بعد از ان فرمود که هر کدام ازین دو برد را که
میخواهی بگیر گفتم بآن حاجت ندارم فرمود که پنهان شو تا
آنرا بپوشم پنهان شدم یکی را ازار ساخت و یکی را ردا
و آن دو برد کهنه که در بر داشت بدست گرفت و روان
شد من نیز بر اثر وی روان شدم چون بمسعی رسید مردی
وی را پیش رسید و گفت اکسنی کساک الله یا ابن رسول الله
آن دو برد کهنه را بوی داد در عقب آن مرد برفتم و
پرسیدم که این کیست گفت جعفر بن محمد است بعد از ان
وی را هر چند طلبیدم که از وی سماع حدیث کنم نیافتم واز انجمله
آنست که داود بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
یکی از موالی صادق را رضی الله عنه قتل کرد و اموال وی را
گرفت صادق رضی الله عنه بروی در آمد و ردای خود را
در زمین می کشید و فرمود که مولای مرا کشتی و مال وی را
گرفتی والله که دعای بد خواهم کرد بر تو داود بر سبیل استهزا
گفت مرا از دعای خود می ترسانی صادق رضی الله عنه

بخانهٔ خود باز گشت و همه شب بیدار بود در قیام و قعود
چون وقت سحر شد شنیدند که بر داود دعای بد کرد ساعتی
بر نیامد که وی را بکشتند واز انجمله آنست که ابو بصیر گوید که
بمدینه در آمدم و کنیزکی همراه داشتم با وی جمع شدم چون
بیرون آمدم که بحمام روم دیدم که جماعتی از اصحاب بزیارت
صادق رضی الله عنه توجه نموده اند با ایشان همراه
شدم چون بخانهٔ صادق رضی الله عنه در آمدیم چشم وی
بر من افتاد فرمود که ای ابو بصیر مگر ندانستهٔ که در خانهٔ
پیغمبران و فرزندان ایشان جنب در نمی باید آمد گفتم
یا ابن رسول الله اصحاب را دیدم که می آمدند ترسیدم که
دولت از من فوت شود توبه کردم که هرگز چنین نکنم
واز انجمله آنست که دیگری گفته است که دوستی داشتم که منصور
وی را حبس کرده بود صادق را رضی الله عنه در موسم حج در
عرفات دیدم بعد از نماز عصر از من پرسید که حال دوست تو
که در حبس منصور بود چه شد گفتم همچنان در حبس وی است

دست بدعا برداشت چون ساعتی برآمد گفت والله که دوست ترا بگذاشتند راوی گوید که چون از حج باز گشتم از دوست خود پرسیدم که ترا کی گذاشتند گفت روز عرفه بعد از نماز عصر

و از انجمله آنست که در مدینه بردی خریدم و با آن جزم کردم که آنرا از دست ندهم تا بعد از وفات کفن من باشد چون از عرفات بمزدلفه باز گشتم از من غایب شد بسیار مغموم شدم چون بامداد از مزدلفه بمنا آمدم و در مسجد خیف نشستم ناگاه کسی از پیش صادق رضی الله عنه آمد که ترا می طلبد زود پیش وی رفتم و سلام گفتم و بنشستم روی بمن کرد و فرمود که میخواهی که ترا بردی دهیم که بعد از وفات کفن تو باشد گفتم آری که برد من ضایع شده است غلام خود را آواز داد غلام وی آمد و بردی آورد چون دیدم همان برد من بود بعینه فرمود که این را بگیر و خدای تعالی را سپاس گوی.

و از انجمله آنست که دیگری گفته است که روزی با صادق رضی الله عنه در مکه میرفتیم ناگاه بزنی بگذشتیم که پیش وی گاوی افتاده

مرده

مرده بود و آن زن با جمعی از کودکان خود می گریستند صادق رضی الله عنه از وی پرسید که حال چیست گفت من و فرزندان من باین گاو و شیر وی معاش می کردیم اکنون بمرد و من در کار خود حیران شده ام صادق رضی الله عنه فرمود که میخواهی که خدای تعالی آنرا زنده گرداند گفت با این سخریه میکنی با این مصیبتی که مرا رسیده است فرمود که سخریه نمیکنم بعد از آن دعا کرد و سر پای بر وی زد و آواز داد روان برخاست تن درست صادق رضی الله عنه بمیان مردم در آمد و آن زن ندانست که وی که بود

و از انجمله آنست که دیگری گفته است با صادق رضی الله عنه بحج میرفتیم در پای خرما بنی خشک فرود آمدیم صادق رضی الله عنه لب می جنبانید و چیزی میخواند که من فهم نمیکردم ناگاه روی با آن خرما بن کرد و فرمود که ما را اطعام کن از آنچه خدای تعالی در تو ودیعت نهاده است از روزی بندگان خود دیدم که آن خرما بن بسوی وی میل کرد و از وی

خوشها آویخته پر خرمای ترم‌ا گفت پیش آی و بسم الله بگوی
و بخور بخوردم خرمایی که هرگز از ان شیرین تر و خوشتر
خرمایی نخورده بودم اعرابیٔ آنجا حاضر بود گفت هرگز
چنین سحری که امروز دیدم ندیده بودم صادق رضی الله عنه
فرمود که ما وارثان پیغمبرانیم درمیان ما ساحر و کاهن
نمی باشد دعا می کنیم خدای تعالی اجابت میکند اگر خواهی
دعا کنم که خدای تعالی ترا مسخ کند و سگی گرداند اعرابی از
جهلی که داشت گفت که دعا کن دعا کرد فی الحال سگی شد
پس روی بخانهٔ خود نهاد صادق رضی الله عنه مرا فرمود که
در عقب وی برو برفتم بخانهٔ خود درآمد و پیش اهل و ولد
خود دم میجنبانید عصا برداشتند و ویرا براندند من
بازگشتم و آنرا پیش صادق رضی الله عنه می گفتم وی نیز باز
آمد و پیش صادق رضی الله عنه درخاک می غلطید و آب
از چشمان وی میرفت صادق رضی الله عنه بروی رحم
فرمود و دعا کرد بصورت خود بازگشت فرمود که ای اعرابی

بآنچه

باآنچه گفته بودم اعتقاد آوردی گفت آری هزار بار
و هزار هزار بار **و از انجمله آنست** که دیگری گفته است که با جماعی
پیش صادق بودم رضی الله عنه پرسید که چون خدای تعالی
ابرهیم را علیه السلام گفت خُذْ اربعةً من الطیر فصرهن
الیک آن مرغان از یک جنس بودند یا از اجناس مختلفة
پس فرمود که میخواهید که مثل آن شما را بنمایم گفتیم که آری
فرمود که ای طاوس فی الحال طاوسی حاضر شد پس فرمود
که ای غراب غرابی حاضر شد پس فرمود که ای بازی بازی
حاضر شد پس فرمود که ای کبوتر کبوتری حاضر شد پس فرمود
تا همه را بکشتند و ریزه ریزه کردند با یکدیگر آمیختند و
سرهای ایشانرا نگاه داشتند بعد از ان سر طاوس را
برداشت و فرمود که ای طاوس دیدم که گوشت و استخوان
و پرهای وی از دیگران جدا شد و بسر وی چسپید و بدن
وی راست شد و زنده گشت و با این سه مرغ دیگر
همین معامله کرد همه زنده شدند **و از انجمله آنست** که شخصی پیش وی

هزار درم آورد وگفت من بحج میروم این را برای من
سرای بخر که چون از حج باز کردم با اهل وعیال خود آنجا متوطن
شوم چون از حج باز گشت پیش صادق رضی الله عنه آمد فرمود
که برای تو سرای خریدم در بهشت که حد اول آن منتهی برسول
میشود صلی الله علیه وسلم وثانی بعلی وثالث بحسن ورابع
بحسین رضی الله تعالی عنهم واینک صک نوشته ام چون
آن شخص آنرا بشنید گفت راضی شدم باین وصک را
بستد چون بمنزل خود رسید بیمار شد وصیت کرد که آن
صک را با وی در قبر نهند چون وفات کرد وآن صک را
با وی در قبر نهادند دیگر روز بامداد دیدند که آن صک
بروی قبر وی است وبر پشت وی نوشته که جعفر بن محمد
وفا نمود بآنچه وعده کرده بود **واز انجمله آنست** که شخصی از وی
التماس دعا کرد که خدای تعالی ویرا چندان چیزی دهد که
حج بسیار گزارد فرمود که خداوندا ویرا چندان بده که
پنجاه حج بگزارد آن شخص پنجاه حج گزارد ودر حج پنجاه ویکم

چون

چون بجحفه رسید خواست که غسل کند سیل ویرا در ربود
ودر آن بمرد **واز انجمله آنست** که چون زید را رضی الله عنه کشتند
وبردار کردند حکم بن عباس کلبی این دو بیت بگفت
صَلَبْنَا لَكُمْ زَيْدًا عَلَى جِذْعِ نَخْلَةٍ ٭ وَلَمْ أَرَ مَهْدِيًّا عَلَى الْجِذْعِ يُصْلَبُ
وَقِسْتُمْ بِعُثْمَانٍ عَلِيًّا سَفَاهَةً ٭ وَعُثْمَانُ خَيْرٌ مِنْ عَلِيٍّ وَأَطْيَبُ
چون این دو بیت بصادق رضی الله عنه رسید دست
بدعا برداشت وفرمود که اللهم ان کان عبدک کاذبا
فسلط علیه کلبک بنی امیة ویرا بکوفه فرستادند شیر ویرا
در راه بدرید چون آن خبر بصادق رسید رضی الله عنه
در سجده افتاد وگفت ٭ الحمد لله الذی انجزنا ما وعدنا
موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهما وی امام هفتم است
کنیت وی ابو الحسن است وابو ابرهیم نیز وقیل غیر ذلک
ایضا ولقب وی کاظم وانما لقب بالکاظم لفرط حلمه
وتجاوزه عن المعتدین علیه مادر وی ام ولد بود حمیده
بربریه وولادت وی در ابوا بود میان مکه ومدینه یوم الاحد

لسبع ليال خلون من صفر سنه ثمان وعشرين ومائه اول بار
مهدي بن منصور از مدينه ببغداد آورد وحبس كرد شبي
امير المؤمنين علي را رضي الله عنه درخواب ديد فرمود كه يا
محمد فهل عسيتم ان توليتم ان تفسدوا في الارض وتقطعوا
ارحامكم ربيع كويد كه هم درشب بود كه مرا طلبيد چون پيش
وي رفتم شنيدم كه اين آيت را ميخواند باواز خوش كفت
حالي برو وموسى جعفر را بيار رفتم وآوردم ويرا معانقه كرد
وبنشاند وخواب را باوي بكفت پس كفت هيچ تواني كه
مرا ايمن كرداني ازان كه برمن و فرزندان من خروج كني
فرمود كه والله هركز نكرده ام واز شان من نيست كه بكنم
كفت راست ميكوي پس ربيع را كفت كه ويرا ده هزار دينار
بده وساختكئ وي كن تا بمدينه رود ربيع كويد كه هم درشب
كار ويرا بساختم و ويرا روان كردم از خوف آنكه مبادا
مانعي پيدا شود وتا ايام رشيد درمدينه بود پس دوم بار
رشيد ويرا ببغداد طلبيد وحبس كرد ومات في حبس هارون

ببغداد

ببغداد يوم الجمعه لخمس خلون من رجب سنه ست وثمانين
ومائه من الهجرة وقبر وي درببغداد است وكويند كه ويرا
يحيى بن خالد البرمكي در رطب زهر داد بفرموده هارون
الرشيد وازوي روايت كنند كه چون ويرا زهر دادند
فرمود كه مرا امروز زهر دادند وفردا بدن من زرد خواهد شد
پس نصفي از وي سرخ خواهد شد وپس فردا سياه خواهد شد
آنگاه بخواهم مرد وچنان شد كه فرموده بود رضي الله عنه
فضايل ومناقب وي بسيارست عابدترين اهل زمان
خود بود وفقيه ترين وسخي ترين وكريم ترين ايشان ويرا
كرامات وخوارق عادات بسيارست **واز انجمله آنست** كه
در كتب معتبره از شقيق بلخي رحمه الله روايت كرده اند
كه كفت سفر حج بقادسيه رسيدم جواني ديدم خوب روي
كندم كون بالاي جامهاي خود پشمينه پوشيده وشمله بر
كتف خود زده ونعلين درپاي كرده واز ميان مردمان
بيرون آمده وتنها نشسته باخود كفتم اين جوان از صوفيه مينمايد

همانا که میخواهد که درین راه بر گردن مسلمانان بار باشد
بروم و ویرا سرزنش کنم تا ازین باز ایستد چون نزدیک
وی رسیدم فرمود که شقیق اجتنبوا کثیرا من الظن ان
بعض الظن اثم پس مرا بگذاشت و برفت با خود گفتم این
عجب کاری شد نام مرا و ما فی الضمیر مرا بگفت همانا که بنده است
صالح بوی رسم و از وی بحلی خواهم هرچند تیز برفتم بوی
نرسیدم چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که در نماز است و لرزه
بر اعضای وی افتاده و اشک از چشمهای وی روان شده
گفتم بروم و از وی بحلی خواهم صبر کردم فارغ شد چون روی
بوی نهادم گفت ای شقیق بخوان این آیت که وانی لغفار
لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی پس مرا بگذاشت و برفت
گفتم این جوان از ابدال است دو بار شد که از سر باطن من
خبر میدهد چون بمنزل دیگر رسیدم دیدم که بر سر چاهی ایستاده
است میخواهد که آب گیرد آن رکوه از دست وی در چاه
افتاد باسمان نگریست و گفت انت ربی اذا ظمئت الماء

وتؤتی

وتؤتی اذا اردت الطعاما اللهم سیدی ما لی غیرها فلا تعدمنیها
والله که دیدم آب از چاه بالا آمد دست دراز کرد و رکوه را
پر آب گرفت و وضو ساخت و چهار رکعت نماز گزارد
بعد از آن بجانب تودهٔ از ریگ میل کرد بدست خود
ریگ می گرفت و در رکوه میریخت و میجنبانید و می آشامید
پیش وی رفتم و بروی سلام کردم جواب داد گفتم مرا الطعام کن
از زیادتی آنچه خدای تعالی ترا انعام کرده است گفت ای
شقیق همیشه نعمتهای خدای تعالی چه ظاهر و چه باطن بما
میرسد ظن خود را با خدای تعالی نیکو گردان بعد از آن
رکوه را بمن داد بیاشامیدم سویق و شکر بود و الله که
هرگز از آن خوشتر و لذیذتر چیزی نیاشامیده بودم سیر شدم
و سیراب گشتم چنانکه چند روز مرا بطعام و شراب احتیاج
نیفتاد بعد از آن ویرا ندیدم تا بمکه چون بمکه رسیدم دیدم
که در نیمهٔ شب در نماز ایستاده بود بخشوع تمام و زاری و گریه
میکرد همه شب چنین بود چون صبح دمید نماز گزارد و طواف کرد

وبیرون رفت در پی وی برفتم دیدم که برخلاف آنکه در
راه بود ویرا موالی وخدم بودند ومردمان گرد وی درآمدند
وبروی سلام می گفتند پرسیدم که این کیست گفتند هذا
موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
رضی الله تعالی عنهم اجمعین گفتم این عجایب وغرایب از
مثل این سید عجیب وغریب نیست واز انجمله آنست که هارون الرشید
علی بن یقطین را جامهای فاخره داد واز انجمله دراعه بود
از خز سیاه زربفت علی بن یقطین بنا بر کمال محبتی که نسبت
با کاظم رضی الله عنه داشت چیزی از اموال بران جامها
افزود وهمه را پیش وی فرستاد همه را قبول کرد جز دراعه را
که رد کرد وگفت این را نگاه دار که ترا بکار آید بعد از آن
بچند روز علی بن یقطین بر یکی از غلامان خود غضب کرد
واز پیش براند آن غلام پیش رشید آمد وگفت که سید من
موسی بن جعفر را امام میدارد وبرای وی مال بسیار می فرستد
واز انجمله دراعه است که امیر المؤمنین ویرا بآن اکرام واحترام

کرده

کرده است چون رشید آنرا شنید غضب بروی مستولی شد
فی الحال گماشته بطلب وی فرستاد چون حاضر شد از وی
پرسید که آن دراعه که ترا پوشانیده بودم چه کردی گفت
نزدیک منست یا امیر المؤمنین گفت حاضر کن غلامی را
طلبید وگفت بفلان خانه رو از سرای من وکلید آنرا
از فلان کنیزک بطلب دران خانه صندوقی است سر آنرا
بگشای ودران صندوق ظرفی است سر بمهر آنرا بیار
غلام زود آن ظرف را حاضر کرد رشید فرمود تا مهر آنرا
برداشتند آن دراعه را دید ببویهای خوش مطیب ساخته است
غضب وی فرو نشست وگفت این را بجای وی باز فر
وخوش باش که من بعد سخن کس را در حق تو نخواهم شنید
واز انجمله آنست که شخصی گفته است که در کرت اول که مهدی کاظم را
ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی از حوائج راه از بازار
بخرم چون بمن نظر کرد مرا بسیار مغموم ومحزون دید گفت
ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم چون مغموم نباشم که

پیش این ظالم میروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود
فرمود که هیچ باکی نیست در فلان ماه فلان روز باز خواهم
آمد تو در اول شب منتظر من می باش دایم ماه و روز می شمردم
تا آن روز که موعد بود در رسید انتظار می بردم تا نزدیک
غروب هیچکس را ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت
بترسیدم که شکی در من راه یابد اضطرابی عظیم در من افتاد
ناگاه دیدم که از جانب عراق سیاهی پیدا آمد و کاظم رضی الله عنه
در پیش آن سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان
گفتم لبیک یا ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی
در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که ازین ظالم
بسلامتی خلاص شدی فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد
که خلاصی نیابم وازانجمله آنست که دیگری گفته است که در مدینه
مجاور بودم و خانه بکرایه گرفته بودم و ملازمت مجلس کاظم
رضی الله عنه میکردم روزی باران عظیم می آمد احرام ملازمت
وی بستم چون بروی در آمدم و سلام کردم جواب داد و فرمود

که ای

که ای فلان بخانه خود باز گرد که خانه تو بر بالای متاع تو
فرود آمده است باز گشتم دیدم که خانه فرو آمده است جمعی را
بکری گرفتم تا متاع مرا از زیر خاک بیرون کردند هیچ چیز
گم نشد مگر سطلی چون بامداد پیش وی آمدم فرمود که هیچ
چیز از خانه تو گم نشد گفتم نی مگر سطلی که با آن وضو می ساختم
زمانی سر در پیش افکند پس سر بر آورد و فرمود که گمان
می برم که تو آنرا جایی فراموش کرده برو و از کنیزک
صاحب سرای سوال کن و بگوی که سطل را تو برداشته
بمن باز ده که بتو باز خواهم داد چون باز گشتم پیش کنیزک
صاحب سرای آمدم و گفتم که سطلی در خلا جای فراموش
کرده بودم تو آمده و برداشته بمن باز ده که میخواهم وضو
سازم فی الحال برفت و بیاورد وازانجمله آنست که دیگری گفته
است که در آن وقت که وی را ببصره می بردند نزدیک
بمداین با وی در کشتی نشستیم در عقب ما کشتی بود که در
وی زنی بود که با شوهر خود زفاف کرده بود و در آنجا

شور و غوغایی بود فرمود که این چه شورست گفتیم که عروسی
می برند چون ساعتی برآمد شنیدیم که فریاد وی برآمد پرسید
که این فریاد چیست گفتند آن عروس خواسته است تا مشتی
آب بردارد دستوانهٔ زرّین از دست وی در آب افتاده
است فریاد کرده است فرمود که کشتی را نگاه دارید نگاه
داشتند دیگر فرمود که ملّاح ایشان را نیز بگویید که کشتی ایشان را
تیز نگاه دارد نگاه داشتند بکنار کشتی آمد و در زیر لب
چیزی بخواند پس فرمود که ملّاح ایشان را بگویید تا فوطه بندد
و به آب در آید و آن دستوانه بگیرد چون نظر کردیم آن دستوانه
بر روی زمین مینمود و اندک آبی بر بالای او ملّاح به آب
در آمد و آنرا بر گرفت و از آن جمله آنست که دیگری گفته است که
یکی از اصحاب صد دینار با من همراه کرد که پیش کاظم رضی الله عنه
برم و مرا نیز چیزی بود چون بمدینه رسیدم آب بر خود ریختم
و بضاعت خود را بشستم و از آن آن شخص را نیز و مشک
سوده بر آنجا پاشیدم چون بضاعت آن مرد را بشمردم

نود

نود و نه دینار بود دیگر بار بشمردم همان بود یک دینار
دیگر از خود بشستم و با آن ضم کردم و در صرّه کردم همچنانکه
بود و در شب بر وی در آمدم گفتم جان من فدای تو باد
اندک بضاعتی دارم که با آن تقرّب میجویم بخدای تعالی
گفت بیار دنانیر خود را پیش وی بردم پس گفتم مولای تو
فلان کس چیزی با من همراه کرده است گفت بیار صرّه را
پیش وی بردم فرمود که بر زمین ریز بریختم بدست خود
آنرا پراکنده ساخت و دینار مرا جدا کرد و فرمود که وی
وزن را اعتبار کرده است نه عدد را و از آن جمله آنست که
دیگری گفته است علی بن یقطین و کسی دیگر مرا گفتند که
بکوفه رو و فلانی را با خود همراه کن و دو راحله بخرید
و این مال را و این مکتوبات را بموسی بن جعفر برسانید
من بکوفه رفتم و با آن کس دو راحله خریدم چون بمدینه
نزدیک رسیدیم جایی فرود آمدیم و چیزی میخوردیم ناگاه
دیدیم که موسی بن جعفر بر بغلهٔ سوار ظاهر شد برخاستیم

وبروي سلام کرديم فرمود که بياريد آنچه باشماست هرچه
داشتيم پيش وي برديم پس مکتوبات را بوي داديم مکتوبي
چند از آستين خود بيرون کرد و فرمود که اين جوابهاي
مکتوبات شماست باز گرديد در حفظ خداي تعالى گفتيم که
زاد ما تمام شده است ومدينه نزديک است اگر اجازت
باشد زيارت رسول صلى الله عليه وسلم بکنيم و توشهٔ نيز
برداريم فرمود که باشما هيچ زاد باقى مانده است گفتيم آري
فرمود که پيش آريد پيش آورديم آنرا بدست مبارک خود
بگرفت وفرمود که اين زاد شما تا بکوفه پسنده است باز گرديد
در حفظ خداي تعالى باز گشتيم وآن زاد تا بکوفه ما را پسنده بود

على بن موسى بن جعفر رضى الله تعالى عنهم وي امام هشتم است
وکنيت وي ابو الحسن است چون کنيت پدر وي کاظم رضى الله
عنه واز کاظم رضى الله عنه آرند که فرموده است که وي را
عطا دادم کنيت خود ولقب وي رضاست قيل لابي جعفر
محمد بن على الرضا رضى الله عنهما ان اباک سماه المومون الرضا

ورضيه

ورضيه لولاية عهده فقال بل الله سبحانه سماه الرضا لانه
كان رضا الله عز وجل في سمائه ورضاء رسوله صلى الله
عليه وسلم في ارضه وخص من بين آبائه الماضين بذلك
لانه رضى به المخالفون كما رضى به الموافقون وكان ابوه
موسى الكاظم رضى الله عنه يقول ادعوا الى ولدي الرضا واذا
خاطبه قال يا ابا الحسن ولادت وي در مدينه بوده است
روز پنجشنبه يازدهم ربيع الآخر سنه ثلث وخمسين ومائه
بعد وفات جده الصادق رضى الله عنه بخمس سنين وقيل
غير ذلك ووفات وي در ولايت طوس بوده است در
قريهٔ سناباد از رستاق نوقان وقبر وي در قبلهٔ قبر
هارون الرشيد است در قبه که در سراي حميد بن قحطبة الطائي
است وذلك في شهر رمضان لتسع بقين منه يوم الجمعة
سنه ثمان ومائتين مادر وي ام ولد بوده است ولها
اسماء منها اروى ونجمه وسمانه وام البنين واستقر
اسمها على تكتم گويند که وي کنيزک حميده بود مادر کاظم

رضی الله عنه شبی حمیده مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب
دید که فرمود که نجمه را به پسر خود موسی بخش که زود باشد که
از وی فرزندی بوجود آید که بهترین اهل زمین باشد
و از ام رضا رضی الله عنه روایت کنند که گفت چون بر
حامله شدم هرگز از خود ثقل حمل رنیافتم و در خواب از شکم خود
آواز تسبیح و تهلیل می شنیدم هول و هیبت بر من غلبه میکرد
چون بیدار شدم هیچ آواز بر نمی آمد و در زمان ولادت
دستها بر زمین نهاد و روی بآسمان کرد و لب مبارک
میجنبانید چنانکه کسی سخن گوید و مناجات کند و یکی از خواص
کاظم رضی الله عنه چنین روایت کرده است والله تعالی
اعلم که روزی کاظم رضی الله عنه گفت که هیچ دانسته که از تاجران
مغرب کسی آمده است گفتم ندانستم فرمود که آمده است
با وی سوار شدیم و برفتیم تا بآن مغربی رسیدیم هفت کنیزک
بر ما عرض کرد هیچ کدام را قبول نکرد فرمود که دیگر عرض
کن گفت دیگر نمانده است مگر کنیزکی که بیمار است فرمود که

چه

چه شود که ویرا عرض کنی قبول نکرد پس بازگشت روز
دیگر مرا فرستاد و گفت ویرا بگوی که غایت ثمن وی چیست
هرچه گوید بآن بخر پیش وی رفتم گفت که از چنین و چنین
گفتم کم نمیکنم بآنچه گفتی خریدم گفت بتو فروختم اما بگوی که آن
مرد که دی با وی همراه بودی کیست گفتم مردیست از
بنی هاشم گفت از کدام قبیلهٔ بنی هاشم گفتم من بیش ازین
نمیدانم گفت که ترا چیزی بگویم چون این کنیزک را از
اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب مرا دید
گفت این کنیزک چیست گفتم کنیزکیست که از برای خود
خریده ام گفت این کنیزک از آن قبیل نیست که آن تو باشد
می باید که این نزدیک بهترین اهل ارض باشد که از وی
در اندک وقتی فرزندی آید که از شرق تا غرب مثل وی
نباشد راوی گوید چون ویرا آوردم اندک روزگاری
پیش وی بود که رضا رضی الله عنه متولد شد و عن موسی الکاظم
رضی الله عنه انه قال رأیت النبی صلی الله علیه وسلم فی المنام

وامير المؤمنين على رضى الله عنه معه فقال رسول الله صلى الله
عليه وسلم علىّ ابنك ينظر بنور الله عزّ وجلّ ينطق بحكمته
يُصيب ولا يُخطى ويعلم ولا يجهل قد مُلئ حُكماً وعلماً وهرچند ا نجه
برزبانها مذكورست و در كتابها مسطور از مناقب وفضايل
رضا رضى الله عنه اندكى است از بسيار و قطره ايست از
بحر زخّار اين مختصر را كنجايى آنها نيست لاجرم بر بعضى از
كرامات وخوارق عادات اقتصار ميرود از انجمله آنست كه
چون مأمون ويرا ولى عهد خود ساخت هركاه قصد ملاقات
مأمون كردى خادمان وحاجبان استقبال وى كردندى
و پرده را كه دربارگاه مأمون آويخته بودى بالا داشتندى
تا وى در آمدى و آخر الامر بنا بر تقابلى كه ميان اصحاب
نفس و هوا و ارباب صدق و صفا مى باشد ايشانرا نفرتى
از رضا رضى الله عنه واقع شد با يكديكر اتفاق كردند كه من بعد
بر قاعده معهود استقبال وى نكنند و پرده را بالا ندارند
چون ديكربار رضا رضى الله عنه آمد و ايشان نشسته بودند

بى اختيار برجستند و استقبال كردند و پرده را بالا داشتند
چون وى درون رفت با يكديكر كفتند اين چه بود كه ما
كرديم ديكربار اتفاق كردند كه كرّت ديكر اين نكنيم چون
كرّت ديكر آمد برخاستند و سلام كردند امّا در برداشتن
پرده توقف نمودند خداى تعالى بادى برانكيخت كه
آن پرده را برداشت بيش از انكه ايشان برمى داشتند
چون وى در آمد آن باد ساكن شد و چون قصد بيرون
آمدن كرد باز آن باد برخاست و آن پرده را بالا داشت
آن جماعت چون آنرا ديدند كفتند هركرا خداى تعالى
عزيز كردانيده است هيچكس خوار نميتواند كرد و از انجمله آنست
كه دعبل بن على الخزاعى رحمه الله تعالى كه از شعراء فصيح
آن عصر بود كويد كه چون من آن قصيده را كفتم كه
مدارس آيات خلت من تلاوة ٭ آنرا پيش رضا رضى الله عنه
بردم در خراسان دران وقت كه ولى عهد مأمون بود
چون آنرا بخواندم استحسان كرد و فرمود كه اين را پيش

هیچکس دیگر مخوان مگر آنکه من گویم و خبر من بمأمون رسید
مرا طلب داشت و احوال من پرسید پس گفت قصیدهٔ
مدارس آیات را بخوان من تعلّل کردم فرمود که رضا را
رضی الله عنه حاضر کردند گفت یا ابا الحسن دعبل را از
قصیدهٔ مدارس آیات پرسیدم نخواند رضا رضی الله عنه
فرمود که ای دعبل آنرا بخوان بخواندم استحسان نمود
پنجاه هزار درم عطا داد و رضا نیز رضی الله عنه نزدیک
باین عطا داد من گفتم یا سیدی میخواهم که مرا از جامهای
خود چیزی ببخشی تا کفن من باشد مرا پیرهنی داد که پوشیده
بود و منشفهٔ داد بغایت لطیف و فرمود که اینها را نگاه دار
که بآن از آفات نگاه داشته خواهی شد بعد از ان
قصد مراجعت بعراق کردم در راه بعضی از کردان
بیرون آمدند و قافلهٔ ما را غارت کردند چنانکه با من
پیرهنی کهنه ماند و بس و بر هیچ چیز چندان تأسف نداشتم
که بران پیرهن و منشفه و دران سخن که رضا رضی الله عنه

فرموده

فرموده بود که این را نگاه دار که بآن نگاه داشته خواهی شد
متفکر می بودم ناگاه دیدم که یکی از ان کردان بر اسب من
سوار و جامهٔ بارانیِ من در بر آمد و نزدیک من بایستاد
منتظر آنکه اصحاب وی جمع شوند و این بیت را خواندن
گرفت که مدارس آیات خلت من تلاوة و گریه آغاز
کرد با خود گفتم عجبست این که دزدی از کردان طریق
محبت اهل بیت رسول صلّی الله علیه و سلّم می ورزد پس
طمع کردم که شاید پیرهن رضا رضی الله عنه و منشفهٔ وی
بدست من آید ویرا گفتم یا سیدی این قصیده را که گفته
است گفت ترا با این چه کار گفتم مرا درین سرّی هست
که خواهم گفت گفت صاحب این از ان مشهورترست
که کسی نداند گفتم کیست آن گفت دعبل بن علی شاعر آل محمّد
صلّی الله علیه و سلّم گفتم ای سیدی و الله که دعبل منم و این
قصیده را من گفته ام استبعاد بسیار کرد و اهل قافله را
طلب کرد و از یشان استفسار نمود همه گواهی دادند که

این دعبل است هرچه از قافله گرفته بود همه را باز پس داد
و هیچ نگاه نداشت و ما را بدرقه شد و از محل خطر گذرانید
پس من و قافله ببرکت آن پیرهن و منشفه از آن بلا
برستیم و نگاه داشته شدیم و قصیدهٔ دعبل اینست

ذکرتُ محلَّ الربع من عرفاتِ — فاسکبتُ دمعَ العینِ بالعبراتِ
وفلَّ عُرى صبری وزادت صبابتی — رسومُ دیارٍ اقفرتْ وعراتِ
مدارسُ آیاتٍ خلتْ من تلاوةٍ — ومنزلُ وحیٍ مقفرُ العرصاتِ
لآلِ رسولِ الله بالخیفِ من منیً — وبالبیتِ والتعریفِ والجمراتِ
دیارُ علیٍّ والحسینِ وجعفرٍ — وحمزةَ والسجادِ ذی الثفناتِ
دیارٌ عفاها جورُ کلِّ معاندٍ — ولم تعفُ بالایّامِ والسنواتِ
دیارٌ لعبدِ الله والفضلِ صنوِهِ — سلیلِ رسولِ الله ذی الدعواتِ
منازلُ کانت للصلوةِ وللتُّقی — وللصومِ والتطهیرِ والحسناتِ
منازلُ جبریلُ الامینُ یحلُّها — من اللهِ بالتسلیمِ والزکواتِ
منازلُ وحیِ اللهِ معدنُ علمهِ — سبیلُ رشادٍ واضحُ الطرقاتِ
منازلُ وحیِ اللهِ ینزلُ حولَها — علی احمدَ الروحاتِ والغدواتِ

فاین

فاین الاولی شطّت بهم غربةُ النوی — افانینَ فی الاقطارِ مختلفاتِ
هم آلُ میراثِ النبیِّ اذا انتموا — وهم خیرُ ساداتٍ وخیرُ حماتِ
مطاعیمُ فی الاعسارِ فی کلِّ مشهدٍ — فقد شُرِّفوا بالفضلِ والبرکاتِ
اذا لم تناجِ اللهَ فی صلواتنا — بذکرهم لم یقبلِ الصلواتِ
ائمّةُ عدلٍ یُهتدی بفعالهم — وتؤمنُ منهم زلّةُ العثراتِ
فیا ربِّ زد قلبی هدیً وبصیرةً — وزد حبَّهم یا ربِّ فی حسناتی
دیارُ رسولِ اللهِ اصبحَ بلقعاً — ودارُ زیادٍ اصبحت عمراتِ
دیارُ رسولِ اللهِ مُنْبَتٌ رقابُهم — وآلُ زیادٍ غلّظُ القصراتِ
وآلُ رسولِ اللهِ تدمی نحورُهم — وآلُ زیادٍ زیّنوا الحجلاتِ
وآلُ رسولِ اللهِ یُسبی حریمُهم — وآلُ زیادٍ آمنوا السرباتِ
وآلُ زیادٍ فی القصورِ مصونةٌ — وآلُ رسولِ اللهِ فی الفلواتِ
فیا وارثی علمِ النبیِّ وآلهِ — علیکم سلامٌ دائمُ النفحاتِ
لقد امنتْ نفسی بکم فی حیوتها — وانّی لارجوا الامنَ عند مماتی

و این قصیده در بعض روایات پنجاه بیت زیاده است
و در اینجا ذکر قبور اهل بیت کرده است و چنین روایتست

که دران قصیده چون باین بیت رسید که ∴ وقبر ببغداد لنفس زکیة
تضمنها الرحمن فی الغرفات ∴ رضا رضی الله عنه فرمود که
ای دعبل بدین موضع بیتی دیگر الحاق کنم که قصیدهٔ تو
بآن تمام شود گفت بلی یا ابن رسول الله فرمود که ∴
وقبر بطوس یا لها من مصیبة ∴ أَلَحَّتْ عَلَى الْأَحْشَاء بالزفرات
دعبل پرسید که این قبر که خواهد بود یا ابن رسول الله
فرمود که قبر من زود بود که طوس محل آمدن شدن دوستان
و محبان اهل بیت شود هر که مرا زیارت کند درین غربت
بامن باشد در درجهٔ من در روز قیامت آمرزیده وازان
جمله آنست که یکی از کوفیان گفته است که از کوفه بعزیمت
خراسان بیرون آمدم دختر من حلهٔ بمن داد که این را
بفروش وبرای من فیروزه بخر چون بمرو رسیدم غلامان
رضا رضی الله عنه آمدند که یکی از خادمان وی فوت شده است
حلهٔ که داری بما فروش تا کفن وی سازیم من گفتم که هیچ حله
ندارم برفتند دیگر باره باز آمدند که مولای ما ترا سلام میرسانند

دمیکوید

ومیگوید که با تو حلهٔ هست که دختر تو بتو داده است که
بفروشی و فیروزه خری اینک بهای آنرا آورده ایم حله را
بایشان دادم وبعد ازان باخود گفتم که ازوی مسئلهٔ
چند بپرسم به ببینم که چه جواب میدهد چند مسئله بر جایی
نوشتم و بامداد بدر خانهٔ وی رفتم از ازدحام مردمان
مجال آن نشد که ویرا ببینم چه جای آنکه بپرسم متحیر ایستاده
بودم ناگاه غلامی بیرون آمد و نام من برد و نوشته
بمن داد که ای فلان این جواب مسایل تست چون
نگاه کردم جواب مسئلهای من بود وازانجمله آنست که یکی
از اهالی نباج گفته است که رسول را صلی الله علیه وسلم
درخواب دیدم که بنباج آمده است ودر مسجدی که حاجیان
فرود می آیند فرود آمده است پیش وی رفتم وسلام کردم
در نظر وی طبقی بود از برگ درخت خرما بافته پر از
خرمای صیحانی رسول صلی الله علیه وسلم کفی ازان خرما
بمن داد بشمردم هژده بود باخود تعبیر چنان کردم که

بعدد هر خرمایی سالی خواهم زیست چون بعد از بیست
روز کما بیش شنیدم که رضا رضی الله عنه در ان مسجد فرود
آمده است فی الحال بخدمت او شتافتم ویرا در همان موضع
که رسول را صلی الله علیه وسلم دیده بودم یافتم طبقی برهمان
صفت پیش وی نهاده سلام کردم جواب داد و مرا نزدیک
خود خواند و کفی خرما بمن داد بشمردم آن هم هفده خرما بود
گفتم یا ابن رسول الله خرما بیشتر ازین میخواهم فرمود که اگر
رسول صلی الله علیه وسلم بیشتر بتو میداد من هم بیشتر میدادم
و از انجمله آنست که دیگری گفته است که ریان بن الصلت
با من گفت که میخواهم که از رضا رضی الله عنه دستوری خواهم
که بر وی در آیم و امید میدارم که مرا جامهٔ پوشاند از جامهای
خود و درهمی چند از انها که بر نام وی زده اند عطا فرماید
راوی گوید که چون پیش رضا در آمدم هنوز هیچ نگفته بودم
فرمود که ریان بن الصلت میخواهد که در آید و امید
میدارد که ویرا جامه پوشانیم و از درامی که بنام ما زده اند

چیزی

چیزی بوی دهیم ویرا در آرید ریان در آمد ویرا دو جامه
وسی درهم عطا فرمود **و از انجمله آنست** که قطاع طریق تاجری را
در راه کرمان در برف گرفتند و دهان ویرا پر برف
کردند زبان وی از کار برفت چنانکه باسانی سخن
نمیتوانست گفت چون بخراسان رسید شنید که رضا رضی الله عنه
در نشابور است با خود گفت که وی از اهل بیت نبوت است
پیش وی روم شاید که این را علاجی تواند کرد شب در خواب
دید که پیش رضا رضی الله عنه آمد و طلب شفا کرد فرمود که
بستان کمونی و سعتری و ملح و آنرا باب ترکن و دو سه بار
در دهن گیر که شفا یابی ز خواب در آمد و از ان خواب
اعتباری نگرفت چون بنشابور رسید رضا رضی الله عنه بیرون
رفته بود و در بعضی رباطها نزول کرده آن تاجر بخدمت
وی رفت و قصهٔ خود را باز گفت و ذکر خواب نکرد رضا
رضی الله عنه فرمود که دوای تو همانست که در خواب
با تو گفته ام گفت یا ابن رسول الله میخواهم که دیگر بار بشنوم

فرمود که بستان قدری کمونی وسعتر وملح وبآب تر کن ودو
سه بار در دهان کیر که شفا یابی آن شخص چنان کرد شفا یافت
واز انجمله آنست که روزي در شخصي نظري کرد فرمود که اي بندهٔ
خداي وصیت کن بآنچه میخواهي وآماده باش از براي
چیزي که ازان کزیر نیست چون ازان سخن سه روز بگذشت
آن شخص بمرد **واز انجمله آنست** که ابو اسمعیل سندي گفته است که
بر رضا رضی الله عنه در آمدم ویک کلمه از عربي نمیدانستم بروي
بلغت سند سلام کفتم وي بهمان لغت جواب داد بعد ازان
از وي سوالات کردم بزبان سندي وي از همه بهمان
زبان جواب کفت چون بیرون می آمدم کفتم من زبان
عربي نمیدانم دعا کن تا خداي تعالی مرا بدانستن آن
ملهم کرداند دست مبارک بر لبهاي من مالید فی الحال
بزبان عربي سخن کفتن آغاز کردم **واز انجمله آنست** که دیکری
کفته است که عزیمت حج کردم جاریهٔ من براي من دو
ثوب ملحم ترتیب کرده بود که دران احرام بندم چون

چون وقت احرام رسید مرا در خاطر دغدغهٔ پیدا شد که
احرام در ثوب ملحم جایز هست یاني ترک آن کردم وجامهٔ
دیکر پوشیدم چون بمکه رسیدم بسوي رضا رضی الله عنه
کتابتي کردم وهمراه آن چیزها بوي فرستادم وفراموش
کردم که در آنجا ازوي سوال کنم که احرام در ثوب ملحم جایز
هست یاني باوجود آنکه در خاطر داشتم چندان بر نیامد
که قاصد آمد وجواب مکتوب من آورد ودر آخر آن نوشته
که هیچ باک نیست اکر محرم جامهٔ ملحم بپوشد **واز انجمله آنست** که
دیکري کفته است که روزي با رضا رضی الله عنه در حایطی
بودم وباوي سخن مي کفتم ناکاه عصفوري آمد وخود را
پیش وي بر زمین انداخت وبانک میکرد واضطراب
مینمود رضا رضی الله عنه فرمود که میداني که این عصفور
چه میکوید کفتم الله ورسوله وابن رسوله اعلم فرمود که
میکوید که درین خانه ماري در آمده است ومیخواهد که
فرزندان مرا بخورد پس فرمود که برخیز وباین خانه در آي

و آن مار را بکش برخاستم و بآن خانه درآمدم دیدم که
ماری گرد آن خانه میکرده ویرا بکشتم واز انجمله آنست که دیگری
گفته است که خاتون من حامله بود پیش رضا رضی الله عنه
درآمدم و گفتم دعا کن که خدای تعالی ویرا پسری کرداند
فرمود که خاتون تو بدو فرزند حامله است چون برگشتم در
خاطر من افتاد که یکی را محمد نام نهم ویکی را علی مرا آواز داد
که یکی را علی نام کن ویکی را ام عمرو چون آن فرزندان بزمن
آمدند یکی پسر بود و یکی دختر علی و ام عمرو نام کردم روزی
از مادر خود پرسیدم که ام عمرو چه نام است مادر من گفت
که نام مادر من ام عمرو بوده است واز انجمله آنست که دیگری
گفته است که در خراسان از رضا رضی الله عنه شنیدم که می فرمود
که چون مرا از مدینه طلبیدند همه عیال خود را جمع کردم و ایشانرا
فرمودم که برمن بگریند تا بشنوم بعد از ان دوازده هزار درم
بر ایشان قسمت کردم و گفتم دیگر هرگز بسوی شما معاودت
نخواهم کرد واز انجمله آنست که چون مأمون بر وی عرض خلافت

میکرد

میکرد و وی قبول نمیکرد واین استدعا و ابا مدت دو ماه
برداشت آخر الامر چون مبالغه از حد گذشت و بوعید
وتهدید انجامید قبول کرد و دران باب فصلی نوشت و در
آخر آن ثبت کرد که الجفر والجامعة یدلان علی ضد ذلک
وما ادری ما یفعل بی ولا بکم ان الحکم الا لله یقضی الحق
وهو خیر الفاصلین لکنی امتثلت امر امیر المؤمنین وآثرت
رضاه والله یعصمنی وایاه خوارقی که از قصه که از ابو الصلت
هروی روایت کرده اند معلوم میشود و آن چنانست که
ابو الصلت گفته است که روزی پیش رضا رضی الله عنه
ایستاده بودم با من گفت درین قبه رو که قبر هارون الرشید
در آنجا است و از چهار جانب آن خاک بیار رفتم و خاک
آوردم ببویید و بینداخت و گفت زود باشد که اینجا
برای من حفر کنند و سنگی ظاهر شود که اگر هر کلنگی که در خراسان است
بیارند آنرا نتوانند کند بعد از ان فرمود که از فلان
موضع خاک بیار آوردم فرمود که از برای من درین موضع

حفر کنید و بکوی تا هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق
کنند و اکر نکذارند بفرمای تا لحد کنند و آنرا دو ذراع و شبری
سازند که آنرا خدای تعالی فراخ کرد اند چندانکه خواهد
و در وقت حفر از بالای سر من تریٔ پیدا خواهد شد بکلامی
که ترا تعلیم میکنم تکلم کن که آب بجوشد و لحد پر بر آید و در آن
آب ماهیان خرد بینی این نانرا که بتو میدهم خرد کن و در آب
انداز تا آن ماهیان بخورند چنانچه هیچ نماند پس ماهی بزرک
بیرون آید و آن ماهیان خرد را بر چیند چنانکه هیچ نماند
آنکاه غایب شود چون غایب شود دست بر آب نه
و با آنچه کفتم تکلم کن تا آب کم شود و هیچ نماند و آنچه کفتم نکنی
مکر در حضور مأمون بعد از ان فرمود که ای ابو الصلت
فردا بر مأمون در خواهم آمد اکر چنانچه بدر آیم و چیزی
بر سر خود نپوشیده باشم با من سخن کوی و اکر چیزی بر سر خود
انداخته باشم با من سخن مکوی ابو الصلت کوید که چون
رضا رضی الله عنه بامداد کرد جامها پوشید و منتظر نشست

تا غلام مأمون بطلب او آمد بر مأمون در آمد و در پیش مأمون
طبقهای میوه نهاده بودند و خوشهٔ انکور در دست داشت
و میخورد چون ویرا بدید از جای خود برجست و ویرا
معانقه کرد و بر میان دو چشم وی بوسه داد و ویرا بنشاند
و آن خوشهٔ انکور را بوی داد و کفت یا ابن رسول الله
ازین انکور خوبتر دیدهٔ رضا رضی الله عنه فرمود که انکور
نیکو از بهشت باشد پس مأمون کفت که ازین انکور بخور
رضا رضی الله عنه فرمود که مرا معاف دار مأمون مبالغه
کرد و کفت مانع چیست مکر مارا متهم میداری و آن خوشه را
بستد و بعضی از ان بخورد و دیکر بار با رضا رضی الله عنه داد
و رضا رضی الله عنه دو سه دان از ان بخورد و بینداخت
و برخاست مأمون کفت بکجا میروی فرمود که بآنجا که فرستادی
و چیزی بر سر مبارک خود پوشیده بیرون آمد با وی سخن
نکفتم بسرای خود در آمد و بفرمود تا در سرای ببندند و بر
فراش خود بخفت و من در میان سرای ایستادم غمکین ناکاه

دیدم که جوانی در آمد خوب روی و مشک موی بسیار شبیه
برضا رضی الله عنه پیش وی دویدم و گفتم از کجا در آمدی که در
بسته بود فرمود که آنکس مرا در آورد که بیک ساعت از مدینه
آورد پرسیدم که تو کیستی فرمود که من حجة الله محمد بن علی و پیش
پدر در آمد و مرا نیز گفت در آی چون رضا رضی الله عنه ویرا بدید
برخاست و معانقه کرد و بسینهٔ خود کشید و میان دو چشم وی
ببوسید و ویرا در بستر خود برد و وی نیز روی بر پدر خود
نهاد و با وی سخنانی پنهانی گفت که من ندانستم بعد از آن
بر دو لب رضا رضی الله عنه کفی دیدم سفیدتر از برف و محمد بن
علی رضی الله عنهما آنرا می لیسید بزبان خود پس دست درمیان
جامهٔ پدر و سینهٔ او کرد و چیزی مثل عصفور بیرون آورد
و فرو برد و رضا رضی الله عنه گذشت محمد بن علی رضی الله
عنهما گفت که ای ابو الصلت برخیز و از خزانه آب و تخته
بیار گفتم در خزانه نه آبست و نه تخته فرمود که هرچه ترا میگویم
بجای می آر در خزانه رفتم آب و تخته یافتم بیرون آوردم

وخواستم

وخواستم که ویرا مدد دهم فرمود که ای ابو الصلت با من
کسی دیگر هست که مدد میدهد ویرا غسل کرد و فرمود که در
خزانه جامه دانیست در وی کفن وخیوط بیرون آر رفتم
آنجا جامه دانی دیدم که هرگز ندیده بودم بیرون آوردم
ویرا تکفین کرد و نماز گزارد پس گفت تابوت بیار گفتم
بروم و نجار را بگویم تا تابوت بتراشد گفت در خزانه رو
رفتم تابوتی دیدم که هرگز ندیده بودم آوردم ویرا در
تابوت کرد و دو رکعت نماز آغاز کرد هنوز تمام نکرده بود
که تابوت از جای خود برخاست و سقف خانه بشکافت
و تابوت از آنجا بالا رفت گفتم یا ابن رسول الله مأمون
هم درین ساعت بیاید و ویرا طلب دارد ما چه گوییم
فرمود که خاموش باش که تابوت زود باز خواهد گشت
پس فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق
مرده باشد و وصی در مغرب مگر که خدای تعالی میان اجساد
ایشان و میان ارواح ایشان جمع کند این سخن تمام نشده بود که

باز سقف خانه بشکافت و تابوت فرود آمد ویرا از تابوت
بیرون آورد و بر فراش بخوابانید چنانکه گویا ویرا نشسته اند
و کفن نکرده پس فرمود که برخیز و در بگشای بگشادم مامون
و غلامان بر در بودند در آمدند گریان و اندوهگین گریبان
می دریدند و طپانچه بر سر میزدند و مأمون میگفت یا سیداه
فجعت بک یا سیداه بعد از آن بتکفین و تجهیز وی مشغول
شدند و بفرمود تا بحفر قبر وی اشتغال نمایند من در آن
موضع حاضر شدم هر چه رضا رضی الله عنه گفته بود همه ظاهر شد
چون مأمون آن آب و ماهیان بدید گفت رضا رضی الله عنه
چنانچه در حیات خود ما را عجایب مینمود در ممات خود
هم مینماید یکی از مقربان مأمون گفت میدانی که این
اشارت بچیست اشارت بآنست که ملک شما ای بنی العباس
با وجود کثرت شما و طول مدت شما مثل این ماهیانست
چون وقت اجلهای شما در آید و زمان انقطاع آثار شما
نزدیک گردد خدای تعالی مردی را از ما بر شما مسلط گرداند

تا شمارا فانی سازد مأمون گفت راست میگویی دیگر
ابو الصلت گوید که چون مامون از دفن رضا رضی الله عنه
فارغ شد گفت آن کلام که گفتی مرا تعلیم کن گفتم آنرا همان
ساعت فراموش کردم و راست گفتم فرمود که مرا حبس کردند
مدت یکسال در حبس وی بماندم عیش بر من تنگ شد گفتم
بار خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا فرجی روزی کن هنوز
دعا را تمام نکرده بودم که محمد بن علی الرضا را دیدم که در آمد
و گفت تنگدل شدی ای ابو الصلت گفتم آری والله
گفت برخیز و بیرون رو و دست بر بندهایی که بر من بود زد
همه بگشاد دست مرا بگرفت و از آن سرای بیرون آورد
و حارسان و غلامان مرا می دیدند و نتوانستند که با من
سخن گویند پس گفت برو در ضمان خدای تعالی و در ودیعت او
که دیگر تو باو نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت گوید تا این
وقت مامون را ندیده ام محمد بن علی بن موسی بن جعفر
رضی الله تعالی عنهم وی امام نهم است و کنیت وی

ابوجعفرست در کنیت و نام موافق باقرست رضی الله عنه
و لهذا ویرا ابوجعفر ثانی گفته اند و لقب وی تقی و جواد ست
مادر وی ام ولد بوده است نام وی خیزران و قیل ریحانه
و قیل کانت من اهل ماریة القبطیة ولادت وی در مدینه بوده
روز جمعه ده روز از رجب گذشته سنه خمس و تسعین و مائه
و وفات وی روز سه شنبه شش روز از ذی الحجه گذشته
سنه عشر و مأتین در عهد خلافت معتصم و قیل مات مسموما
و لکنه ما صح و قبر وی در بغدادست در قفای جد وی کاظم
رضی الله عنهما و از کمال علم و ادب و فضل که داشت با صغر
سن مأمون مشغوف وی شد و دختر خود ام الفضل را
بزنی بوی داد و همراه وی بمدینه روان کرد و هر سال
هزار هزار درهم بوی فرستادی و از وی آرند که بعد از
فوت پدر خود رضا رضی الله عنه در سن یازده سالگی در
بعضی از کوچهای بغداد با جمعی از کودکان ایستاده بود
اتفاقا مأمون بقصد شکار بیرون می رفت گذر وی بر آنجا

افتاد

افتاد همه کودکان از سر راه بگریختند و جواد رضی الله عنه
بر جای ایستاده بود چون مأمون نزدیک رسید ویرا دید
و خدای تعالی ویرا در دلها بقبولی عظیم داده بود بارگی
خود نگاه داشت و پرسید که ای کودک تو چرا با کودکان
دیگر از سر راه نرفتی بر فور جواب داد که ای امیر المؤمنین
راه تنگ نیست که برفتن خود آنرا بر تو گشاده گردانم
و مرا جریمه نیز نبود که از ترس بگریزم و حسن ظن من بتو
آنست که بی جریمه آزار بهیچکس نرسانی مامونرا صورت او
و تکلم او بغایت خوش آمد پرسید که نام تو چیست فرمود که
محمد پرسید که فرزند کیستی فرمود که فرزند رضا رضی الله عنه
بر پدر وی ترحم و ترضی کرد و بآن جانب که میرفت
روان شد و با خود بازهای شکاری داشت چون از
عمارات بیرون رفت بازی را بر تذروی انداخت آن
باز غایب شد و غیبت وی دراز کشید بعد از آن از
هوا فرود آمد و در منقار وی ماهی خرد نیم زنده مأمون

ازان تعجب بسیار کرد وآنرا بدست خود کرفته بازکشت
چون بآن موضع رسید که جواد رضی الله عنه با کودکان
ایستاده بود کودکان بدستور پیشتر از راه بیکسو شدند
وجواد رضی الله عنه بایستاد چون خلیفه نزدیک وی رسید
کفت ای محمد فرمود که لبیک یا امیر المؤمنین کفت این
چه چیزست در دست من فرمود که إنّ الله تعالی بمشیّته
في بحر قدرته سمكاً صغاراً يصيدها بزاة الملوك والخلفاء
فيختبرون بها سلالة اهل النبوّة چون مامون این سخن
بشنید تعجب نمود وبسیاری بوی نکریست وکفت أنتَ
ابن الرّضا حقّا وانعام واحسان که نسبت بوی داشت
مضاعف ساخت وچنین روایت کرده اند که أمّ الفضل
بپدر خود مأمون از مدینه شکایت نوشت که جواد بر
سر من سرّیت کرفته است وزن خواسته است مأمون
درجواب نوشت که ترا برای آن بوی نداده ام که حلالی
بروی حرام سازم می باید که بعد ازین مثل این سخنان

نکویی

نکویی ونتویسی ومن کلماته القدسیّة قال رضی الله عنه العامل
بالظّلم والمعین له والرّاضی به شرکاء وقال رضی الله عنه
یوم العدل علی الظّالم اشدّ من یوم الجور علی المظلوم
وقال رضی الله عنه العلماء غرباء لکثرة الجهّال بینهم
وقال رضی الله عنه الصّبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت
بها وقال رضی الله عنه من أمّل فاجرًا کان ادنی عقوبته
الحرمان وقال رضی الله عنه اثنان علیلان ابدًا صحیح
محتمی وعلیل مخلّط ومن جملة کراماته قدّس سرّه آنست که چون
مأمون دختر خود أمّ الفضل را با وی نکاح کرد همراه
وی ساخت تا بمدینه برد چون بکوفه رسید آخر روز
نزول فرمود وبمسجدی درآمد که در صحن آن درخت
سدر بود که هنوز بار نیاورده بود کوزهٔ آب طلبید
ودر بیخ آن درخت وضو ساخت بعد ازان با مردم
نماز شام کزارد چون نماز شام کزارد ودر وقت بیرون
آمدن بپای آن درخت رسید آن درخت میوهٔ تازه

بار آورده بود میوهٔ شیرین بی دانه مردم آنرا بتبرک
می گرفتند و میخوردند **وازانجمله آنست** که یکی از سلف گفته است
که در عراق بودم شنیدم که کسی در شام دعوی پیغمبری
کرده است ویرا بند آهنین نهاده اند و آورده و فلان
جای محبوس است بآن جای رفتم و دربانرا چیزی دادم
و پیش وی رفتم ویرا با عقل و فهم تمام یافتم از وی پرسیدم
که قصهٔ تو چون بوده است گفت من مردی بودم از
شام بعبادت مشغول دران مسجدی که میگویند سر مبارک
امیر المؤمنین حسین را رضی الله عنه آنجا نصب کرده بودند
یک شب روی در قبله نشسته بودم و بذکر خدای تعالی
مشغول بودم ناگاه دیدم که شخصی از پیش روی من پیدا
آمد و گفت برخیز برخاستم مرا اندکی راه برد خود را در
مسجد کوفه دیدم فرمود که میدانی که این کجاست گفتم بلی
مسجد کوفه است در نماز ایستاد و من نیز در نماز ایستادم
چون از نماز فارغ شد بیرون آمد و من نیز با وی بیرون

آمدم

آمدم اندکی برفت و من نیز برفتم خود را در مسجد رسول
صلی الله علیه و سلم یافتم بر روضهٔ رسول صلی الله علیه و سلم
سلام گفت و در نماز ایستاد من نیز در نماز ایستادم
پس بیرون آمد و من نیز بیرون آمدم اندکی برفت خود را
در مکه یافتیم طواف کرد و من نیز طواف کردم پس بیرون
آمد و من نیز بیرون آمدم از من غایب شد و من خود را
دران موضع یافتم از شام که بعبادت مشغول می بودم
ازین حال در تعجب ماندم و هیچ ندانستم که آن که بود
چون سال آینده همان وقت رسید باز آن شخص پیدا شد
و مرا همراه برد و هر چه در سال گذشته کرده بود بجای
آورد چون وقت مفارقت رسید سوگند بروی دادم
که بآن خدای که ترا بر آنچه مشاهده کردم قدرت
داده است که مرا بگوی که تو کیستی فرمود که من محمد بن علی
بن موسی بن جعفرم چون بامداد شد آن قصه را با
آنان که بمن تردّدی می داشتند باز گفتم خبر بوالی شام

رسید مرا متهم داشتند بآنکه دعوی نبوت میکنی مرا بند
برنهادند و همراه خود باینجا آوردند چنین که می بینی با آن
والی رقعه نوشتم و عرض حال وی کردم بر پشت رقعه
نوشت که آنکس را که در یک شب ویرا از شام بکوفه برد و از
کوفه بمدینه و از مدینه بمکه و از مکه بشام بگوید که ویرا از
حبس ما خلاصی دهد آن بسیار بر من گران آمد و مغموم
و محزون شدم چون بامداد کردم بجانب حبس روان شدم
تا ویرا از آن حال آگاه کنم لشکریان و نگاهبانان را در
اضطراب تمام یافتم پرسیدم که حال چیست گفتند این شخص
که دعوی نبوت کرده بود و ویرا حبس کرده بودند دوش
غایب شده است نمیدانیم که ویرا زمین فرو برده است
یا مرغان آسمان بر بوده اند **و از آنجمله آنست** که چون مامون
فوت شد فرمود که فرج ما بعد از گذشتن مامون سی ماه
خواهد بود چون از فوت مامون سی ماه گذشت وی را
وفات رسید **و از آنجمله آنست** که شخصی گفته است که بر جواد

رضی الله

رضی الله عنه در آمدم و گفتم که فلان صالحه دعا رسانیده است
و از جامهای شما جامه طلبیده است که کفن وی کنند فرمود
که وی از آن مستغنی شده است من بیرون آمدم و هیچ
ندانستم که معنی آن سخن چه بود ناگاه خبر رسید که وی
پیش از این بسیزده روز یا چهارده روز مرده است
و از آنجمله آنست که دیگری گفته است که با یکی از اصحاب قصد
سفری داشتیم بر جواد رضی الله عنه در آمدیم که وداع کنیم
فرمود که امروز بیرون مروید و تا فردا صبر کنید چون
بیرون آمدیم صاحب من گفت که من بیرون میروم که بار من
بیرون رفته است من بایستادم و وی برفت شب
در آن وادی که فرود آمد سیل آمد و در آن غرق شد و بمرد

علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر رضی الله تعالی عنهم

وی امام دهم است کنیت وی ابو الحسن است و ویرا
ابو الحسن ثالث گفتندی و لقب وی هادی و عسکری
مشهور است مادر وی ام ولد بوده است سمانه نام و قیل

انّ اُمّهُ اُمّ الفضل بنت المأمون ولادتِ وی در
مدینه بوده است سیزدهم ماه رجب سنه اربع عشر ومائتین
و وفاتِ وی در زمان مُنتصر بوده است در سُرّ من رأی
از نواحیِ بغداد روزِ دوشنبه از اواخرِ ماه جمادی الأخری
سنه اربع وخمسین ومائتین وقبرِ وی هم در سرای وی است
که در سُرّ من رأی داشت وقیل انّ مشهد علی الهادی
رضی الله عنه بقمّ ولیس بصحیح وانّما الصّحیح انّ مشهد فاطمة
بنت موسی بن جعفر بن محمد رضی الله عنهم ببلدة قم وقد نُقل
عن الرّضا علی بن موسی رضی الله عنهما انّه قال من زارها
دخل الجنّة ودر مناقبِ هادی رضی الله عنه که روزی یکی از
دیهایی که در نواحیِ سُرّ من رآی بود رفته بود اعرابیِ
ویرا طلب کرد گفتند که بفلان دیه رفته است در عقبِ
وی برفت چون بوی رسید از اعرابی پرسید که بچه حاجت
آمدهٔ گفت من از آنانم که بولای جدّ تو علی بن ابی طالب
تمسّک نموده اند مرا دینی عظیم که از ادای آن عاجزم بر آمده است

وغیر

وغیر از تو هیچکس نمیدانم که آنرا از گردنِ من بردارد
فرمود که خاطرِ خویش خوش دار وویرا فرود آورد چون
بامداد کردیم اعرابی را گفت با تو سخنی خواهم گفت می باید
که دران مخالفت من نکنی اعرابی گفت نکنم هادی رضی الله
عنه بدستِ مبارک خود خطّی نوشت مضمون آنکه اعرابی را
مبلغ کذا که زیادت از دَینِ وی بود در ذمّهٔ وی
دَین است و فرمود که این خط را بستان چون من
بسُرّ من رآی مراجعت کنم پیش من آی وچون در میان
جماعتی نشسته باشم طلبِ دَینِ خود کن وبا من سخت
دُرشت گوی البتّه می باید که درین امر مخالفت نکنی
اعرابی گفت نکنم وخط را گرفت چون هادی رضی الله عنه
بسُرّ من رآی باز آمد وجمعی کثیر از اصحابِ خلیفه وغیرهم
پیشِ وی حاضر آمده بودند آن اعرابی حاضر شد وخط را
بیرون آورد وچنانچه هادی رضی الله عنه وصیّت کرده بود
مطالبه نمود وهادی رضی الله عنه با وی نرم نرم سخن

می گفت و اعتذار مینمود و وعدهٔ ادای آن میکرد خبر آن
بمتوکل رسید فرمود که سی هزار درم پیش وی برند چون
پیش وی آوردند نگاه داشت تا آن اعرابی آمد فرمود که
این را بگیر و دین خود ادا کن و آنچه زیادت آید بر عیال
خود نفقه کن و ما را معذور دار اعرابی گفت یا ابن
رسول الله والله که آنچه من امید می داشتم از ثلث آنچه
دادی کمتر بود ولکن الله اعلم حیث یجعل رسالاته و از جملهٔ
کرامتهای وی آنست که متوکل بیمار شد و خراجی بیرون آورد
که اطبا از علاج آن عاجز آمدند و مشرف بر موت شد
و مادر متوکل نذر کرد که اگر متوکل شفا یابد مال بسیار از
خاصهٔ خود بهادی فرستد رضی الله عنه روزی فتح بن خاقان
که از مقربان متوکل بود گفت که کسی پیش هادی رضی الله عنه
می باید فرستاد و شاید که وی چیزی داند که این را نفع
رساند کسی پیش وی فرستادند هادی رضی الله عنه فرمود که
فلان چیز بر آنجا نهید که نفع خواهد رسانید باذن الله تعالی

چون

چون آن خبر بمجلس متوکل آوردند بعضی از حاضران استهزا
کردند و بخندیدند فتح بن خاقان گفت که تجربه کردن
زیان نمیدارد آن چیز را حاضر کردند و بر خراج وی نهادند
منفجر شد و آنچه در ان بود بیرون آمد و خبر شفای متوکل
بمادرش بردند ده هزار دینار در صره کرد و مهر خود بر آن
نهاد و بهادی رضی الله عنه فرستاد و متوکل تمام شفا یافت
چون ازین واقعه روز چند بر آمد کسی سعایت کرد
و با متوکل گفت که در خانهٔ هادی مال بسیار و سلاح بیشمار
هست متوکل سعید حاجب را گفت می باید که نیم شب بخانهٔ
وی در آیی و آنچه از اموال و سلاح یابی بگیری و وی را
بیاری حاجب گفته است که نردبانی با خود بردم و نیم شب
ببام او بالا رفتم و بدرجهٔ سرای وی فرود آمدم تاریک
بود ندانستم که کجا می باید رفت ناگاه از درون سرای
آواز هادی رضی الله عنه بر آمد که ای سعید بجای خود باش
تا شمع بیاورند چندان بر نیامد که شمع آوردند فرود آمدم

وپیش وی رفتم ویرا یافتم جامۀ پشمین در بر وکلاه پشمین
بر سر وسجادۀ از حصیر زیر پای ومتوجه قبله نشسته فرمود
که خانها پیش تست در آی بخانها در آمدم از انچه گفته بودند
هیچ نیافتم غیر از ان صرّه که مادر متوکل بوی فرستاده بود
وهمچنان بمهر بود وکیسۀ دیگر با آن وآن نیز سر بمهر بود
بعد از ان هادی رضی الله عنه فرمود که این مصلّی نیز پیش
تست ببین آنرا بالا داشتم در زیر آن شمشیری بود در غلاف
همه را گرفتم وپیش متوکل بردم چون متوکل آن صره را بمهر
مادر خود دید از کیفیت آن استفسار کردند گفتند که آنرا
در وقت مرض تو نذر وی کرده بود متوکل فرمود که
یک صرۀ دیگر با آن ضم کردند وکیسه وشمشیر را نیز بوی باز
فرستاد سعید حاجب گفته است که آنها پیش وی بردم شرمنده
گفتم یا سیدی که بر من بسیار دشوار بود که بی اذن برای
تو در آمدم ولیکن مأمور بودم که وسیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون و از انجمله آنست که چون متوکل ویرا از مدینه

بعراق طلبید وبسرّ من رأی رسید ویرا در منزلی فرود
آوردند که آنرا خان الصعا لیک می گفتند وجای ناخوش
بود یکی از محبان وی که ویرا صالح بن سعید نام بود
بروی در آمد وگفت یا ابن رسول الله جعلت فداک
این جماعت در همه امور اخفاء قدر واطفاء نور تو میخواهند
که ترا درین منزل پر وحشت فرو آورده اند فرمود که
ای ابن سعید تو هنوز درین مقامی پس بدست مبارک
خود اشارت کرد دیدم که باغهای خرم وجویهای روان
وقصرهایی فیها خیرات حسان وولدان کأنهم اللؤلؤ
المکنون ظاهر شد حیرت بر من غالب شد فرمود که ای
ابن سعید ما هر جا که هستیم این با ماست ما در خان الصعا لیک
نیستیم و از انجمله آنست که شخصی گفته است که مرا فرزندی در راه بود
از وی استدعای دعایی کردم که آن فرزند پسر باشد
فرمود که چون متولد شود ویرا محمد نام کن چون متولد شد
پسر بود ویرا محمد نام کردم و از انجمله آنست که دیگری گفته است که

مرا فرزندی در راه بود از وی التماس آن کردم که دعا
کند تا پسر باشد فرمود که بسیار دختر که از پسر بهتر باشد
چون متولد شد دختر بود واز انجمله آنست که شخصی از قاضی کوفه
پیش وی شکایت کرد که مرا ایذاء بسیار میرساند فرمود که
دو ماه دیگر صبر کن چون از ان سخن دو ماه بر آمد قاضی را
عزل کردند واز انجمله آنست که متوکل را خانهٔ بود در وی مرغان
بسیار که هر کس بآنجا در آمدی از اختلاف آوازهای ایشان
نه سخن کسی توانستی شنید و نه کس سخن وی هر وقت که هادی
رضی الله عنه بآن خانه در آمدی همه مرغان خاموش کشندی
و چون بیرون آمدی آغاز آواز کردندی واز انجمله آنست که
مشعبدی از هند پیش متوکل آمده بود و شعبدهای غریب
مینمود روزی متوکل ویرا گفت که اگر شعبدهٔ پیش آری که
علی بن محمد را خجل سازی ترا هزار دینار بدهم مشعبد گفت
نانی چند تنگ بر مایده نهید و مرا پهلوی وی بنشانید چنان
کردند هادی رضی الله عنه دست دراز کرد تا نانی بردارد

آن

آن مشعبد عمل کرد که آن نان از پیش دست وی بپرید بار
این عمل کرد مجلسیان بخندیدند در مجلس مسورهٔ بود بر آن
صورت شیری کشیده هادی رضی الله عنه اشارت بآن
صورت کرد که بگیر این را آن صورت شیری شد و بر جست
و مشعبد را فرو برد و باز بمسوره آمد هر چند متوکل درخواست
کرد که مشعبد را باز گرداند قبول نکرد و فرمود که والله
بعد ازین هرگز ویرا نه بینید دشمنان خدا را بر دوستان
مسلط میگردانید پس از مجلس برون آمد و آن مشعبد را بعد از ان
هیچکس ندید واز انجمله آنست که روزی در ولیمهٔ بعض اولاد
خلفا بود و جمعی کثیر بتعظیم و توقیر نشسته بودند در ان
جوانی بود بی ادب که حق تعظیم وی بجای نمی آورد سخن
بسیار میگفت و میخندید هادی رضی الله عنه روی بوی کرد
و گفت یا هذا تضحک بملء فیک و تذهل عن ذکر الله
وانت بعد ثلث من اهل القبور آن جوان از ان بی ادبیها
باز ایستاد اما چون طعام خوردند بیرون آمدند روز دیگر

بیمار شد و روز سیم وفات یافت و از انجمله آنست که روز دیگر
در ولیمهٔ یکی از اهل سامرا ابو دبی ادبی در مجلس سخنان
بیهوده می گفت و حق تعظیم وی رعایت نمیکرد فرمود که
این شخص ازین طعام نخواهد خورد و از جای وی خبری
خواهد آمد که زندگانی را بروی تلخ کرداند چون طعام
حاضر آوردند و آن شخص دست بشست و خواست که
از آن طعام تناول کند غلام وی گریان و فریاد کنان
از در درآمد که مادر تو از بام افتاده است و بر شرف
موت است زود تر خود را بآنجا رسان باشد که وی را
زنده دریابی حسن بن علی بن محمد بن علی الرضا
رضی الله تعالی عنهم وی امام یازدهم است کنیت وی
ابو محمد است و لقب وی زکی است و خالص و سراج و وی نیز
چون پدر خود بعسکری مشهور است مادر وی ام ولد بوده
نام وی سوسن وقیل غیر ذلک که وی رضی الله عنه او را حدیث
نام نهاد و ولادت وی بمدینه بوده است در سنهٔ احدی

وثلثین

وثلثین ومائتین وقیل سنهٔ اثنتین وثلثین ومائتین
و وفات وی در سرمن رای در سنهٔ ستین ومائتین
و قبر وی در پهلوی پدر وی است رضی الله عنهما و وی را
کرامات بسیار و خوارق عادت بی شمار و از انجمله آنست که
محمد بن علی بن ابرهیم بن موسی بن جعفر رضی الله عنهم گفته
است که معیشت بر ما بغایت تنگ شد پدر من گفت بیا تا
پیش این مرد رویم یعنی ابو محمد زکی رضی الله عنه زیرا که وی را
بجود و سماحت وصف میکنند گفتم تو وی را می شناسی
گفت من وی را نمی شناسم و هرگز ندیده ام پس بقصد وی
در راه ایستادیم پدر من در راه گفت بس حاجتمندیم بآن
که ما را پانصد درهم بدهد دویست درهم را جامه سازیم
و دویست درهم را آرد خریم و صد درهم را در سایر اخراجات
نفقه کنیم و من با خود گفتم چه باشد که مرا سیصد درهم دهد
صد درهم را جامه سازم و صد درهم را نفقه کنم و صد درهم را
در از کوشی بخرم و بجانب کوهستان روم چون بدر خانهٔ وی

رسیدیم بی آنکه با کسی سخن گوییم غلام وی بیرون آمد و گفت
علی بن ابرهیم و پسر وی محمد درون آیند چون درآمدیم
و سلام گفتیم فرمود که ای علی ترا از ما چه باز داشت که
تا این وقت پیش ما نیامدی پدرم گفت ای سیدی شرم
میداشتم که با این حال پیش تو آیم چون از پیش وی بیرون
آمدیم غلام وی در عقب ما آمد و صرّهٔ به پدر من داد و گفت
در اینجا پانصد درهم است دویست درهم از برای کسوه
و دویست درهم بهای آرد و صد دینار از برای نفقه
و صد درهم بهای درازگوش اما می باید که بکوهستان نروی
بفلان جای روی بآن جای که اشارت کرد رفتم و کدخدا
شدم در همان روز مرا دو هزار دینار رسید و از انجمله آنست که
دیگری گفته است که پدر من بیطار بود و چهارپایان زکی
رضی الله عنه بیطاری میکرد مستعین را بغلهٔ بود که هیچکس
از رایضان وی را رام نمیتوانست ساخت و زین و لگام
نتوانست کرد تا بسواری خود چه رسد یکی از ندما مستعین را
گفت

گفت چرا نمیگویی که حسن بن رضا را حاضر کنند تا وی
این بغله را سواری کند و رام گرداند یا این بغله وی را
بکشد مستعین وی را طلبید چون بسرای وی درآمد آن
بغله را در صحن سرای داشتند پیش وی رفت و دست
بر کفل وی مالید عرق از وی روان شد بعد از آن
پیش مستعین رفت مستعین وظیفهٔ تعظیم و توقیر بجای
آورد و وی را نزدیک خود نشاند پس گفت یا ابا محمد این
استر را لگام کن ابو محمد رضی الله عنه پدر مرا گفت ای فلان
آن استر را لگام کن مستعین با وی گفت که خود لگام کن
ابو محمد رضی الله عنه طیلسان بنهاد و برخاست و آنرا لگام
کرد و باز آمد و بجای خود بنشست باز مستعین گفت که
وی را زین کن دیگر بار برخاست و آن بغله را زین کرد
و بجای خود باز گشت مستعین گفت چه باشد که سوار شوی
سوار شد و در صحن سرای وی را رهوار براند بی آنکه هیچ
سرکشی کند پس فرود آمد مستعین پرسید که چون یافتی

این بغله را فرمود که ازین بهتر بغله ندیده ام مستعین آنرا
پیش وی کشید زکی رضی الله عنه پدر مرا گفت که آنرا بگیر پدر من
آنرا گرفت دیدی آنکه هیچ سرکشی کند ببرد واز انجمله آنست که دیگری
گفته است که پیش زکی رضی الله عنه از فقر شکایت کردم
تازیانه بدست داشت زمین را بآن بکاوید وسبیکهٔ زر
موازی پانصد دینار بیرون آورد وبمن داد واز انجمله آنست
که دیگری گفته است که در زندان بودم از تنگی زندان وگرانی
قید بزکی رضی الله عنه شکایتی نوشتم ومیخواستم که از تنگی
خود نیز چیزی بنویسم اما شرم داشتم در جواب من نوشت که
امروز نماز پیشین را در خانهٔ خود خواهی گزارد نماز پیشین
مرا از زندان بیرون آوردند ونماز در خانهٔ خود گزاردم
ناگاه دیدم که قاصد وی آمد وبرای من صد دینار آورد
وهمراه آن کتابتی ودر آنجا نوشته که وقت که ترا حاجتی باشد
آنرا طلب کن وشرم مدار که آنچه طلب کنی بآن خواهی رسید
انشا الله تعالی واز انجمله آنست که دیگری گفته است که بوی

رقعه

رقعه نوشتم ودر آنجا ازوی مسئله پرسیدم ومیخواستم که
از حمای ربع نیز سوال کنم اما فراموش کردم ننوشتم وی
بمن نوشت که جواب مسئله تو اینست ومیخواستی که
از حمای ربع نیز بپرسی فراموش کردی این آیت را که
قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم بر پارهٔ کاغذ
بنویس وبر گردن محموم بیاویز چنان کردم آن محموم شفا
یافت واز انجمله آنست که دیگری گفته است که پیش وی نشسته بودم
جوانی خوب روی در آمد باخود گفتم که این کیست زکی
رضی الله عنه فرمود که این پسر ام غانم است صاحبهٔ
سنگ پاره که آبای من همه خاتم خود بران سنگ پاره
نهاده اند ومهر بر آمده است پیش من نیز آمده است
تا من نیز مهر خود بران نهم پس روی بآن جوان کرد
وگفت سنگ پارهٔ خود را بده سنگ پاره را بیرون آورد
وبوی داد خاتم خود را بر موضعی نهاد که ساده بود ونقش
نداشت مهر بر آورد وگویا که حالا میخوانم آن نقش را که

الحسن بن علی بود بعد ازان چون آن جوان بیرون آمد
ازوی پرسیدم که تو مهر کز ویرا دیده کفت نی والله ودیر کاه
بود که آرزوی دید اروی داشتم درین ساعت جوانی آمد
که ویرا ندیده بودم کفت برخیز ودر آی در آمدم واز جمله آنست
که دیکری کفته است که بوی کتابتی کردم ودر آنجا از معنی
مشکلات پرسیدم وخاتون من حامله بود درخواستم که
ویرا دعای خیر کند وفرزند ویرا نام نهد درجواب نوشت
که مشکلات قلب محمدست صلی الله علیه وسلم واز حال خاتون
وفرزند هیچ نوشت ودر آخر کتابت این بود که عظم الله اجرک
واخلف علیک خاتون من فرزند زاد مرده وبعد ازان
حامله شد وپسری آورد محمد بن حسن بن علی بن محمد بن
علی الرضا رضی الله تعالی عنهم وی امام دوازدهم است
وکنیت وی ابو القاسم است ولقبه الامامیة بالحجة والقائم
والمهدی والمنتظر وصاحب الزمان وهو عندهم خاتم الاثنی عشر
اماما وانهم یزعمون انه دخل السرداب الذی بسر من رأی

وامه

وامه تنظر الیه فلم یخرج الیها وذلک فی سنه خمس وستین
ومأتین وقیل فی سنه ست وستین ومأتین وهو الاصح
فاختفی الی الآن علی زعمهم مادر وی ام ولد بوده است
صقیل نام وقیل سوسن وقیل نرجس وقیل غیر ذلک
وولادت وی در سر من رأی بوده است فی الثالث
والعشرین من رمضان سنه ثمان وخمسین ومأتین وقیل
فی لیلة النصف من شعبان سنه خمس وخمسین ومأتین
حکیمه عمه ابو محمد زکی رضی الله عنه کفته است که روزی پیش
ابو محمد رضی الله عنه در آمدم فرمود که ای عمه امشب در خانه ما
باش که خدای تعالی ما را خلفی خواهد داد من کفتم که این
فرزند از که خواهد بود که در نرجس هیچ اثر حمل نمی بینم
فرمود که ای عمه مثل نرجس همچون مثل ام موسی است علیه السلام
که حمل وی جز وقت ولادت ظاهر نخواهد شد آن شب آنجا
بودم چون شب بنیمه رسید برخاستم وتهجد کزاردم و
نرجس نیز تهجد کزارد بعد ازان باخود کفتم که وقت فجر

نزدیک رسید وآنجا ابو محمد گفت ظاهر نشد ابو محمد رضی الله عنه
از مقام خود آواز داد که ای عمه تعجیل مکن با آن خانه که
نرجس آنجا بود باز گشتم مرا در راه پیش آمد لرزه بروی افتاده
وی را بسینهٔ خود باز گرفتم و قل هو الله احد وانا انزلناه
وآیة الکرسی بروی خواندم از شکم وی آواز آمد که هرچه
من خواندم فرزند وی نیز بخواند بعد از ان دیدم که خانه
روشن شد نظر کردم فرزند وی بزمین آمده بود ودر
سجده افتاده وی را بر گرفتم ابو محمد رضی الله عنه از حجرهٔ خود
آواز داد که ای عمه فرزندم را پیش من آر پیش وی بردم
وی را بر کنار خود نشاند وزبان در دهان وی کرد وفرمود
که سخن گوی ای فرزند من باذن الله تعالی گفت بسم الله الرحمن الرحیم
ونرید ان نمن علی الدین الذین استضعفوا فی الارض
ونجعلهم ایمة ونجعلهم الوارثین بعد از ان دیدم که مرغان
سبز ما را فرو گرفتند ابو محمد رضی الله عنه یکی از ان مرغان را
بخواند وگفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله

بالغ

بالغ امره از ابو محمد رضی الله عنه پرسیدم که این مرغ که بود
واین مرغان دیگر کیانند فرمود که آن جبرئیل ودیگران
ملائکهٔ رحمت اند بعد از ان فرمود که یا عمه وی را بمادر وی
باز گردان کی تقر عینها ولا تحزن ولتعلم ان وعد الله
حق ولکن اکثرهم لا یعلمون وی را پیش مادر وی بردم
وچون متولد شد ناف زده بود وختنه کرده وبر ذراع
ایمن وی مکتوب بود که جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقا **از دیگری** روایت کرده اند که گفته است که چون
متولد شد بدو زانو در آمد وانگشت سبابه بجانب آسمان
برداشت پس عطسه زد وگفت الحمد لله رب العالمین
واز دیگری آرند که گفته است بر ابو محمد زکی رضی الله عنه
در آمدم وگفتم یا ابن رسول الله خلیفه وامام بعد از تو
که خواهد بود بخانه در آمد پس بیرون آمد کودکی بر دوش
گرفته که گویا ماه شب چهارده بود در سن سه سالگی پس
فرمود که ای فلان اگر نه تو پیش خدای تعالی گرامی بودی

این فرزند خود را بتو نمودی نام این نام رسول الله
صلی الله علیه وسلم و کنیت این کنیت وی هو الذی یملأ الارض
قسطا کما ملئت جورا وظلما واز دیگری آرند که گفته است روزی
برابو محمد رضی الله عنه در آمدم بر دست راست وی خانه
دیدم پرده بآن فرو گذاشته گفتم یا سیدی صاحب این
امر بعد ازین که خواهد بود فرمود که آن پرده را بردار
برداشتم کودکی بیرون آمد در کمال طهارت و پاکیزگی
بر رخسارهٔ راست وی خالی و گیسوان گذاشته آمد و بر کنار
ابو محمد رضی الله عنه نشست ابو محمد رضی الله عنه فرمود که اینست
صاحب شما بعد از ان از زانوی وی برخاست ابو محمد
رضی الله عنه ویرا گفت یا بنی ادخل الی الوقت المعلوم
بآن خانه در آمد و من بوی نظر میکردم پس ابو محمد رضی الله عنه
مرا گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست بخانه در آمدم
هیچکس را ندیدم واز دیگری آرند که گفته است که معتضد مرا
با دو کس دیگر طلبید و گفت حسن بن علی در سر من رای

فوت

فوت شده است زود بروید و خانهٔ ویرا فرو گیرید
و هر که در خانهٔ وی ببینید سر ویرا بمن آرید رفتیم و بسرای
وی در آمدیم سرایی دیدیم در غایت خوبی و پاکیزگی که
گوییا حالی از عمارت آن فارغ شده اند در آنجا پرده
دیدیم فرو گذاشته پرده را برداشتیم سردابی دیدیم بآنجا
در آمدیم دریایی دیدیم در اقصای آن حصیری بر روی
آب انداخته و مردی بر خوبترین صورتی بر بالای آن
حصیر در نماز ایستاده بما هیچ التفات نکرد یکی از ان دو
نیز با من بودند سبقت گرفت و خواست که پیش وی رود
در آب غرق شد و اضطراب میکرد تا آن زمان که من
دست وی گرفتم و خلاص کردانیدم بعد از ان نفر دیگر
خواست که پیش رود ویرا نیز همان حال پیش آمد ویرا نیز
خلاص کردم من حیران بماندم پس گفتم ای صاحب خانه
از خدای تعالی و از تو عذر میخواهم والله که من ندانستم
که حال چیست و بکجا می آیم از انچه کردم بخدای تعالی باز گشتم

هرچند گفتیم بمن هیچ التفات نکرد باز گشتیم و پیش معتضد
رفتیم و قصه را باز گفتیم گفت این سر را پوشیده دارید
والا بفرماییم که شما را گردن زنند و چون بعضی از احوال
وی را دانستی بدانکه شیعهٔ امامیه مر او را دو غیبت اثبات
می کنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر و آن از زمان ولادت
وی است تا زمان انقطاع سفارت و دیگری غیبت طولی
یعنی درازتر و آن از زمان انقطاع سفارت است
تا آن زمان که خدای تعالی ظهور وی را مقدر ساخته است
و در غیبت قصری وی را سفیران اثبات می کنند یکی بعد از
دیگری که واسطه بوده اند میان وی و سایر خلایق که
حاجات و سوالات ایشان را بوی رفع میکرده اند و جواب
آن می آورده و آن سفارت بر شخصی علی بن محمد نام ختم
شده است و وفات وی در سنه ست وعشرین وثلثمایه
بوده است و از وی آرند که پیش از وفات خود بشش روز
توقیعی بیرون آورد که محمد بن الحسن العسکری رضی الله عنهما

نوشته

نوشته است و نسخه اش اینست ❀ بسم الله الرحمن الرحیم ❀
یا علی بن محمد اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک میت
ما بینک وبین ستة ایام فاجمع امرک ولا توص الی احد
یقوم مقامک بعد وفاتک فقد وقعت الغیبة التامة
فلا ظهور الا بعد اذن الله تعالی وذلک بعد طول الامد
وقسوة القلب وامتلأ الارض وسیاتی من شیعتی من
یدعی المشاهدة الا فمن ادعی المشاهدة قبل خروج السفیانی
والصیحة فهو کذاب مفتر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم چون روز ششم رسید فوت شد و هیچکس وصیت
سفارت نکرد بعد از ان وقت غیبت طولی در آمد
الی ما شاء الله تعالی و این طایفه را در مدت غیبت قصری
از وی حکایات بسیارست از انجمله آنست که یکی از اهالی
نواحی حله را که اسمعیل نام داشت ریشی بر آمد که همه اطبا
حله و بغداد از علاج آن عاجز آمدند و گفتند که علاج آن
جز بقطع آن ممکن نیست و در قطع آن خطرست زیرا که

بعرق الکحل که از قطع آن حیات منقطع گردد و نزدیکست
اسمعیل گفته است که چون از اطبّا مأیوس شدم عزیمت مشهد
شریف سُرّ من رأی کردم بعد از زیارت ائمّه رضی الله عنهم
بسرداب در آمدم و از خدای تعالی استعانت جستم و از
ائمّه استمداد نمودم و بعضی از شب قیام کردم و چند روز
آنجا بسر بردم یک روز بکنار دجله رفتم و غسل کردم و جامه
پاک پوشیدم و بمشهد شریف متوجّه شدم دیدم که از آن
جانب چهار سوار پیدا شدند شمشیرها بسته یکی نیزه در دست
داشت و یکی در میان ایشان فَرَجی در بر کمان بردم که
مگر از شرفاء مشهدند چون بمن رسیدند سلام گفتند جواب
دادند آن نیزه دار بر طرف یمین فرجی دار بیستاد و آن
دو دیگر بر طرف یسار وی پس آن صاحب فرجی مرا
گفت که تو فردا بجای خود پیش اهل خود خواهی رفت گفتم
آری فرمود که پیش آی که ریش ترا ببینم پیش رفتم دست
دراز کرد و ریش مرا بیفشرد بسیار درد کرد آن نیزه دار

مرا گفت اَفْلَحْتَ یا اسمعیل من تعجّب کردم که نام مرا چون
دانست پس گفتم افلحنا و افلحتم انشاء الله تعالی آن نیزه دار
گفت این امام است پیش دویدم و ویرا در بر کشیدم و
زانوی ویرا ببوسیدم پس روان شد و من روان شدم
مرا گفت باز گرد گفتم من هرگز از تو جدا نخواهم شد
باری دیگر گفت باز گرد که مصلحت آنست که باز گردی
همان جواب گفتم صاحب نیزه گفت شرم نمیداری که
امام ترا دوبار گفت که باز گرد و تو مخالفت میکنی بیستادم
چون مقداری برفت روی باز پس کرد و فرمود که چون
ببغداد رسی مُسْتَنْصِر ترا خواهد طلبید زنهار که از وی
هیچ قبول نکنی چندان بودم که از نظر من غایب شدند
بعد از آن بمشهد آمدم و از احوال آن سواران پرسیدم
گفتند که از شرفاء این نواحی بودند من گفتم که امام بود
پرسیدند که امام صاحب نیزه بود یا صاحب فرجی گفتم
صاحب فرجی گفتند ریش خود را بوی نمودی گفتم آری

آنرا بیفشرد و آن برران راست من بود برهنه کردم
هیچ اثر نماند بود از دهشتی که داشتم درشک افتادم که
شاید بر ران دیگر بوده باشد آنرا نیز برهنه کردم هیچ
اثر نبود مردم بر من ازدحام کردند و پیرهن مرا بدریدند
خادمان مشهد مرا بخانه در آوردند و از مزاحمت مردم
خلاص کردند چون ببغداد رسیدم این خبر ببغداد رسیده بود
مردم بر من ازدحام کردند چنانکه نزدیک بود که کشته شوم
بعد از آن مرا پیش مستنصر بردند قصه را از من پرسید
باز گفتم گفت که ویرا هزار دینار بدهید گفتم نمیگیرم زیرا که
امام مرا وصیت کرده است که ازوی چیزی نگیری مستنصر
بگریست از پیش وی بیرون آمدم و هیچ نگرفتم هذا ما قالوا
وفی جامع الاصول فی اشراط الساعة وعلاماتها ابن مسعود
رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لو لم یبق
من الدنیا الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی
یبعث الله فیه رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی

واسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت
ظلما وجورا وفی اخری لا ینقضی الدنیا حتی یملک العرب
من اهل بیتی رجل یواطی اسمه اسمی اخرجه ابو داود رحمه الله
تعالی وفی جامع الاصول ایضا ابو اسحق رضی الله عنه قال
قال علی رضی الله عنه ونظر الی ابنه الحسن رضی الله عنه
فقال ان ابنی هذا سید کما سماه رسول الله صلی الله علیه وسلم
وسیخرج من صلبه رجل یسمی باسم نبیکم صلی الله علیه وسلم
یشبهه فی الخلق ولا یشبهه فی الخلق ثم ذکر قصة یملأ الارض
عدلا اخرجه ابو داود ولم یذکر القصة وقال صاحب الفتوحات
المکیة رضی الله عنه فی ذکر المهدی وانه یکون معه ثلثمائة
وستون رجلا من رجال الله الکاملین اعلم ایدک الله تعالی
وایانا ان لله تعالی خلیفة یخرج وقد امتلأت الارض
جورا وظلما فیملأها قسطا وعدلا لو لم یبق من الدنیا الا
یوم واحد لطول الله تعالی ذلک الیوم حتی یلی هذا الخلیفة
من عترة رسول الله صلی الله علیه وسلم من ولد فاطمة رضی الله عنها

تواطي اسمه اسم رسول الله صلى الله عليه وسلم وكنيته كنيته
جده الحسن بن علي رضي الله عنهما يبايع بين الركن والمقام
يشبه رسول الله صلى الله عليه وسلم في الخلق بفتح الخاء
وينزل في الخلق بضم الخاء لانه لا يكون احد مثل رسول الله
صلى الله عليه وسلم في خلقه والله تعالى يقول فيه وانك
لعلى خلق عظيم ثم قال يا ايها العارفون بالله تعالى
من اهل الحقايق عن شهود وكشف بتعريف الهي رجال
الهيون يقيمون دعوته وينصرونه هم الوزراء يحملون اثقال
المملكة ويعينونه على ما قلده الله تعالى ثم قال وان الله تعالى
يستوزر طايفة خباهم في مكنون غيبه اطلعهم الله سبحانه
كشفا وشهودا على الحقايق وما هو امر الله عليه من عباده
بمشاورتهم يفصل ما يفصل وهم العارفون الذين
عرفوا ما ثمه وما هو في نفسه يعرف من الله تعالى قدر ما يحتاج
اليه مرتبته ومنزلته لانه خليفه مسدد يفهم منطق الحيوان
يسري عدله في الانس والجان وقال الشيخ علاء الدوله

احمد

احمد بن محمد السمناني قدس سره في ذكر الابدال واقطابهم
وقد وصل الى الرتبة القطبية محمد بن الحسن العسكري رضي الله
تعالى عنه وعن آبائه الكرام ايمة اهل بيت الطهارة وهو
اذا اختفى دخل في دايرة الابدال وترقى متدرجا طبقة
طبقة الى ان صار سيد الافراد وكان القطب علي بن الحسين
البغدادي فلما جاد بنفسه ودفن في شونيزية صلى عليه
محمد بن الحسن العسكري رضي الله عنهما وجلس مجلسه وبقي
في الرتبة القطبية تسع عشر سنة ثم توفاه الله تعالى اليه
بروح وريحان واقام مقامه عثمان بن يعقوب الجويني
الخراساني وصلى هو وجميع اصحابه عليه ودفنوه في مدينة
الرسول صلى الله عليه وسلم فلما جاد الجويني بنفسه جلس
احمد كوچك من ابناء عبد الرحمن عوف رضي الله عنه مجلسه
وكان توفي في العجم وصلى عليه وقبورهم لاصقة بالارض
غير مشرفة ولا مبنية لا يعرفها غيرهم وهم يزورونها كل
سنة وچون حضرت حق سبحانه توفيق اتمام بيان

بعض احوال واقوال وکرامات وخوارق عادات ایمهٔ
اهل بیت رضوان الله علیهم اجمعین داد باز رجوع بذکر
بعضی از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم اجمعین کرده میشود ومی باید
که فضیلت وکمال وولایت وکرامت اهل بیت را منحصر
درین دوازده تن ندانی واگرچه ایشان بمزید فضیلت
وکمال اختصاص اشتهار یافته اند زیرا که اهل فضیلت
وکمال از اهل بیت بسیار بوده اند چه در طبقات ایمهٔ
مذکورین وچه متأخر از یشان وبعضی از متاخران ایشان
در کتاب نفحات الانس در طبقات صوفیه مذکور شده اند
چون ابرهیم سعد علوی و سیدی عبد القادر کیلانی وغیرهما
قدس الله تعالی ارواحهم والتوفیق من الله سبحانه

سعید بن زید بن عمرو بن نفیل رضی الله تعالی عنهم وی
از عشرهٔ مبشره است که رسول صلی الله علیه وسلم ایشانرا
بآنکه از اهل بهشت اند بشارت داده است آورده که
زنی پیش بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم آمد

واز

واز سعید بن زید شکایت کرد که زمین مرا گرفته است
ودر آنجا بنایی ساخته ویرا بگوی که زمین مرا ایمن گزارد
واگرنه از دست وی در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم فریاد
خواهم کرد آن صحابی آن سخن را بسعید رضی الله عنه گفت
سعید رضی الله عنه فرمود که سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم
یقول من اخذ شبرا من الارض بغیر حقه یطوقه الله
یوم القیمة من سبع ارضین گو آن زن بیا وآنچه میگوید
که حق وی است از آن زمین بگیر بعد از آن گفت اللهم
ان کانت کذبت علی فلا تمتها حتی تعمی بصرها وتجعل
میتتها فیها آن خبر بآن زن رسانیدند آمد وبنای سعید را
رضی الله عنه خراب کرد وبرای خود عمارتی آغاز نهاد
چندان بر نیامد که کور شد چون شب برخاستی کنیزک
خود را بیدار ساختی تا دست وی گرفتی وبهر جا خواستی
بردی یک شب کنیزک را بیدار نساخت وتنها بیرون آمد
در چاه افتاد بامداد ویرا در چاه یافتند مرده ۞ ۞

عبّاد بن بشر و اُسید بن حُضَیر رضی الله عنهما انس رضی الله عنه گفته است
که عبّاد بن بشر انصاری و اُسید بن حُضَیر انصاری پیش رسول
بودند صلّی الله علیه وسلّم در شب سخت تاریک چون هر دو
بیرون آمدند عصای یکی از ایشان روشن شد چنانکه در
روشنیٔ آن می رفتند چون راه از یکدیگر جدا شد عصای
آن دیگری نیز روشن شد و هر یک در روشنایی عصای خود
برفتند **عمّار بن یاسر** رضی الله عنه امیر المؤمنین علی رضی الله
عنه گفته است که در سفری بودیم رسول صلّی الله علیه وسلّم
عمّار بن یاسر را بآب فرستاد شیطان در صورت بندهٔ
سیاه میان وی و آب حایل شد عمّار وی را بگرفت و بر
زمین زد گفت مرا بگذار تا من نیز ترا بگذارم که آب بر داری
وی را بگذاشت دیگر بار پیش آب حایل شد باز عمّار وی را
بر زمین زد باز گفت مرا بگذار تا ترا بگذارم وی را بگذاشت
و وی نیز بوعده وفا کرد و عمّار آب گرفت هنوز عمّار نیامده
بود که رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که شیطان در صورت

بندهٔ

بندهٔ سیاه میان عمّار و آب حایل شد و خدای تعالی
عمّار را ظفر داد امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید که
عمّار را گفتیم که رسول صلّی الله علیه وسلّم چنین و چنین گفت
گفت والله اگر من میدانستم که وی شیطان است وی را
می کُشتم ولیکن قصد کردم که بینیٔ وی را بدندان بگزم امّا
از بینیٔ او بوی ناخوش می آمد **العلاء بن الحضرمی** رضی الله عنه
وی از مهاجرین است و عامل رسول بود صلّی الله علیه وسلّم
بر بحرین ابو هریره رضی الله عنه گفته است که از علاء
بن الحضرمی رضی الله عنه سه چیز مشاهده کرده ام که از
هیچکس مشاهده نکرده ام نه پیش از وی و نه پس از وی
و هر یک از آن از دیگر عجبتر است یکی آنکه بکنار دریا
رسیدیم فرمود که نام خدای تعالی بگویید و بدریا در آیید
نام خدای تعالی گفتیم و بدریا در آمدیم و بگذشتیم و هیچ
چیز را آب تر نکرد مگر کفهای پای شتران ما را و دیگر
آنکه چون از دریا بگذشتیم به بیابانی رسیدیم تشنگی بر ما

غلبه کرد وآب نداشتیم ویرا آکاه کردیم دو رکعت نماز
کزارد و دعا کرد مقدار سپری ابر پیدا آمد وچندان
بباریدکه همه سیراب شدیم وآب برداشتیم وسیم آنکه
چون وفات یافت بروی نماز کزاردیم وخشت بر
قبر وی نهادیم بعد از ان یادما آمد که بندهای کفن ویرا
نکشاده ایم خشتها را برداشتیم ویرا در لحد نیافتیم و آورده اند
در بصره سنک ریزهٔ در کوش کسی رفت وبصماخ وی رسید
چنانکه خواب شب وقرار روز از وی ببرد وهمه اطبا
از معالجهٔ وی عاجز آمدند پیش یکی از اصحاب حسن رضی الله عنه
رفت وحال بکفت کفت اکر ترا چیزی نفع رساند دعاء
علاء بن حضرمی خواهد بود که در دریا وبیابان بآن
دعا کرد آن شخص پرسید که آن دعا کدام است رحمک الله
فرمود که یا علی یا عظیم یا حلیم یا علیم راوی کوید که چون
آن شخص این دعا را بخواند فی الحال آن سنک ریزه از کوش
وی آواز کنان بیرون افتاد وسخت بر دیوار خورد

ابو

ابو امامهٔ باهلی رضی الله عنه وی آخرین اصحاب رسول است
صلی الله علیه وسلم که در شام باقی مانده بود از وی آرند که
کفته است رسول صلی الله علیه وسلم مرا بجماعتی فرستاد
تا ایشانرا باسلام دعوت کنم از من قبول نکردند تشنه شدم
از ایشان آب طلبیدم ندادند وکفتند ترا همچنین میکزاریم
تا از تشنکی بمیری عبایی داشتم سر در انجا کشیدم و در آفتاب
کرم بخفتم در خواب دیدم که آینده آمد و در دست وی قدحی
از آبکینه که هرکز مردم قدحی از ان خوبتر ندیده اند ودر ان
قدح شربتی که هرکز از ان شربت لذیذتر نچشیده اند آنرا
بمن داد بیاشامیدم چون فارغ شدم بیدار کشتم والله که
از ان وقت باز که آن شربت را آشامیده ام هرکز تشنه
وکرسنه نشده ام **وهم از وی** آرند که کنیزک وی کفته است
که ابو امامه تصدق را دوست میداشت واز برای
صدقه دینار و درهم وهرچه از خوردنیها بدست وی
می افتاد ذخیره میکرد چون سایلی می آمد بوی میداد

روزي درخانهٔ وي هيچ نبود مگر سه دينار سايلي آمد يكدينار
بوي داد ديگري آمد دينار ديگر بوي داد ديگري آمد دينار
ديگر بوي داد من درغضب شدم كه درخانه براي ما هيچ
نماند بر فراش خود بخفتيد من درخانه بروي ببستم چون
بانگ نماز پيشين گفتند وي را بيدار كردم بمسجد رفت
و روزه داشت چيزي قرض كردم و از براي وي شامي
مهيا ساختم و چراغي روشن كردم و سفره بنهادم و نزديك
بفراش وي شدم تا آنرا بگسترم ديناري چند ديدم آنجا
نهاده با خود گفتم كه اعتماد برين دينارها آن تصدق كرد
آنرا بشمردم سيصد دينار بود آنرا بهمانجا بگذاشتم چون
از نماز خفتن بازگشت و ديد آنچه آماده كرده بودم
حمد خداي تعالى گفت و در روي من تبسم كرد چون طعام
خورد گفتم خداي تعالى ترا بيامرزاد كه آوردي آنچه آوردي
و آن دنانير را پيش وي نهادم گفت اين چيست گفتم آنچه
اينجا نهاده بودي از دنانير فزع كرد و گفت ويحك

این

اين چيست گفتم مرا باين علم نيست آنرا يافتم همچنين كه
مي بيني فزع وي زيادت شد خالد بن الوليد رضي الله عنه
ابوبكر رضي الله عنه گفته است كه پيش رسول صلى الله عليه وسلم
ذكر خالد بن الوليد مي رفت رسول صلى الله عليه وسلم
فرمود كه سيفٌ من سيوف الله سلّه الله على الكفار
و از وي آرند كه چون ابوبكر رضي الله عنه وي را در وقت
خلافت خود بجانب حيره فرستاد اهل حيره شخصي را
عبد المسيح نام پيش وي فرستادند و برسم هديه مقداري
زهر كه اثر وي در يكساعت ظاهر ميشود با وي همراه كردند
چون عبد المسيح آن زهر را پيش وي آورد ازو پرسيد كه
اين چه چيزست گفت سمٌّ ساعةٍ خالد رضي الله عنه آنرا
بر كف دست خود نهاد و گفت بسم الله وبالله رب الارض
والسماء بسم الله الذي لا يضر مع اسمه داءٌ پس آنرا بياشاميد
عبد المسيح بقوم خود بازگشت و گفت با وي مصالحه كنيد كه
زهر يكساعته را خورد و هيچ ضرر نيافت اين كاريست كه

ایشانرا آمده است وهم از وی آرند که روزی در لشکر خود
می‌گشت و لشکریی را دید که خیک شراب همراه دارد پرسید
که این چه چیزست جواب داد که این سرکه است خالد
رضی الله عنه سه بار گفت اللّهمّ اجعله خلًّا چون آن شخص
آن خیک را پیش اصحاب خود رسانید سر بگشادند دیدند
که سرکه است گفتند ویحک این چه چیزست که آورده
گفت والله من خمری آوردم امیر شما را در راه دیدم پرسید
که چیست گفتم که سرکه است وی دعا کرد سه بار که خدای
تعالی آنرا سرکه گرداند خدای تعالی دعای ویرا اجابت کرد
عبدالله بن عمر بن الخطّاب رضی الله عنهما وی بزرگترین
فرزندان عمر بود رضی الله عنهما در مکه ایمان آورد و هنوز
بالغ نشده بود و با پدر خود بمدینه هجرت کرد و وفات وی
در مکه بود در وقت رمی جمار مردم ازدحام کردند چیزی
بر میان دو انگشت پای وی آمد جراحت شد و ورم کرد
و بران بمرد و کان ذلک سنة اربع وسبعین وقیل سنة ثلث

وسبعین

وسبعین وهو ابن اربع وثمانین سنة از وی آرند که
در سفری بود جماعتی گرد آمده بودند پرسید که این چیست
گفتند اینجا شیری است که مردم را از راه باز داشته است
از مرکب خود فرود آمد و بسوی آن شیر رفت و بدست
خود ویرا بسود و بروایتی ویرا سیلی زد و از راه دور
کرد و فرمود که سمعتُ رسول الله صلّی الله علیه وسلّم یقول
انّما یُسلّط علیه غیره عبدُالله بن عبّاس رضی الله تعالی عنهما
ولادت وی در شعب بود وقتی که بنی هاشم در آنجا محصور
بودند و ذلک قبل الهجرة بثلث سنین و وقتی که رسول
صلّی الله علیه وسلّم وفات یافت وی سیزده ساله بود و وی
گفته است که دو بار جبرئیل را دیده ام و دو بار رسول صلّی الله
علیه وسلّم مرا دعا کرده است که خدای تعالی مرا حکمت دهد
توفّی رضی الله عنه بالطّایف سنة ثمان وستین وهو ابن
احدی وسبعین میمون بن مهران گوید که در طایف در
جنازهٔ ابن عباس رضی الله عنهما حاضر بودم چون آنرا

بنهادند که نماز گزارند مرغی سفید آمد و بمیان کفن وی
درون رفت هرچند ویرا طلب کردند نیافتند و چون
ویرا دفن کردند و بر قبر ویرا بینباشتند آوازی شنیدم و صاحب
آواز را ندیدم که میخواند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی

وهم از وی آرند که روزی بمسجد میرفت ویرا در راه
زنی حمیله پیش آمد در نفس خود میلی بوی باز یافت گفت
اللهم انک جعلت لی بصری نعمة وقد خشیت ان یکون علی
نعمة فاقبضه انت چشم وی پوشیده شد چون بمسجد میرفت
برادرزاده داشت که ویرا می برد و در پیش اسطوانه
روی وی بقبله میکرد و میرفت و با کودکان بازی میکرد
هرگاه که ویرا حاجتی پیش آمدی آن کودک را تنبیه کردی
یک روز ویرا احتیاج بوضو شد آن کودک را طلب داشت
ببازی مشغول بود نیامد بترسید که فضیحت شود گفت اللهم
انک جعلت لی بصری نعمة وخشیت ان یکون علی نقمة

فسالتک

فسالتک فقبضته اللهم قد خشیت الفضیحة چشم وی بینا شد
و بمنزل خود بازگشت عمران بن حصین رضی الله عنه وفات
وی در بصره بوده است سنه ثلث وخمسین ابن سیرین
رحمه الله گفته است که در بصره از اصحاب رسول صلی الله
علیه وسلم هیچکس نبود که بر عمران بن حصین مقدم بود
باشد سی سال شکم وی درد میکرد هرچند ویرا گفتند که
آنرا داغ می باید کرد قبول نکرد تا آخر چون دو سال
بوفات وی ماند داغ کرد مطرف رحمه الله گوید که
بر عمران بن حصین ملائکه سلام می گفتند چون داغ کرد
ترک سلام کردند چون آن داغ نیک شد و اثر آتش
برفت مرا گفت آنکس که بر من سلام میکرد عود کرد و دیگر
سلام میکند حمزة بن عمرو الاسلمی رضی الله عنه از وی آرند
که در یکی از اسفار با رسول صلی الله علیه وسلم در شبی که بسیار
تاریک بود شترها برمید و متاعهای ایشان بیفتاد
انگشتان حمزة بن عمرو رضی الله عنه چون چراغ روشن شد

چنانکه هرچه از شتران افتاده بود یافتند و بر شتران
بار کردند **سلمان فارسی** رضی الله عنه وی از اصفهان بوده است
کنیت وی ابو عبد الله است امیر المومنین عمر رضی الله عنه
وی را والی مداین ساخت و در وقت خلافت عثمان
رضی الله عنه در مداین وفات کرد قال اهل العلم بالسیر
کان سلمان من المعمرین ادرک وصی عیسی بن مریم علیهما السلام
وعاش مأتین وخمسین سنة ویقال اکثر از انس بن مالک
رضی الله عنه روایت کنند که گفت رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که السباق اربعة انا سابق العرب وصهیب سابق الروم
وسلمان سابق الفرس وبلال سابق الحبشة ورسول
صلی الله علیه وسلم در روز خندق در حق وی فرموده است
که سلمان منا اهل البیت از وی آرند که چون وفات وی
نزدیک رسید خاتون خود را گفت که مقداری مشک داشتی
چه کردی آنرا در آب کن و برهم زن و آن آب را در حوالی
سر من بپاش که حالی قومی خواهند آمد که نه از انس اند و نه

از جن خاتون وی گفته است که چون آنچه فرموده بود
بجای آوردم و بیرون رفتم از درون خانه آواز آمد که
السلام علیک یا ولی الله السلام علیک یا صاحب رسول الله
چون در آمدم دیدم که روح وی مفارقت کرده است
و بر روی فراش خود چنان خفته است که گویا در خواب است
سعید بن مسیب از عبد الله بن سلام رضی الله عنه روایت
کرده است که وی گفته که روزی سلمان رضی الله عنه با من
گفت که ای برادر من هرکدام که از ما پیشتر وفات کند
می باید که خود را در خواب فرا آن دیگری نماید من گفتم
که این میتواند بود و مرده را اختیار آن هست که خود را
در خواب فرا دیگری نماید فرمود که آری روح بندهٔ مومن
سر گذارست هرجا که میخواهد از زمین میرود و روح
کافر در سجین محبوس است بعد از آن چون سلمان رضی الله عنه
وفات کرد روزی در میان روز قیلوله میکردم چون
چشم من گرم شد ناگاه دیدم که سلمان رضی الله عنه آمد و گفت

السّلامُ علیکم ورحمة الله وبرکاته من گفتم وعلیک السّلام
ورحمة الله ابا عبد الله کیف وَجدْتَ منزلک قال خیرًا
وعلیک بالتوکّل فَنِعْمَ الشئُ التوکّل ردّده ثلث مرات

طفیل بن عمرو الدّوْسی رضی الله تعالی عنه ازوی آرند که گفته
است بعد از مبعث رسول صلّی الله علیه وسلّم بمکّه رفتم بعضی
از مردانِ قُریش پیشِ من آمدند وگُفتند ای طفیل بیلادِ ما
آمدهٔ واین مرد یعنی محمّد صلّی الله علیه وسلّم درمیان ما ظاهر
شده است جماعتِ ما را مُتفرّق ساخت وکارِ ما را از
انتظام انداخت قولِ وی حُکم سحر دارد برادر را از برادر
جدا می سازد وزنرا از شوهر دور می اندازد می ترسم که آنچه
ازوی بما وقوم ما رسیده است بتو وقوْم تو نیز برسد
زنهار که با وی سخن نگُنی وگوش بسخن وی نداری چندان
مُبالغه کردند که عزیمت کردم که با وی قطعا سخن نگویم
وازوی هیچ نشنوم تا غایتی که چون بمسجد حرام میرفتم گوش خود را
از پنبه استوار میکردم تا سخن وی نشنوم بامدادی بمسجدِ حرام

درآمدم

اشتیاقِ ما بمُلاقاتِ تو بسیار است وقت نشد که پیش ما
آیی من درخواب چندان گریستم که اهلِ من ازان خبردار
شدند وبعد ازان مرا خبر دادند پس گفتم واشوقاه الیک
یا رسول الله رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که اندکی مانده است
که وصالِ بی توهّمِ فراق دست دهد بعد ازان گفت
خدای تعالی ترُا در تفویض خلافت اختیار داد گفتم
یا رسول الله تو اختیار کُن رسول صلّی الله علیه وسلّم فرمود که
والیِ رعیّت ساز عاملِ صادقِ قویِ فاروق را که مرضی
است در زمین وآسمان وپاکیزه ترینِ روزگار است
اعنی عُمر بن الخطّاب پس گفت این دو مرد وزیرانِ
تو اند در دُنیا ومددکارانِ تو اند در وقتِ وفات
وهمسایگانِ تو در بهشت بعد ازان مرا سلام کرد وآن
دو مرد نیز مرا سلام کردند وگفتند خلاص یافتی از مکروه
وتو صدیقی در آسمان وصدّیقی درمیانِ ملائکه وصدّیقی
در زمین وصدّیقی درمیانِ خلق گفتم یا رسول الله پدر و مادر من

فدای تو باد این دو مرد کیانند که من مثل ایشان ندیده‌ام
فرمود که این دو مرد فرشتهٔ کریم جبرئیل و میکائیل پس
برفت و من بیدار شدم رخساره از آب دیده تر
و اهل بیت من بر بالین من کریان واز انجمله آنست که عایشه
رضی الله عنها گفته است که بعضی گفتند که ابوبکر را در میان
شهدا دفن کنیم و بعضی گفتند به بقیع بریم و من گفتم در
حجرهٔ خویش پیش حبیب خود دفن میکنم درین اختلاف
بودیم که خواب بر من غلبه کرد آوازی شنیدم که کسی
میکوید ضمّوا الحبیب الی الحبیب دوست را بدوست
رسانید چون بیدار شدم همه آن آواز را شنیده بودند
تا غایتی که مردان نیز در مسجد شنیده بودند واز انجمله آنست
که ابوبکر رضی الله عنه وصیت کرده بود که تابوت مرا
بدر روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم برید و بکویید السلام علیک
یا رسول الله این ابوبکر است بآستانهٔ تو آمده اکر چنانچه
اجازت شود و در کشاده کردد درآرید و الا ببقیع برید

راوی

راوی میکوید چون بموجب وصیت ابوبکر رضی الله عنه
عمل کردند هنوز آن کلمات تمام نشده بود که پرده دور شد
و آواز برآمد و ندایی بکوش ما رسید که درآرید حبیب را
بسوی حبیب واز انجمله آنست که شب وی را مهمانان رسیدند
و وی پیش حضرت رسالت بود صلی الله علیه وسلم تا وقت
خواب کردن بماند چون بخانه باز آمد پرسید که مهمانان
شام خورده اند اهل وی گفتند طعامی آوردیم نخوردند
موقوف داشتند تا با تو طعام خورند وی در غضب شد
و سوکند خورد که از ان طعام نخورد بعد از ان گفت
این سوکند از شیطان بود از ان طعام خوردن گرفت
راوی کوید هر لقمهٔ که از ان طعام بر میداشتم از زیر لقمه
بیشتر از ان که بر می داشتیم پیدا می آمد تا همه سیر خوردند
و آنچه باقی مانده برابر اول بود و بعد از ان مردم بسیار
که عدد ایشان را نمیدانم از ان طعام خوردند واز انجمله آنست
که در مرض موت فرزندان خود را بعایشه رضی الله عنها

سپارش مینمود دو پسر و دو دختر خود را وحال آنکه ورای
عایشه رضی الله عنها یک دختر بیش نبود عایشه رضی الله عنها
گفت مرا یک خواهر هست دیگری کدام است گفت خاتون
من حامله است وگمان می برم که فرزند وی دختر خواهد بود
و آنچنان بود چون خاتون وی وضع حمل کرد دختر آمد
امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده است که در امم سالفه جماعتی محدثین می بودند
یعنی که خدای تعالی با ایشان سخن می گفت و اگر درین
امت همچنان کسی باشد عمر بن الخطاب است و مؤید این
معنی است آنکه ابن عمر رضی الله عنهما گفته است در هر امری
که اصحاب سخن گفتند حکم الهی موافق سخن عمر نازل شد
ابو هریره رضی الله عنه گوید که از رسول صلی الله علیه وسلم
شنیدم که می گفت در خواب دیدم که دلوی در چاهی انداخته
بودند بدان دلو از ان چاه آب کشیدم چندانکه خدای تعالی
خواسته بود بعد از ان ابن ابی قحافه برگرفت و یک دو دلو

کشید

کشید و در کشیدن وی ضعفی بود خدای تعالی بر وی رحمت
کناد بعد از ان ابن خطاب گرفت ومن هرگز چون
وی در کشیدن آب مردی قوی ندیدم تا همه حوضها را
پر آب ساخت و همه مردمان را سیراب گردانید و این
مأول بخلافت است و فضایل وی بسیارست و خوارقی
که بر وی گذشته بی شمار **از الجمله آنست** که روز آدینه در میانه
آنکه بمنبر برآمده بود وخطبه میخواند ترک خطبه کرد و دو بار
یا سه بار گفت یا ساریة الجبل و باز بخطبه مشغول شد
و تمام ساخت مردمان گفتند همانا که عمر دیوانه شده است
عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه بعد از نماز بر وی
در آمد و گفت ای عمر چه بود ترا که در میان خطبه آن
سخن گفتی و زبان مردم را بر خود دراز کردی گفت در آن
وقت دیدم که ساریه و قوم وی نزدیک کوهی با کافران
محاربه می کنند و کافران از پیش و پس ایشان در می آیند
چون آنرا دیدم بی طاقت شدم و آن سخن گفتم تا پشت

بکوه باز نهند و از شر کافران باز رهند و گویند که از
مدینه تا لشکرگاه ساریه یکماهه راه بود چون یکچند بر آمد
و ساریه از آن سفر مراجعت کرد گفت که روز جمعه با کافران
محاربه میکردیم از وقت صبح تا وقت نماز جمعه ناگاه شنیدیم
که منادیی ندا میکند که یا ساری الجبل پشت بکوه باز نهادیم
و چندان محاربه کردیم که بسیاری از ایشان کشته شدند
و دیگران بگریختند چون آنان که بر عمر رضی الله عنه طعن
جنون زده بودند این سخن را شنیدند گفتند بگذارید
ویرا که از برای این کار ساخته شده است و گویند که
این سخن را در همان روز جمعه با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
گفتند فرمود که وی هیچ کاری نکند و سخنی نگوید که از عهده
آن بیرون نتواند آمد **و از انجمله آنست** که جیشی یکی از بلاد
بعیده فرستاده بود روزی در مدینه آواز برداشت که
یا لبیکاه یا لبیکاه و هیچکس ندانست که آن چیست تا بآن
وقت که آن جیش بمدینه رجعت نمود و صاحب جیش

فتحهایی را

فتحهایی را که خدای تعالی توفیق آنش داده بود تعداد
میکرد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت اینهارا بگذار
حال آن مرد که ویرا بزجر در آب فرستادی چه شد گفت
والله یا امیر المؤمنین که من بوی شری نخواستم بآبی
رسیدیم که غور آنرا نمیدانستیم تا از انجا بگذریم ویرا
برهنه ساختیم و در آب فرستادیم هوا خنک بود در وی
سرایت کرد فریاد برداشت که واعمراه واعمراه و بعد از آن
از شدت سرما هلاک شد چون مردمان آنرا شنیدند
دانستند که لبیک وی در جواب ندای آن مظلوم بوده
است بعد از ان صاحب جیش را گفت اگر نه آن بودی که
این بعد از من دستوری بماندی هر اینه گردن ترا بزدمی
برو و دیت ویرا باهل وی رسان و چنان مکن که دیگر
ترا ببینم پس گفت کشتن مسلمانی پیش من بزرگتر است
از هلاک بسیاری **و از انجمله آنست** که در آن وقت که مصر
فتح شد و عمرو بن العاص رضی الله عنه آنجا حاکم بود در یکی

از ماهها اهل مصر پیش وی در آمدند و گفتند که رود نیل را
عادتی است که بی آن نمیرود و آب وی خشک میشود عمرو
رضی الله عنه پرسید که آن عادت کدام است گفتند آنست
که چون ازین ماه که در آنیم دوازده روز بگذرد دختر
بکر پیدا کنیم و مادر و پدر ویرا چندان مال بدهیم که راضی شوند
پس ویرا بخوبترین جامها و زیورها بیاراییم و در نیل اندازیم
عمرو رضی الله عنه چون آنرا بشنید گفت این امریست که هرگز
در اسلام مثل این نخواهد بود بدرستی که اسلام همه قاعدهای
بدرا که پیش از وی بوده است ویران میکند چون از آن
تاریخ سه ماه بگذشت آب نیل تمام خشک شد و اهل مصر
عزیمت جلا کردند عمرو رضی الله عنه چون آن حال را مشاهده
کرد کیفیت آنرا بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه نوشت
امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بوی نوشت که آنچه کرده صواب
بوده است در درون مکتوب خود کاغذ پارهٔ نهاده ام
آنرا در رود نیل بینداز چون مکتوب وی بعمرو رسید آن

کاغذ

کاغذ پاره را بگشاد در وی نوشته یافت که من عبد الله
امیر المؤمنین الی نیل مصر اما بعد فإنك إن كنت تجري
من قبلك فلا تجر وإن كان الله الواحد القهار
هو الذي يجريك فنسأل الله الواحد القهار أن يجريك
پس عمرو رضی الله عنه آن کاغذ پاره را در نیل انداخت
دیگر روز بامدادرا شانزده گز بالا آب روان شده بود
و از آن وقت باز این عادت بد از مصریان برخاسته است
و از آنجمله آنست که در آن روز که وی کشته شد همه روی زمین
تاریک شد چنانکه کودکان پیش مادران خود می آمدند
و می گفتند ای مادر مگر قیامت برخاست می گفتند نه بلکه
عمر بن الخطاب کشته شده است و از آنجمله آنست که در روز
مصیبت وی این ابیات را شنیدند و گوینده را ندیدند
ليبك على الاسلام من كان باكيا ۞ فقد اوشكوا هلكى وما قدم العهد
وادبرت الدنيا وادبر خيرها ۞ وقد ملها من كان يوقن بالوعد
و از آنجمله است که جنیان این ابیات را در مرثیهٔ وی گفته اند

وخوانده بیت ستبکیک نساء الجن یبکین شجیات ؛
ویخمشن وجوهاً کالدنانیر النقیات ؛ ویلبسن لباس السود بعد القصبیات
و از انجملهاست این بیتهای دیگر که بعد از سه روز از مصیبت
وی جنیان خوانده اند ؛ جزی الله خیراً من امیر وبارکت
ید الله فی ذاک الادیم الممزق ؛ فمن یسع او یرکب جناحی نعامة
لیدرک ما قدمت فی الخیر یسبق و از جمله کرامات شیخین است
رضی الله عنهما عقوبات روافض که نسبت با ایشان بی
ادبی کرده اند و نا سزا گفته امام مستغفری رحمه الله تعالی
در کتاب دلایل النبوة آورده است از یکی از ثقات
که فرموده که ما سه نفر بجانب یمن متوجه شدیم و با ما شخصی بود
از کوفه که در حق ابوبکر و عمر رضی الله تعالی عنهما سخنان
بد می گفت هرچند ویرا نصیحت کردیم ازان باز نیستاد
چون بنزدیک یمن رسیدیم فرود آمدیم و خواب کردیم چون
چون وقت کوچ رسید وضو ساختیم و آن کوفی را بیدار
کردیم بیدار شد و گفت هیهات من از شما درین منزل

باز ماندم درین وقت که مرا بیدار ساختید رسول صلی الله
علیه وسلم بالای سر من ایستاده بود وی گفت ای فاسق
خدای تعالی فاسق را خوار گردانید تو درین منزل
مسخ خواهی شد گفتیم وای بر تو برخیز و وضو ساز وی
بنشست و پایهای خود را گرد آورد ناگاه دیدیم که انگشتان
پای وی آغاز مسخ شدن گرفت هر دو پای وی چون
دو پای بوزنه شد پس بزانوهای وی رسید آنگاه بتهیگاه
وی بعد ازان بسینهٔ وی و در آخر بسر و روی وی و بعینه
بوزنه شد ویرا بگرفتیم و بر پالان شتر بستیم و روان شدیم
در وقت غروب آفتاب به پشتهٔ رسیدیم که بوزنهٔ چند
آنجا جمع آمده بودند چون ایشانرا دید اضطرابی بسیار نمود
و ریسمانرا پاره کرد و با ایشان پیوست بعد ازان از آنجا
روی با ما کرد و آن بوزنکان با وی موافقت کردند ما گفتیم
کار ما بد شد وقتی که وی آدمی بود ما را ایذا میکرد اکنون
که بوزنه شد و بوزنکان دیگر یار وی شدند تا چه خواهد کرد

آمد و نزدیک ما بر دُمِ خود بنشست و در رویهای ما نظر میکرد
و از چشمانِ وي اشک مي ریخت چون ساعتی کذشت
بوزنکان برفتند و وي نیز در عَقِبِ ایشان برفت وهم
اِمامِ مُستغفري رحمه الله آورده است از علی بن زید رضي الله
عنهما که وي کُفته است که سعید بن مُسَیّب رحمه الله تعالی مرا
کُفت که کسی را بفرست که فلان شخص را به بیند کُفتم تو حالِ
ویرا بکوي کفت تو کسی را بفرست فرستادم سعید بن مُسَیّب
رحمه الله تعالی کُفت آن شخص بعضِ از اصحاب رسول را
صَلّی الله علیه وسَلّم دُشنام میداد بر روي وي ریشی پیدا شد
همه روي وَیْرا کرفت وسیاه کشت وهم وَيْ آورده است از مردی
صالح که کُفته است شخصی بود از کوفه که ابوبکر و عمر را رضی الله
عنهما ناسزا می کُفت با ما هم سفر شد هرچند ویرا نصیحت کردیم
نشنید کُفتیم از ما جدا شو جُدا شد در وقتِ مُراجعت غُلامِ
ویرا دیدیم کفتیم که خواجهٔ خود را بکوی که با ما مُراجعت کُند
کفت خواجهٔ مرا عجب حادثهٔ پیش آمده است دو دستِ وَيْ

چون

چون دو دستِ خوک شده است پیشِ وي رفتیم و کُفتیم با ما
مُراجعت کُن کفت مرا حادثهٔ عظیم افتاده است دو دستِ
خود را از آستین بیرون کرد چون دو دستِ خوک پس با ما
همراه شد تا بجایی رسیدیم که آنجا خوکانِ بسیار بودند
خود را از مرکب بینداخت و صورتِ خوک کرفت و با
خوکان پیوست چنانکه ویرا از ایشان باز نشناختیم متاع
و غُلامِ ویرا بکوفه آوردیم وهم وَيْ آورده است از یکی غازیان
که کُفته است که جماعتی بغزا میرفتیم و با ما شخصی بود از موالیِ
بَنِي تمیم ابو حَیّان نام ابوبکر و عُمر را رضی الله عنهما دُشنام
میداد و ناسزا می کُفت هرچند ویرا نصیحت کردیم سود نداشت
وَیْرا پیشِ یکی از حُکّام که راهِ ما بر وي بود بُردیم کفت
ویرا پیشِ من بکذارید و بروید ویرا بکذاشتیم و برفتیم چون
زمانی بر آمد دیدیم که از عَقِبْ مي آید آن حاکم ویرا جامهٔ
پوشانیده و اسبي داده چون بما رسید آغازِ شماتت کرد
و کُفت چون دیدید اي دُشمنانِ خدا کفتیم با ما همراهي مکُن

وي در یک جانب راه میرفت وما در جانب دیگر ناگاه از
راه بیرون رفت و بقضای حاجت بنشست دیدیم که
جماعتی زنبوران بروی حمله کردند از ما مددکاری خواست
خواستیم که ویرا خلاص کنیم زنبوران بر ما حمله کردند ما باز
گشتیم روی بوی آوردند و گوشت و پوست ویرا تمام بکندند
چنانکه استخوانهای وی سفید شد درخشید ما فریاد برداشتیم
که کیست از بنی تمیم که ترکهٔ ابوحیان را جمع کند وهم وی آورده است
از یکی از اکابر سلف که گفته است مرا همسایهٔ بود که ابوبکر و عمر را
رضی الله عنهما ناسزا می گفت یک شب رسول را صلی الله علیه وسلم
درخواب دیدم که ابوبکر بر دست راست وی بود و عمر بر دست
چپ وی گفتم یا رسول الله همسایهٔ دارم که مرا ایذا میرساند
در شان این دو مرد رسول صلی الله علیه وسلم شخصی را گفت
برو و همسایهٔ ویرا بکش چون بامداد شد با خود گفتم بروم
و ویرا خبر کنم از آنچه دیده بودم چون بمحلهٔ وی در آمدم از
سرای وی خروش و ولوله می آمد حال وی پرسیدم گفتند

دوش

دوش کسی بروی در آمده است و ویرا کشته وهم وی آورده
است که یکی از اهل بصره گفته است که بیکی ز بزرگان اهواز
متاعی فروخته بودم مرا گفتند که وی رافضی است و ابوبکر
و عمر را رضی الله عنهما ببدی یاد میکند چون آمد شد من بوی
بسیار شد یک روز پیش وی بودم ناگاه نسبت بایشان
سخنان ناخوش گفتن آغاز کرد از پیش وی بسیار مغموم
و محزون برخاستم و آن شب افطار نکردم رسول را صلی الله علیه
وسلم در خواب دیدم گفتم یا نبی الله فلان کس را می بینی که در شان
ابوبکر و عمر چه میگوید فرمود که آن ترا بد می آید گفتم بلی یا
رسول الله گفت برو و ویرا پیش من آر رفتم و ویرا آوردم
گفت ویرا بخوابان بخوابانیدم کاردی بمن داد و گفت ویرا
بکش گفتم یا رسول ویرا بکشم سه بار از وی این سوال کردم
زیرا که کشتن پیش من امری عظیم مینمود بار سیم گفت وای
بر تو بکش ویرا بکشتم چون بامداد شد گفتم پیش آن خبیث
روم و از انش خبر کنم چون بمحلهٔ وی رسیدم از خانهٔ وی

فریاد و افغانی می آمد گفتم چه بوده است گفتند دوش فلان
کس را بر بستر وی کشته یافته اند گفتم والله که من ویرا کشته ام
بامر رسول صلی الله علیه وسلم چون پسر وی آنرا دانست گفت
تو مال خود بستان و مرا بگذار که ویرا در زیر خاک پنهان کنیم
مال خود بستدم و برفتم و هم وی آورده است که یکی از سلف گفته
است که من در کودکی معلمی داشتم که مرا بمذهب روافض
دلالت کرد و من ابوبکر و عمر را ناسزا می گفتم شبی در خواب
دیدم که قیامت قایم شده است و همه مردمان روی
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نهاده اند ناگاه دیدم که
رسول صلی الله علیه وسلم نشسته است و بر یمین وی پیری دو موی
نشسته است و بر یسار وی نیز پیر دیگر دو موی نشسته و مردم
بر رسول صلی الله علیه وسلم سلام میکردند من نزدیک شدم تا
بر وی سلام کنم یکی از آن دو پیر گفت یا رسول الله این شخص
از ما چه میخواهد رسول صلی الله علیه وسلم خواست که مرا بگیرد
از خواب در آمدم و الحال موی روی و ابروی من بریخت

و مدت چهار ماه چنان بماندم یکروز یکی از آشنایان بر من
در آمد و گفت این چه عارضه است که ترا پیش آمده است که
همه طبیبان از مداوای آن عاجز شده اند و چنان دریافتم
که ویرا تصور آن شده است که مگر چنانچه جوانانرا باشد
عشق و محبت کسی بآن حال گردانیده من حقیقت حال را
با وی بگفتم گفت سبحان الله چرا پیش رسول صلی الله علیه وسلم
توبه نکردی و عذر نخواستی مگر ندانسته که صلوات و تسلیمات
که بروح رسول صلی الله علیه وسلم می فرستند بوی میرسد
و فی الحال طشت و ابریق طلبید وضو ساختم و دو رکعت
نماز گزاردم و گفتم خداوندا توبه کردم و بتفضیل شیخین
رضی الله عنهما قایل شدم یک هفته بر من نگذشت که موی
روی و ابروی من بر دمید و هم وی آورده است که یکی از اکابر
سلف گوید که بشام سفر کردم نماز بامداد را در مسجدی گزاردم
چون امام از نماز فارغ شد بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعاء
بد کرد چون سال آینده باز بشام رسیدم اتفاقا نماز

بامدادی را در همان مسجد گزاردم چون امام فارغ شد
از برای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای نیکو کرد با اهل مسجد گفتم که
پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد میکرد دید و امسال
دعای نیکو سبب این چه بود گفتند میخواهی که امام پارینه را
بینی گفتم آری مرا بسرای در آوردند که در انجا سگی بود و از
چشمهای وی اشک می ریخت با وی گفتم که تو آن امامی که
پارینه بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دعای بد میکردی بسر خود
اشارت کرد که آری **وهم وی آورده است** که یکی از سلف گفته است
که در بعد این بودم و هرجا که می شنیدم که کسی مرده است ویرا
کفن میکردم روزی شخصی آمد که اینجا نفری از اهل کوفه فرود
آمده اند و یکی از ایشان مرده است و کفن ندارد غلام خود را
فرستادم تا برای وی کفن بخرد و من بر وی در آمدم دیدم
که مرده است و خشتی بر شکم وی نهاده اند ناگاه باز نشست
و گفت یا ویله یا ویله من ویرا گفتم بگوی لا اله الا الله
گفت این نفعی نمیرساند من قومی بودم که شتم ابوبکر و عمر میکردند

و من با ایشان شتم میکردم و اکنون هلاک شدم و جای مرا
از دوزخ بمن نمودند پس مرا برانگیختند تا مردمانرا بیم کنم
من از پیش وی بیرون آمدم و اصحاب ویرا از ان خبر کردم
گفتند این شیطانی است که بزبان وی سخن گفته است
و از جمله کرامات شیخین رضی الله عنهما آنست که در کتاب
فتوحات مکیه مذکورست که طایفه از اولیاء الله هستند
که ایشانرا رجبیون میگویند و ایشان چهل تن می باشند
بی زیادت و نقصان و حال ایشان آنست که در اول
روز رجب چنان گران میشوند که گویا آسمانرا بر بالای
ایشان نهاده اند بر خود نمیتوانند جنبید نه بر پای
میتوانند خاست و نه میتوانند نشست دست و پای بلکه
پلک چشم را نمیتوانند جنبانید در روز اول رجب چنین
می باشند و روز بروز سبکتر میشوند چون شعبان در آید
سبکبار میشوند چنانکه گویا از بند خلاص شده اند و
ایشانرا در رجب کشفهای بسیار و تجلیهای بی شمار

واطّلاع بر مغیّبات مي باشد و در شعبان آنها ازیشان
مسلوب میشود وگاه باشد که بعض ازان احوال را بر بعضی
باقی گذارند در تمام سال وصاحب فتوحات رضی الله عنه
گفته است که من یکی از یشانرا دیده ام وبروی کشف
روافض را گذاشته بودند که ایشانرا در صورت خوک می دید
گاه بودي که مردي مستور الحال که هیچکس مذهب وي ندانستی
بروي بگذشتی ومذهب رفض داشتی ویرا در صورت خوک
دیدی ویرا طلب داشتی وگفتی توبه کن وبخداي بازگرد که
تو رافضیٔ آن شخص در تعجّب افتادي اگر توبه کردي ودر توبه
خود صادق بودي ویرا در صورت انسان دیدی وگفتی
راست میگویی واگر کاذب بودي همچنان ویرا در صورت
خوک دیدي وگفتی دروغ میگویی وتوبه نکرده روزي دو مرد
از عدول شافعیة بروي در آمدند که هرگز هیچکس از یشان رفض
فهم نکرده بود واز جماعت شیعه نیز نبودند بفکر ونظر خود آن
مذهب گرفته بودند ونسبت با بوبکر وعمر رضی الله عنهما اعتقاد

بد کرده بودند ودر شان علي رضی الله عنه غلو داشتند
چون این دو عدل بروي در آمدند فرمود تا ایشانرا
بیرون کردند سبب پرسیدند فرمود که من شما را در صورت
خوک مي بینم واین علامتی است میان من وخداي تعالی
که رافضیانرا درین صورت بمن بینمایند در باطن خود
ازان مذهب توبه کردند ایشانرا گفت که درین ساعت
توبه کردید زیراکه شما را در صورت انسان مي بینم ازین
معنی تعجب نمودند وبالکلیّة ازان مذهب باطل توبه کردند

امیر المؤمنین عثمان بن عفّان رضی الله تعالی عنه کنیت وي
ابو عبد الله است ولقب وي ذو النّورین زیراکه دو
دختر رسول صلّی الله علیه وسلّم بنکاح وي در آمده بود یکی
بعد از دیگری اوّل رقیّة رضی الله تعالی عنها وبعد از وفات
رقیّة امّ کلثوم رضی الله عنهما ورسول صلّی الله علیه وسلّم فرموده
است که اگر مرا دختر سیم بودي آنرا هم بعثمان نکاح کردمی
وگفته اند که هیچکس را از آدمیان این دولت دست نداده است که

دو دختر پیغمبری بنکاح وی درآمده باشد و ویرا فضایل
وکرامات بسیارست از انجمله آنست که روزی یکی از اصحاب
بخانهٔ وی میرفت درراه بزنی نامحرم نکاه کرد چون بخانهٔ
وی درآمد فرمود که چه بوده است مر شمارا که یکی از شما بخانهٔ
من درمی آید و درچشم وی اثر زنا ظاهرست آن صاحب گفت
یا خلیفهٔ رسول الله بعد از رسول خدای تعالی وحی نازل
میشود گفت این وحی نیست که نور فراست است و از انجمله
آنست که دران شبی که بامداد آن شهید شد رسول را صلی الله
علیه وسلم درخواب دید که فرمود که ای عثمان پیش ما افطار
خواهی کرد لاجرم روز دیگر کسان خود را نگذاشت که با مخالفان
مقاتله کنند و سعادت شهادت یافت و از انجمله آنست که جهجاه
بن سعید غفاری دران ایام عصایی را که از رسول صلی الله
علیه وسلم بوی رسیده بود از دست وی در ربود و بر زانو
نهاد تا بشکند مردم بانک بروی زدند در زانوی وی
علتی پیدا آمد که پیش از انکه سال بروی بگذرد دران

بمرد و از انجمله آنست که یکی از ثقات گفته است که در طواف
بودم نابینایی را دیدم که طواف میکرد و می گفت خداوندا
مرا بیامرز و گمان ندارم که مرا بیامرزی گفتم سبحان الله
در همچنین جایی چنین سخن میگویی گفت از من گناهی
عظیم صادر شده است گفتم آن کدام است گفت آنروز که
عثمان را محاصره کرده بودند من با یکی از اصحاب خود سوگند
خوردیم که اگر عثمان کشته شود بر روی برهنهٔ وی طپانچه
زنیم چون ویرا بکشتند بخانهٔ وی درآمدیم و سر وی در
کنار خاتون وی بود صاحب من با خاتون وی گفت که
روی ویرا برهنه کن گفت مقصود چیست گفت سوگند
خورده ام که طپانچهٔ بر روی برهنهٔ وی زنم خاتون وی
گفت هیچ نکاه نمیداری حق صحبت وی مر رسول را صلی الله
علیه وسلم و تزوج وی مر دو دختر رسول را صلی الله علیه وسلم
و تعداد دیگر فضایل وی کرد صاحب من شرم داشت
و باز گشت من بآن التفات ننمودم و طپانچه بر روی وی

زدم خاتون وی کفت خدای تعالی کناه ترا نیامرزاد
و دست ترا خشک کناد و چشم ترا کور کرداناد والله که
هنوز از آستانهٔ خانهٔ وی بیرون نیامده بودم که دست
من خشک شد و چشم من کور کشت و کمان نمی برم که خدای تعالی
کناه مرا بیامرزد **و از انجمله آنست** که چون عثمان را رضی الله عنه
شهید ساختند سه روز جنیان بر بام مسجد رسول صلی الله
علیه وسلم نوحه میکردند و در مرثیهٔ وی ابیات میخواندند
و از انجمله آنست که عدی بن حاتم رضی الله عنه کفته است که
در روز قتل عثمان رضی الله عنه شنیدم که کویندهٔ می کفت
ابشر ابن عفان بروح و ریحان و برب غیر غضبان ابشر
ابن عفان بغفران و رضوان چون باز نکریستم هیچکس را
ندیدم **و از انجمله آنست** که چون ویرا شهید ساختند سه روز
بماند که ویرا دفن کردند ناکاه هاتفی آواز داد که اُدْفِنُوهُ
وَلَا تُصَلُّوا عَلَيْهِ فَانَّ الله عز و جل قد صلی علیه **و از انجمله آنست**
که چون بعد از سه روز ویرا در بهشت بجانب بقیع می بردند

تا دفن کنند سوادی از قفای ایشان پیدا آمد و خوف
بر ایشان مستولی شد چنانکه نزدیک بود که جنازهٔ ویرا
بکذارند و متفرق شوند از میانهٔ آن سواد کسی آواز داد
که برقرار باشید و مترسید که ما آمده ایم که در دفن وی
با شما حاضر باشیم بعضی از حاضران می کفته اند که والله آنها
فرشتکان بودند **و از انجمله آنست** که در بعض مواسم حج چون
قافله بمدینه رسیدند همانا شخصی بطریق تهاون و خوار داشت
بمشهد امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نرفت که دو دست
از راه همه قافله بسلامت رفتند و بسلامت باز کشتند
و سبعی میان قافله در آمد و ویرا پاره پاره ساخت همه
اهل قافله دانستند که آن بواسطهٔ بی حرمتی با عثمان بود
رضی الله عنه **و از جملهٔ کرامات خلفاء ثلثه است** رضی الله عنهم
آنکه پیش ابو ذر عثمان را رضی الله عنهما ذکر کردند کفت من
در حق وی نمیکویم ابدا مکر خیر زیرا که روزی رسول
صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و روان شد من نیز

در عقب روان شدم تا بموضعی رسید و بنشست من پیش
وی رفتم وسلام کردم وبنشستم فرمود که ترا چه چیز آورد
ای ابو ذر گفتم که خدای تعالی ورسول وی داناترند ناگاه
امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه آمد و بر دست راست رسول
صلی الله علیه وسلم بنشست رسول صلی الله علیه وسلم پرسید که
ترا چه آورد ای ابو بکر گفت خدای تعالی ورسول وی
داناترند بعد از ان عمر آمد بر دست راست ابو بکر بنشست
وبا وی همان سوال وجواب واقع شد بعد از ان عثمان آمد
وبر دست راست عمر بنشست رسول صلی الله علیه وسلم هفت
یا نه سنگ ریزه برداشت و در کف مبارک گرفت آغاز
تسبیح گفتن کردند چنانکه آواز آنرا می شنیدم چون آواز
زنبور عسل بعد از ان آن سنگ ریزها را بر زمین نهاد
خاموش شدند بعد از ان برداشت و در دست ابو بکر نهاد
باز بتسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز
رسول صلی الله علیه وسلم آنرا برداشت و در دست عمر نهاد

بتسبیح

بتسبیح در آمدند چون بر زمین نهاد خاموش شدند باز آنرا
برداشت و بر دست عثمان نهاد باز بتسبیح در آمدند چون
بر زمین نهاد خاموش شدند **و از انجمله آنست** که مردی از انصار
در روز قتل مسیلمهٔ کذاب کشته شده بود ویرا در میان
کشتگان می طلبیدند شنیدند که یکی از کشتگان میگوید محمد
رسول الله ابو بکر الصدیق عمر الشهید عثمان اللین الرحیم
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه وی امام
اول است از ایمهٔ اثنی عشر وکنیت وی رضی الله عنه
ابو الحسن وابو تراب است وصح نامی ویرا از ابو تراب
خوشتر نیامدی وچون ویرا بآن نام بخواندندی شادمان
شدی روزی رسول صلی الله علیه وسلم بخانهٔ فاطمه رضی الله تعالی
عنها آمد علی را آنجا ندید از فاطمه پرسید که پسر عم تو کجاست
گفت میان من ووی چیزی واقع شد خشم کرد وبیرون
رفت رسول صلی الله علیه وسلم کسی را فرمود که ببین که وی
کجاست آن کس آمد و گفت یا رسول الله وی در مسجد در خواب است

رسول صلی الله علیه وسلم آنجا رفت وی را دید خفته ورداء
وی از دوش وی افتاده ودوش وی خاک آلود شده
رسول صلی الله علیه وسلم آن خاک را بدست مبارک خود
از دوش وی دور میکرد ومی گفت قم ابا تراب قم ابا تراب
وشمایل وفضایل وی از آن بیشترست که بتقریر زبان
وتحریر بنان استقصای آن توان کرد امام احمد حنبل
رضی الله عنه فرموده است که از هیچ از صحابهٔ کرام رضی الله عنهم
آن قدر فضایل بما نرسیده است که از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
رضی الله عنه رسیده است جنید گفته است قدس الله سره اگر
چنانچه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از محاربات که با مخالفان
میکرد باز پرداختی مهر اینه از وی بما نقل کردندی ازین علم
یعنی علم حقایق وتصوف آنچه دلها طاقت آن نیاوردی
ودر شرح تعرف است که علی بن ابی طالب رضی الله عنه
مهر عارفانست ومر راسخان است که کس پیش از وی نگفته
است وبعد از وی کس مثل آن نیاورده است تا بر آنجا که

روزی

روزی بمنبر بر آمده بود گفت سلونی عما دون العرش
فان ما بین الجوانح علماً جماً هذا لعاب رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی فمی هذا ما زقنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
زقاً زقاً فو الذی نفسی بیده لو اذن للتوریة والانجیل
ان یتکلما لوضعت وسادة فاخبرت بما فیهما فصدقانی
علی ذلک ودر آن مجلس مردی بود که وی را ذعلب یمانی
می گفتند گفت این مرد بس عریض دعوی کرد مر اینه وی را
فضیحت سازم پس برخاست وگفت سوالی دارم حضرت
امیر فرمود وای بر تو سوالی که میکنی از برای تفقه ودانایی
کن نه از برای تعنت ومردآزمایی ذعلب گفت تو مرا
برین داشتی پس پرسید که هل رایت ربک یا علی قال
ما کنت لا اعبد رباً لم اره قال کیف رایته قال لم
تره العیون بمشاهدة العیان ولکن رأته القلوب
بحقایق الایقان ربی واحد لا شریک له احد لا ثانی له
فرد لا مثل له لا یحویه مکان ولا یداوله زمان لا یدرک

بالحواس ولا یقاس بالناس چون دعلب این سخنانرا
بشنید صیحهٔ زد وبیهوش بیفتاد چون باخود آمد گفت با
خدای عهد کردم که سوال نکنم از هیچکس بر سبیل تعنت وامتحان
حضرت امیر فرمود اگر کار بدست تو باشد وامام مستغفری
رحمه الله در کتاب دلایل النبوه آورده است که ملک روم
در وقت خلافت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه سوالات
مشکل نوشت وتفصیل آن دران کتاب مذکورست وآنرا
با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد چون امیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه آنرا بخواند برداشت وپیش امیر المؤمنین علی
رضی الله عنه آورد چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آنرا
بخواند دوات وقلم طلبید وجواب آنرا بنوشت ودرپیچید
وبرسول قیصر داد رسول قیصر پرسید که این جواب نویسنده
کیست امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت این ابن عم رسول
خداست وداماد وی ودوست وی ولادت وی بمکه بوده است
بعد از عام فیل بهفت سال وبعضی گفته اند ولادت وی

در

در خانهٔ کعبه بوده است ودر وقت بعثت رسول
صلی الله علیه وسلم پانزده ساله بوده است وبعضی گفته اند
سیزده ساله وبعضی ده ساله وبعضی نه ساله وبعضی هفت ساله
وگفته اول اصح است وابن جوزی در کتاب صفوة الصفوه
آورده است که در سن وی چهار قول است شصت وسه
وشصت وپنج وپنجاه وهفت وپنجاه وهشت والله اعلم
گویند یک روز مردمان بروی اجتماع کردند وازدحام
نمودند چنانکه پای مبارک ویرا خون آلود کردند مناجات
کرد که خداوندا من این قوم را مکروه میدارم وایشان
نیز مرا مکروه میدارند مرا از ایشان باز رهان وایشانرا از من
سحرگاه هم آن شب پای مبارک خون آلود کننده را زخم
زدند وویرا کرامات بسیارست وازانجمله آنست که بروایات
صحیح ثابت شده است که چون پای مبارک بر رکاب
می نهاد افتتاح تلاوت قرآن میکرد وچون پای دیگر
بر رکاب می رسید وبروایتی بربالای ستور راست می ایستاد

ختم تمام میکرد واز انجمله آنست که اسما بنت عمیس از فاطمه رضی الله
عنها روایت کند که گفت درشبی که علی بن ابی طالب با من
زفاف کرد ازوی بترسیدم زیرا که شنیدم که زمین باوی
سخن می گفت بامداد آنرا با رسول صلی الله علیه وسلم حکایت
کردم رسول صلی الله علیه وسلم سجدۀ دراز کرد پس سر برآورد
وگفت ای فاطمه بشارت باد ترا بپاکیزگی نسل بدرستی که
خدای تعالی فضیلت نهاد شوهر ترا بر سایر خلایق و زمین را
فرمود که با وی بگوید اخبار خود را و آنچه بر روی زمین
خواهد گذشت از مشرق تا مغرب واز انجمله آنست که چون
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بکوفه آمد ومردم بروی جمع آمدند
درمیان ایشان جوانی بود از شیعۀ وی شد و در پیش وی
با اعدا مقاتله میکرد ناگاه زنی خواست روزی حضرت امیر
نماز بامداد گزارده بود شخصی را فرمود که بفلان موضع رو
آنجا مسجدیست و در پهلوی مسجد خانۀ ودران خانه زنی
ومردی با هم جنگ ونزاعی دارند ایشانرا پیش من حاضر کن

بوده از کاتب مقدم و مؤخر شده

آن

در آمدم دیدم که رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک خانه
نماز می گزارد نزدیک وی بایستادم چون خدای تعالی
خواسته بود که کلام وی بشنوم کلامی شنیدم بسیار خوب
با خود گفتم من مردی شاعر وزیرکم حسن وقبح کلام را نیکو
می شناسم پیش وی روم اگر نیک گوید قبول کنم واگرنه
وی را بگذارم چون بخانۀ خود بازگشت در عقب وی برفتم
وبروی در آمدم وگفتم ای محمد قوم تو مرا چندان از
استماع کلام تو ترسانیدند که گوش خود را به پنبه استوار کردم
چون خدای تعالی خواسته بود که بشنوم شنیدم کلام نیکو
آنچه داری بر من عرضه کن اسلام بر من عرضه کرد وقرآن
بر من خواند والله که هرگز کلامی ازان نیکوتر نشنیده بودم
اسلام آوردم وشهادت گفتم بعد ازان گفتم یا رسول الله
من درمیان قوم خود مطاع وفرمان روایم میخواهم که بقوم
خود باز گردم وایشانرا باسلام خوانم دعا کن تا خدای تعالی
مرا علامتی وآیتی دهد که چون قوم خود را باسلام خوانم مرا

عون ومددی باشد رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که
اللهم اجعل له آیة پس بسوی قوم خود روان شدم چون
بایشان نزدیک رسیدم میان دو چشم من نوری پیدا آمد
وهمچون چراغ می درخشید گفتم خداوندا این آیت را در
غیر روی من ظاهر گردان که می ترسم که قوم من گویند که این
تغییریست که در صورت وی از جهت مفارقت دین ما
پیدا شده است آن نور بسر تازیانهٔ من منتقل شد وچون
قندیل آویخته می درخشید چندگاه در میان ایشان بودم
اندکی از ایشان بیش ایمان نیاوردند پیش رسول صلی الله
علیه وسلم بمکه باز آمدم وگفتم یا رسول الله بر دوس دعای بد
کن که زنا در میان ایشان بسیار شده است رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که اللهم اهد دوسا پس مرا گفت
بقوم خود باز گرد وایشانرا باسلام دعوت کن برفتم
ودر میان ایشان می بودم وایشانرا باسلام میخواندم
چون رسول صلی الله علیه وسلم هجرت کرد وغزوات بدر واحد

وخندق واقع شد در غزوهٔ خیبر با جمعی که اسلام آورده بودند
بوی پیوستم وتا فتح مکه با وی بودم مرا فرستاد بذی الکفین
که صنمی بود تا ویرا بسوزم رفتم وآن صنم را بسوختم وبسوی
رسول صلی الله علیه وسلم باز آمدم وتا روز وفات وی
با وی بودم وهم از وی آرند که چون بعد از وفات
رسول صلی الله علیه وسلم عرب مرتد شدند با جماعت مسلمانان
بجانب یمامه متوجه شد با اصحاب گفت که در خواب
چنان دیدم که سر مرا تراشیدند ومرغی از دهان من
بیرون پرید وزنی مرا دید وبفرج خود درون برد
وپسر من بسیار مرا طلب کرد ونیافت اصحاب گفتند
خیر خواهد بود وی گفت من تعبیر این کرده ام تراشیدن
سر آنست که سر خواهم نهاد ومرغ که از دهان من بیرون
پرید روح منست که مفارقت خواهد کرد وآن زن که مرا
بفرج خود درون برد زمین است که قبر من در وی خواهد بود
ومرا در آنجا پنهان خواهند ساخت واما طلب پسر من

مرا آنست كه وي نيز بسيار جهد كند تا چون من بشهادت
رسد اما ويرا اينجا ميسر نشود طفيل رضي الله عنه يوم اليمامه
شهيد شد و پسر وي عمرو بن الطفيل را جراحت بسيار رسيد
اما صحت يافت و در خلافت عمر رضي الله عنه عام اليرموك
شهيد شد سفينه مولى رسول صلى الله عليه وسلم وي كفته است
كه مرا ام سلمه رضي الله عنها آزاد كرد بشرط آنكه مادام رسول
صلى الله عليه وسلم در حيات باشد خدمت وي كنم من كفتم
والله كه اكر تو اين شرط نكني تا زنده ام در خدمت وي
خواهم بود و در روايت آمده است كه وي ده سال خدمت كرد
از وي پرسيدند كه نام تو چيست كفت من نام خود نميكويم
مرا رسول صلى الله عليه وسلم سفينه نام نهاده است پرسيدند
كه چرا ترا سفينه نام نهاد فرمود كه روزي رسول صلى الله عليه
وسلم با اصحاب بيرون آمدند متاعهاي ايشان كراني كرد
رسول صلى الله عليه وسلم فرمود كه كساء خود را بكستر بكستردم
متاعهاي همه را در آنجا نهاد پس مرا كفت بردار كه تو سفينه

اكر

اكر آن روز بر من بار كردندي بار شتري و شتري و همچنين
تا هفت بار شتر د بر من كران نيامدي و از وي آرند كه
كفت روزي در كشتي نشستم كشتي بشكست و من بر تخته پاره
بماندم موج مرا به بيشه انداخت كه در آنجا شير بود كفتم
يا ابا الحارث من سفينه ام مولاي رسول صلى الله عليه وسلم
سر خود را برابر سينم تواضع فرود آورد و پهلوي خود را بر زمين
ميزد و مرا براه دلالت ميكرد چون براه رسيدم نرم نرم
آوازي ميكرد دانستم كه مرا وداع مي كند حسان بن ثابت
رضي الله عنه از وي آرند كه چون جبله غساني كه مرتد
شده بود بقيصر روم پيوسته و از آل جفنه بود همراه رسول
صلى الله عليه وسلم امير المؤمنين عمر رضي الله عنه براي حسان
رضي الله عنه هديه فرستاد امير المؤمنين عمر رضي الله عنه
حسان را طلبيد چون حسان رضي الله عنه بدر خانه امير المؤمنين
عمر رضي الله عنه رسيد بيستاد و سلام كرد و كفت يا امير المؤمنين
بدرستي كه من بوي عطاياي آل جفنه مي شنوم از نزديك تو

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه گفت آری ای حسان جبلهٔ
غسانی برای تو چیزی فرستاده است راوی گفته است که
والله که من هرگز فراموش نمیکنم آن عجبی که از حسان دیدم
که بوی آل جفنه را استنشاق کردی بی آنکه ویرا از ان خبری
بوده باشد **عمرو بن مرة الجهنی** رضی الله عنه از وی آرند که چون
اسلام آورد از رسول صلی الله علیه وسلم درخواست کرد که
مرا بقوم من فرست شاید که خدای تعالی بسبب من ایشانرا
بدولت ایمان مشرف گرداند چنانکه مرا بسبب تو باین
دولت مشرف گردانید چون بقوم رسید همه اجابت کردند
جز یک کس که گفت یا عمرو بن مره امرّ الله عیشک که مارا
میفرمایی که ترک خدایان خود کنیم و مخالفت دین پدران
خود ورزیم در مذمت عمرو بیتی چند گفت عمرو رضی الله عنه
گفت الکاذب منی ومنک امرّ الله عیشه آن شخص نمرد
تا لب و دندان وی نریخت و چنان نشد که طعم طعام در نمی
یافت و چشم وی کور و زبان وی گنگ نگشت **اصبان** رضی الله عنه

دی

وی در مرض موت وصیت کرد که ویرا در دو جامه
کفن کنند ویرا در دو جامه و قمیصی کفن کردند چون بامدا
کردند دیدند که آن قمیص بر بالای آن جوبی است که
جامها بران می اندازند در تردد افتادند که این همان
قمیص است یا نی بخیاطی که آنرا دوخته بود نمودند گفت
والله که این همان قمیص است که ویرا با آن در قبر کردند
ابو قرصافه رضی الله عنه رسول صلی الله علیه وسلم ویرا کلیمی
پوشانیده بود مردم بوی می آمدند ایشانرا دعای خیر میکرد
و برکت میخواست اثر آنرا در خود می یافتند وی در عسقلان
بود و پسر وی قرصافه در روم بغزا رفته بود هرگاه که صبح
شدی ابو قرصافه از عسقلان آواز دادی باواز بلند
که یا قرصافه یا قرصافه الصلوة الصلوة قرصافه از بلاد
روم جواب دادی که لبیک یا ابتاه اصحاب وی گفتند
ویحک کرا جواب میدهی قرصافه گفتی پدر خود را سوگند
برب الکعبه مرا از برای نماز بیدار می کند و وی گفته است

که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که می کفت هر که شب
به بستر خود آید پس سوره تبارک بخواند وبعد از ان چهار بار
بکوید اللهم رب الحل والحرام ورب البلد الحرام ورب المشعر
الحرام بکل آیة انزلتها فی شهر رمضان بلغ روح محمد منی
تحیة وسلام خدای تعالی بر انکیزد دو فرشته را تا پیش محمد
روند صلی الله علیه وسلم تا آنرا بوی بکویند محمد صلی الله علیه وسلم
کوید وعلی فلان بن فلان منی السلام ورحمة الله وبرکاته
انس بن مالک الانصاری رضی الله عنه کنیت وی ابا حمزه است
ووی ده سال خدمت پیغمبر کرد صلی الله علیه وسلم چون رسول
صلی الله علیه وسلم بمدینه آمد وی ده ساله بود وی آخرین
کسی است که ببصره وفات کرد از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم
محمد بن سیرین ویرا غسل کرد ورسول صلی الله علیه وسلم ویرا
دعا کرد بکثرت مال وولد وطول حیات ومغفرت وی
کفته است که درختهای خرمای من هر سال دو بار بر میدهد
واز صلب من صد فرزند کم دو فرزند یا کفت صد ودو فرزند

بیرون

بیرون آمده است وچندان حیات یافتم که مرا حیات
نام نهادند وآن چهارم که مغفرت است امیدوار
می باشم وروی انه عمر مائة الا سنة وقیل انه مات ابن
مائة وثلث سنین وقیل مائة وسبع سنین واز وی آرند که
برزکر وی آمد وکفت یا ابا حمزه زمینهای تو تشنه شده است
وضو ساخت ونماز کزارد ودعا کرد ابر پاره پیدا شد
وزمین ویرا بپوشید وببارید چندانک زمین وی
پر شد واین در تابستان بود بعد از ان غلام خود را
بفرستاد که بیند که باران تا کجا رسیده است خبر آورد که
بغیر از زمینهای تو نکذشته است **ثابت بن قیس** رضی الله عنه
وی کفته است که در سریة بیرون آمدیم ناکاه جاسوسان
اعدا را دیدیم روی در کریز آوردیم اسب یکی از اصحاب ما
بلغزید وبر ران وی افتاد وران وی خرد بشکست
چنانک کویی دانهای خرما بود پس ما خواستیم که وی را بر
چهارپای دیکر بار کنیم تن با آن در نداد وکفت مرا می کشید

وی را بگذاشتیم و ما یک شب و یک روز برفتیم ناگاه از
عقب رسید پای وی نیک شده چنانکه نظر کردم بروی هیچ
اثر جراحت نیافتم پنداشتی که سالی بران گذشته است گفت
که آینده آمد بر اسب سفید سوار دست بران من فرود
آورد و فرمود که بخوان که ؞ فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو
علیه توکلت و هو رب العرش العظیم جراحت من روی
بر آورد و نیک شد **تمیم الداری** رضی الله عنه وی در وقتی
که رسول صلی الله علیه و سلم از تبوک باز گشته بود با جماعت
داریین آمد و اسلام آورد و از وی آرند که در مدینه حره
آتشی پیدا آمد در وقت خلافت عمر رضی الله عنه عمر رضی الله عنه
پیش تمیم داری آمد و گفت برخیز بسوی این آتش تمیم گفت
یا امیر المؤمنین من کیستم و من چیستم عمر رضی الله عنه چندان
مبالغه کرد که تمیم برخاست و هر دو بسوی آن آتش روی
نهادند راوی گوید که من نیز در عقب ایشان روان شدم
تمیم را دیدم که بدست خود اشارت میکرد و آتش را میراند
تا

تا آن زمان که آن آتش بدر غالهٔ درآمد و تمیم نیز در عقب
آتش درآمد و عمر رضی الله عنه می گفت لیس من یری کمن لم یره
زید بن خارجه رضی الله عنه نعمان بن بشیر رضی الله عنه گوید که
زید بن خارجه رضی الله عنه تن درست ترین مردم
مدینه بود ناگاه دردی در گلوی وی پیدا شد میان
ظهر و عصر وفات کرد وی را بخوابانیدم و بردی با کسایی
بروی پوشیدم چون بمسجد رفتم و نماز دیگر و نماز شام
گزاردم کسی خبر آورد که برخیز که زید بن خارجه بعد از
وفات سخن میگوید بتعجیل پیش وی رفتم جمعی از انصار
پیش از من آنجا حاضر شده بودند چون بنشستم شنیدم که
می گفت یا بزبان وی می گفتند که عمر امیر المؤمنین اجلد
قوم بود باک نمیداشت از آنکه در راه خدای تعالی
ملامتی بوی رسد مردم را منع میکرد از آنکه قوی ایشان
ضعیف را بخورد بعد از ان بیان حال امیر المؤمنین عثمان
کرد و از اختلافات و فتنهایی که در آخر خلافت وی واقع شد

خبر داد بعد از ان از بهشت و دوزخ و اصحاب آنها خبرها
گفت چون خاموش شد از حاضران پرسیدم پیش از انکه
من بیایم چه گفته بود گفتند که بر همین طریقه از احوال
رسول صلی الله علیه وسلم و احوال ابو بکر صدیق رضی الله عنه
خبر داده بود **امرأة انصاریة** رضی الله عنها انس بن مالک
رضی الله عنه گفته است که بعبادت جوانی از انصار رفتیم
و وی مادری داشت سال خورده و نابینا شده هنوز ما
بر سر بالین وی بودیم که وی بمرد جامه بر روی وی پوشیدیم
و با مادر وی گفتیم که خدای تعالی درین مصیبت اجر دهد
گفت پسر من بمرد گفتیم آری گفت خدایا اگر تو میدانی که
بسوی تو و پیغمبر تو هجرت کرده ام تا در هر سختی فریاد رس من
باشی بار این مصیبت را امروز بر من مپسند انس رضی الله عنه
گوید که ما هنوز بیرون نرفته بودیم که وی جامه از روی خود
برداشت پس طعام خورد و ما نیز با وی طعام خوردیم
رکن سابع در ذکر شواهد و دلایلی که از تابعین و تبع تابعین

تاطبقهٔ

تا طبقهٔ صوفیه رحمهم الله تعالی **قصهٔ ربیع اخو ربعی بن حراش**
رضی الله تعالی عنه ربعی بن حراش گفته است که ما چهار
برادر بودیم و ربیع از همه بیشتر نمازی گزارد و روزه
میداشت در روزهای گرم وی وفات کرد روی وی
بپوشیدیم و گرد وی نشستیم و کسی فرستادیم که از بازار
برای وی کفن بخرد ناگاه دیدیم که روی خود را بگشاد
و گفت السَّلام علیکم حاضران گفتند و علیک السَّلام بعد از
مردن سخن میگویی گفت نعم لَقِیتُ رَبِّی بعدکم فلقیتُ
ربًّا غیر غضبان واستقبلنی بروح و ریحان واستبرق
اَلَا وانَّ ابا القاسم صلی الله علیه وسلم ینتظر الصلوة علیَّ
فَتَعَجَّلُونِی ولا تُؤَخِّرُونی چون این خبر بعایشه رضی الله عنها
رسید فرمود که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت از
اُمَّت من کسی بعد از مردن سخن خواهد گفت و وی از
بهترین تابعین خواهد بود و هم از وی آرند سوگند خورده
بود که هرگز نخندد مادام که نداند که بازگشت وی کدام

خواهد بود از بهشت و دوزخ کویند که وی نخندید مکر
بعد از موت غاسل وی کفته است که دران وقت که
ویرا غسل میکردم همیشه برروی سریر تبسّم میکرد و از
یکی از سلف آرند که کفت همسایهٔ داشتم نصرانی وفات کرد
درمیان آنکه نصاری ویرا غسل میکردند راست بنشست
و کفت مسلمانانرا پیش من آواز دهید چون آنرا شنیدیم
پیش وی رفتیم کفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمّدًا رسول الله بعد از ان در ساعت بمرد ویرا غسل کردیم
و نماز کزاردیم و در مقابر مسلمانان دفن کردیم ابو مسلم
الخولانی رحمه الله تعالی وی هرکز سخن دنیی نکفت و چون
باکسی نشستی که سخن دنیی کفتی از مجلس وی برخاستی روزی
بمسجدی در آمد جمعی دید نشسته امید وار شد که شاید بذکر
و سخن خیری مشغول باشند پیش ایشان بنشست ناکاه
یکی از ایشان کفت غلام من از تجارت آمد و چندین و چندین
سود آورد و دیکری کفت چهار غلام خود ساخته ام و بفلان

سفری فرستم ابو مسلم رحمه الله در ایشان نکریست و کفت
میدانید که مثل من و مثل شما چیست همچون کسی است که ویرا
بارانی عظیم کرفت ناکاه دید که درکاهی پیدا شد و در
بزرک برآنجا نشانده با خود کفت بدین در درآیم
چندانکه باران باز ایستد چون در آمد آن خانه سقف
نداشت من نیز پیش شما بنشستم که شاید از شما ذکری
و خیری سر برزند شما خود اهل دنیا بوده اید از وی
آرند که چون اسود عنسی در یمن دعوی پیغمبری کرد ابو مسلم
خولانی را طلبید و کفت تو کواهی میدهی که من رسول
خدایم ابو مسلم کفت نی پس اسود کفت کواهی میدهی که
محمّد رسول خدای است کفت آری چند بار این سخن را
مکرّر کرد جواب همین کفت بفرمود تا آتش عظیم بر
افروختند و ابو مسلم را در آتش انداختند ویرا هیچ کزندی
نرسید اسود را کفتند ویرا دور کن و اکرنه اعتقاد
متابعان ترا بفساد خواهد آورد ویرا فرمود تا از یمن

کوچ کند بمدینه رفت و رسول صلی الله علیه وسلم وفات
کرده بود و ابوبکر رضی الله عنه بخلافت نشسته بمسجد در آمد
و نماز گزارد امیر المؤمنین عمر ویرا دید پیش وی رفت
و پرسید که از کدام قومی گفت از اهل یمن پرسید که
چه کرد آن مرد که آن کذاب ویرا در آتش انداخت
گفت آن عبدالله بن ثوب بود عمر رضی الله عنه گفت
سوگند بخدای تعالی بر تو که تو اوئی گفت آری ویرا
در کنار گرفت و بگریست و ویرا پیش ابوبکر برد رضی الله عنه
و میان خود و ابوبکر بنشاند و گفت الحمد لله الذی لم یمتنی
حتی ارانی فی امة محمد صلی الله علیه وسلم من فعل به کما
فعل بابرهیم خلیل الرحمن صلوات الله علیه وهم از وی
آرند که ویرا جاریهٔ بود روزی از وی پرسید که ای ابومسلم
چند گاهست که پیوسته زهر در طعام تو میکنم و نمی بینم که
ترا از ان ضرری رسد ابومسلم گفت چرا چنین کردی
گفت من جاریهٔ جوانم نه مرا بفراش خود نزدیک میگردانی

ونه مرا بکسی دیگر می فروشی ابومسلم گفت من هرگاه که میخواهم
که طعام خورم این دعا را میخوانم که بسم الله خیر الاسماء
الذی لا یضر مع اسمه داء رب الارض ورب السماء
وهم از وی آرند که هرگاه که بقصد غزا بروم رفتی چون
بآبی عظیم رسیدی که از مثل آن گذشتن معهود نبودی
با همراهان خود گفتی بگذرید باسم الله تعالی و در پیش
ایشان روان شدی و ایشان در عقب وی و از آن
آب بگذشتندی گاه بودی که آب برکاب ایشان نرسیدی
چون از آب بگذشتندی با مردمان گفتی هیچ چیز از شما
آب نبرده است هرچه برده است من ضامنم یک روز
کسی بقصد توبرهٔ در آب انداخت و با وی گفت که
توبرهٔ مرا آب برده است ابومسلم ویرا گفت که دنبالهٔ من
بیا چون مقداری برفتند دیدند که آن توبره در چوبی
آویخته است فرمود که برو و توبرهٔ خود را برگیر وهم از وی
آرند که درهمی داشت ببازار رفت تا آرد خرد سایلی

برروی الحاج بسیار کرد چند جا رفت تا از آن سایل خلاصی
یابد آن سایل در مقابلهٔ وی ایستاد درهم را بوی داد
و توبره که همراه داشت بکارخانهٔ درودگران برد و از
چوب ریزه که از ارهٔ ایشان ریخته بود پر کرد و سر آنرا
ببست و بخانه برد و پنهان از اهل خود بخانه در آورد
و بیرون رفت و اهل وی آن توبره را دید سر بگشاد دید که
پر آرد سفید است خمیر کرد و نان بپخت چون مدتی بر آمد
ابومسلم رحمه الله از اهل خود ترسان بخانه در آمد اهل وی
آن نان و طعامی که داشت پیش وی آورد بخورد چون
فارغ شد پرسید که این از کجا بود گفت از آردی که آورده بودی
ابومسلم رحمه الله هیچ نگفت و هم از وی آرند که هرگاه که
بمنزل خود در آمدی چون بمیان سرای رسیدی تکبیر گفتی
خاتون وی نیز تکبیر گفتی و چون بخانه در آمدی تکبیر گفتی
وی نیز تکبیر گفتی و شرایط خدمت بجای آوردی و طعام
پیش وی نهادی روزی زنی با اهل وی گفت که تو خاتون

ابومسلم

ابومسلم خولانی اگر وی با معاویه سخن میگوید ویرا خادمی
میدهد و چندان عطا میدهد که معاش شما بخیر گذرد چون
شب شد ابومسلم بخانه آمد و تکبیر گفت اهل وی موافقت
نکرد و بطریق معهود وظیفهٔ خدمت بجای نیاورد دانست
که ویرا کسی بفساد آورده است گفت بارخدایا هر که
اهل مرا بفساد آورده است چشم ویرا نابینا گردان آن
زن در خانهٔ خود نشسته بود و چراغ بنهاده با حاضران گفت
که چراغ بمرد گفتند نی انا لله چشم من نابینا شد و چون دانست
که آن بسبب دعای ابومسلم شده است پیش وی می آمد
و اظهار توبه کرد و استدعای دعا میکرد تا آن وقت که ابومسلم
رحمه الله دعا کرد که بارخدایا اگر راست میگوید چشم ویرا
بینا گردان خدای تعالی چشم ویرا بینا گردانید و هم از وی
آرند که گاهی که آهوان بر وی میگذشتند کودکان ویرا
میگفتند ای ابومسلم دعا کن تا خدای تعالی آهوانرا باز
دارد تا ما بدست بگیریم وی دعا کردی خدای تعالی ایشانرا

از رفتن باز داشتی تا کودکان بدست بکرفتندی عامر
بن عبد قیس رحمه الله تعالی از وي آرند که چون عطاي
خود بکرفتی در طرف رداي خود کردي و هیچ یک از
مساکین از وي چیزي طلب نداشتی مکر آنکه بدادي چون
بخانه رسیدي او را پیش اهل خود انداختی آنرا بشمردندي
همان بودي که در اول بود و هیچ کم و زیاده نیامدي
و هم از وي آرند که روزي قومي ویرا مهمانی کردند چون
کوچ میکرد مشک ویرا پر شیر کردند چون مقداري راه
برفت باخود کفت که این شیر براي آشامیدن است بوقتی
که بوضو حاجت افتد چه خواهم کرد باز کشت و آن قوم را
کفت که شیر را بستانید و آب پر کنید چنان کردند هرکاه که
میخواست که وضو سازد آب بیرون مي آمد و هرکاه که
میخواست که بیاشامد شیر بیرون مي آمد و از وي آرند که
هر وقت که نماز کزاردي شیطان بصورت ماري متمثل
شدي و بزیر پیراهن وي در آمدي و از آستین وي بیرون

آمدي

آمدي و از ان هیچ متغیر نشدي ویرا کفتند چرا این مار را
از خود دور نمیکنی کفت از خداي تعالی شرم میدارم که
از غیر وي بترسم و والله من آکاه نمیشوم آن وقت که
به پیراهن من درون مي آید و بیرون مي آید زاذان کندي
رحمه الله تعالی تابعی کوفی بود روزي کفت خداوندا من
کرسنه ام از روزنهٔ خانهٔ وي نانی فرود افتاد مانند سنک
آسیایی زرارة بن اوفی رحمه الله تعالی تابعی بصري بود
روزي در مسجد امامت میکرد چون باین آیت رسید که
فاذا نقر فی الناقور بیفتاد و مرد سعید بن مسیب رحمه الله تعالی
از وي آرند که بعضی امرا که والی مدینه شده بود بمدینه
آمد علی بن الحسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله
رضی الله عنهم و جمعی دیکر از قریش بدیدن وي آمدند آن
والی روي بایشان کرد که سعید بن مسیب کدام است
از شما علی بن الحسین رضی الله عنهما فرمود که وي مسجد را
لازم کرفته است و بصحبت امرا نمیرود کفت تو که علی بن حسین

بن علي بن ابي طالب وقاسم که پسر محمد بن ابي بکر صدیق است
وسالم که پسر عبد الله بن عمرست پیش من مي آید و سعید
بن مسیب نمی آید و الله که گردن ویرا نخواهم زد و سه بار
مکرر کرد علي بن الحسين رضي الله عنهما میگوید که بدین سبب
مجلس بر ما تنگ شد چون بیرون آمدیم پیش سعید بن مسیب
رفتیم وقصه را بوي باز گفتیم وگفتیم اگر بعمره میروي دور نیست
گفت مرا در عمره نیتي صادق در خاطر نیفتاده است گفتیم
بخانه بعضی از برادران رو گفت باین منادي که روزي
پنج بار ندا میکنند چه کنم والله که هرگز مرا ندا نخواهد کرد
مگر این که بوي خواهم آمد پس گفتیم در مسجد از انجا که می نشیني
بجاي دیگر نقل کن زیرا که ترا در جاي تو خواهند طلبید
گفت مجلسي را نمی گذارم که مرا دران خوي داد است بآنچه
خوي داده است از خیرات وطاعات گفتیم اي برادر من
تو نمی ترسي گفت چون پرسیدي خداي تعالی میداند که
من از هیچ چیز غیر وي نمی ترسم لکن اول آنچه میگویم واوسط آن

واخر

وآخر آن حمد وثناي خداي تعالی است و درود بر محمد
صلی الله علیه وسلم واز خداي تعالی درمیخواهم که مرا برین
والی فراموش گرداند مدتي آن امیر در مدینه بود بعد از ان
عزلش کردند وعزیمت شام کرد چون چند منزل از مدینه
بیرون آمد روزي غلام وي ویرا وضو میداد غلام را
گفت یکساعت باش زهي رسوایي وشرمندگي من از
علي بن الحسين وقاسم بن محمد وسالم بن عبد الله که من
در پیش ایشان سوگند خوردم که گردن سعید بن مسیب را
بزنم و والله که از ان وقت تا این زمان در هیچ ساعت
از ساعات شب و روز بیاد من نیامده است غلام گفت
آنچه خداي تعالی بتو خواست بهتر از انست که تو بخود
خواسته بودي وهم از وي آرند که گفته است که در ایام حره
که یزیدیان بر مدینه مسلط شده بودند وبسیاري از مهاجرین
وانصار را بقتل آوردند غیر از من در مسجد رسول صلی الله
علیه وسلم هیچکس نبود هرگاه که وقت نماز شدي از روضه

شریفه آواز بانک نماز آمدی برخاستی ونماز بگزاردی
اهل شام بمسجد در می آمدند ومی گفتند انظروا الی هذا الشیخ
المجنون سعید بن جبیر رحمه الله تعالی تابعی کوفی بود فقیه وعالم
وفاضل بود حجّاج بن یوسف ویرا بکشت سنه خمس وتسعین
وهو ابن تسع واربعین سنه ازوی آرند که حجّاج یکی از
خواص خودرا با ده نفر بطلب سعید بن جبیر رحمه الله
فرستاد ودر اثنای طلب بصومعهٔ راهبی رسیدند
ویرا سراغ کردند ایشانرا نشان داد چون بسر وی
رسیدند در سجده بود سلام کردند سر از سجده برداشت
ونماز خود تمام کرد وجواب سلام ایشان باز داد گفتند
حجّاج ترا می طلبد حمد وثنای خدای تعالی گفت ودرود
بر رسول صلّی الله علیه وسلّم فرستاد وبا ایشان روان شد
بصومعهٔ آن راهب رسیدند راهب ایشانرا گفت باین
دیر بالا آیید که شیر وببر شب بگرد این دیر می آیند سعید
بن جبیر در نیامد گفتند میخواهی که بگریزی گفت نمی گریزم

اما

اما بخانهٔ مشرکی در نخواهم آمد ابدا گفتند سباع ترا هلاک
خواهند کرد گفت باکی نیست پروردگار من با منست شرّ
ایشانرا از من خواهد گردانید وایشانرا پاسبان من
خواهد ساخت تا مرا از هر گزندی نگاه دارند راهب
گفت ازوی عهد وپیمانی بستانید سعید گفت با خداوند
بزرگوار خود عهد کردم که تا صباح ازینجا دور نشوم راهب
گفت شما بالا آیید وکمانهای خود را زه کنید تا امشب این
بندهٔ صالح را از سباع نگاه دارید چون شب در آمد
دیدند که ببری آمد وبوی نزدیک شد وخود را بروی مالید
پس برفت ودورتر بیستاد بعد از ان شیری آمد آنچه
ببر کرده بود بکرد چون راهب آنرا بدید بامداد کرد وفرود
آمد وازوی شرایع اسلام وسنن رسول علیه الصلوة والسلام
پرسید وایمان آورد وهم ازوی آرند که پیش از کشتن خود
بر حجّاج دعا کرد وگفت اللّهمّ لا تسلّطه علی احد یقتله بعدی
بعد ازوی حجّاج پانزده روز بیش نزیست ودران پانزده روز

مي گفت مرا با سعيد بن جبير چه كار بود هرگاه كه ميخواهم كه
خواب كنم پاي مرا مي گيرد وهم از وي آرند كه خروسي داشت
كه وقتي كه بانگ كردي بتهجد برخاستي يك شب بانگ نكرد
چون بامداد كرد وبنماز شب برنخاسته بود بر وي بسيار
دشوار آمد گفت آن خروس را چه شده بود قطع الله صوته
ديگر از ان خروس آواز برنيامد مادر وي از وي درخواست
كه اي سعيد بعد ازين بر هيچ چيز دعاي بد مكن واز وي
آرند كه چون وي را گردن زدند وسر وي بر زمين افتاد
سه بار لا اله الا الله گفت دو بار بلند ويكبار آهسته

اويس قرني رحمه الله تعالى امير المؤمنين عمر رضي الله عنه
در عهد خلافت خود در موسم حج مردمان را گفت بر پاي خيزيد
پس گفت بنشينيد مگر اهل كوفه پس گفت اهل كوفه بنشينيد
مگر آنان كه از مراد اند پس گفت مراديان بنشينيد مگر آنكس كه
از قرن باشد يك كس بر پاي بماند وآن انيس بود عم اويس
امير المؤمنين عمر رضي الله عنه از انيس پرسيد كه اويس را

مي شناسي

مي شناسي انيس گفت تو وي را چه مي پرسي اي امير المؤمنين
والله كه درميان ما از وي نادانتر وديوانه تر ومحتاج تر
كسي نيست عمر رضي الله عنه بگريست وگفت سمعت رسول الله
صلى الله عليه وسلم يقول يدخل الجنة بشفاعته مثل ربيعة
ومضر هرم بن حيان رحمه الله گويد كه چون اين خبر بمن
رسيد بكوفه رفتم ومرا هيچ مقصودي نبود جز دريافت صحبت
وي ناگاه درميانه روز بكنار فرات رسيدم ديدم كه
وضو مي سازد وي را بشناختم زيرا كه حليه وي را شنيده بودم
بر وي سلام گفتم جواب داد خواستم كه مصافحه كنم مصافحه
نكرد گفتم يرحمك الله يا اويس وغفر لك گفت كيف انت
رحمك الله بعد از ان گريه بر من زور كرد از غايت محبتي
كه با وي داشتم ووي نيز بگريست چون از گريه فارغ شديم
گفت حياك الله يا هرم بن حيان كيف انت يا اخي
ترا كه بمن رهنمايي كرد گفتم خداي تعالى گفت لا اله الا الله
سبحان ربنا ان كان وعد ربنا لمفعولا از وي پرسيدم

که نام من ونام پدرم را از کجا دانستی پیش ازین هرگز ترا
ندیده ام فرمود که انبأنی العلیم الخبیر وبعد ازان سخنان
دیگر فرمود ودر آخر موعظهٔ که می فرمود گفت مات محمد صلی الله
علیه وسلم ومات ابو بکر خلیفه رسول الله ومات اخی وصدیقی
عمر بن الخطاب من گفتم رحمک الله هنوز عمر نمرده است
گفت بلی مرده است خدای تعالی خبر مرگ وی بمن رسانید
وبعد ازان سخنان دیگر فرمود ومرا دعاهای خیر کرد ودر آخر
گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته بعد ازین دیگر
ترا نخواهم دید وروان شد خواستم که با وی قدمی چند بروم
نگذاشت در قفای وی می گریستم ومی نگریستم تا بکوچهای کوفه
در آمد بعد ازان هرچند در طلب وی شتافتم از وی هیچ
اثر وخبر نیافتم اما بر من هیچ هفته نگذشت که ویرا یکبار و دو
بار در خواب ندیدم از وی آرند که با آذربیجان که بغزا
رفته بود ویرا وفات رسید اصحاب وی خواستند که
قبر وی بکنند بسنگی رسیدند که قبر وی دران کنده بودند

ولحدا

ولحدا ورا مهیا ساخته وخواستند که کفن سازند در جامه‌دان
وی جامه‌ها یافتند که دست باف بنی آدم نبود ویرا ازان
کفن ساختند میمون بن شبیب رحمه الله تعالی وی گفته است
در زمان حجاج خواستم که بمسجد جمعه روم باز خود گفتم که
چرا در عقب این ظالم نماز گزارم درین متردد می بودم
آخر رأی من بر رفتن قرار گرفت شنیدم که از جانب
خانه آواز آمد که یا ایها الذین آمنوا اذا نودی للصلوة
من یوم الجمعه الآیه وهم وی گفته است که روزی مکتوبی
می نوشتم چیزی بخاطر من آمد که اگر آنرا می نوشتم آن مکتوب
زینتی می یافت اما دروغ بود واگر نمی نوشتم راست بود
اما مکتوب اندکی قبحی میداشت گاهی می گفتم بنویسم وگاهی
می گفتم ترک کنم تا آخر خاطر من بر ترک قرار گرفت از
گوشهٔ خانه آواز آمد که یثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت فی الحیوة الدنیا صلة بن الاشیم رحمه الله تعالی
یکی از ثقات گفته است که با وی بنیت غزا بجانب کابل

بيرون آمديم چون شب در منزلي فرود آمديم با خود كفتم
امشب مراقب حال وي مي باشم تا به بينم كه آنچه مردمان
از عبادت وي ميكويند چونست چون نماز خفتن كزارد
بخفت و بعد از ان كه مردم قرار كرفتند برخاست و در آن
نزديكي بيشه بود بآنجا درآمد من نيز در عقب وي درآمدم
وضو ساخت و در نماز ايستاد ناكاه ديدم كه شيري بنزديك
وي رسيد آنجا درختي بود از ترس آنجا بالا رفتم وي بآن شير
هيچ التفات نكرد و از وي حساب موشي برنداشت
چون بسجده رفت كفتم حالي ويرا مي درّد چون نماز را تمام
كرد و سلام داد روي بآن شير كرد و كفت برو اي سبع
روزيء خود از جاي ديكر طلب كن آن شير بركشت و بانكي
كرد كه كفتم مكر كوهها از هم بدريد و همچنان نماز مي كزارد
تا صبح بدميد و هم وي كفته است كه چون بعدو نزديك
رسيديم امير لشكر حكم كرد كه هيچكس از لشكر جدا نشود و اشتر
وي بابار بهم كم شد برخاست و در نماز ايستاد و كفت

اللهم

اللهم اقسمت عليك ان تردّ علي بغلتي و ثقلها في الحال
اشتر وي بابار بهم آمد و پيش وي بايستاد و از صلة بن
اشيم رحمه الله آرند كه وي كفته است كه روزي در نواحي
اهواز مي كشتم كرسنكي بر من غلبه كرد هر چند طعامي طلبيدم
كه بخورم نيافتم دعا كردم و از خداي تعالى طعامي طلبيدم
بر بالاي مركوب خود در خواب شدم آوازي بكوش من
آمد ديدم كه دستارچه است افتاده و چيزي در آن پيچيده
آنرا برداشتم و بكشادم در انجا ظرفي بود از برك خرما بافته
پر خرماي تر و در ان وقت در هيچ جايي خرماي تر نبود
از ان چندان بخوردم كه سير شدم و باقي را برداشتم بر راهبي
رسيدم و آنرا بوي كفتم از من طلب طعام كرد رطبي چند
بوي دادم بعد از ان بروزكاري كذر من بر راهب
افتاد آنجا درختهاي خرماي خوب رسته بود كفت اين
از ان رطبهاست كه بمن داده بودي هرم بن حيان رحمه الله
تعالى از وي آرند كه در تابستان كه هوا بسيار كرم بود

وفات کرد چون ویرا در قبر کردند پارهٔ ابر آمد برابر
قبر وی نه زیادت ونه کم وبر بالای قبر وی بباریذ
واز آنجا تجاوز نکرد وگویند که درهمان روز از قبر وی
گیاه بدمید **عمر بن عبد العزیز** رحمه الله تعالی کنیت وی
ابو حفص است ومادر وی ام عاصم بنت عاصم بن عمر
بن الخطاب رضی الله عنه ومدت خلافت وی دو سال
وپنج ماه وپانزده روز بوده است ومات رحمه الله لعشر
بقین من رجب سنه احدی ومائة وهو ابن تسع وثلثین
گویند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه شبی در مدینه می گشت
سحرگاه بخانهٔ رسید که آواز زنی آمد که دختر خود را می گفت
برخیز وآب با شیر بیامیز دختر گفت این نمی شاید زیرا که
امیر المؤمنین عمر ازین نهی کرده است ومنادی وی
ندا کرده گفت برخیز که اینجا که تویی نه عمر می بیند ونه
منادی عمر گفت که والله که من چنان نخواهم کرد که در ملا
فرمان عمر برم ودر خلا مخالفت وی کنم چون بامداد شد

امیر المؤمنین

امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه پسر خود عاصم را گفت بفلان
خانه رو آنجا دختریست اگر مشغول بدیگری نشده باشد
ویرا نکاح کن شاید که خدای تعالی ازوی فرزند
مبارک بدهد عاصم برفت وویرا نکاح کرد ازوی
ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب متولد شد
چون عبد العزیز بن مروان خواست که ام عاصم را
نکاح کند وکیل خود را گفت چهار صد دینار از طیب
مال من جمع کن که میخواهم که با خانوادهٔ که اهل صلاح اند
وصلت کنم پس ام عاصم را نکاح کرد وازوی عمر بن عبد العزیز
متولد شد سفیان ثوری رحمه الله گفته است الخلفاء
خمسة ابوبکر وعمر وعثمان وعلی وعمر بن عبد العزیز رضی الله
عنهم رباح بن عبیده گفته است در وقتی که عمر بن عبد العزیز
امیر مدینه بود دیدم که پیری تکیه بر دست وی انداخته
بود باخود گفتم که این پیر بی ادب کیست که تکیه بر دست
امیر کرده است چون نماز گزارد بخانه در آمد من نیز از

عقب وی در آمدم و گفتم اصلح الله الامیر آن پیر که بود
که تکیه بر دست امیر کرده بود فرمود که تو وی را دیدی
ای رباح گفتم آری فرمود که می پندارم ترا مگر مردی
صالح وی برادر من خضر بود علیه السلام آمده بود
و مرا آگاه میکرد که بزودی امر خلافت بمن خواهد رسید
و در آنجا عدل خواهم ورزید آورده اند که چون وی
بخلافت بنشست شبانان در کوهها گفتند این مرد
صالح که بخلافت نشسته است کیست از ایشان پرسیدند
که این را بچه دانستید گفتند گرگان و شیران از گوسفندان
ما دور شدند و آسیبی نمیرسانند و کسی گفته است که
در زمان عمر بن عبد العزیز ببادیه رسیدم دیدم که
گرگ در میان گوسفندان میگردد و هیچ آسیبی نمیرساند
آورده اند که بعضی از عمال وی بوی نوشت که شهر ما
ویران است اگر امیر المؤمنین چیزی تعیین فرماید
آنرا مرمت کنم در جواب نوشت که مضمون کتاب ترا

دانستم

دانستم کرد شهر خویش از عدل حصاری بساز و راههای
آنرا از ظلم پاک کن که مرمت شهر تو اینست و آورده اند
که چون بر موت مشرف شد فرمود که مرا بنشانید
وی را بنشاندند فرمود که الهی من آنم که مرا امر کردی
و تقصیر کردم و نهی فرمودی و عاصی گشتم و لکن میگویم که
لا اله الا الله بعد از آن سر بالا کرد و تیز تیز نگریست
از وی پرسیدند که بس تیز می نگری فرمود که جماعتی حاضر
آمده اند که نه انس اند و نه از جن بعد از آن فوت شد
و آورده اند که چون خاک بر وی ریختند از آسمان
کاغذی فرود آمد در وی نوشته که بسم الله الرحمن الرحیم
هذا امان من الله لعمر بن عبد العزیز من النار صاحب
فتوحات مکیه قدس الله تعالی سره در ذکر اقطاب آورده
است که بعضی از ایشان از آن قبیل اند که با خلافت
معنوی ایشان خلافت صوری نیز انضمام یافته است
و عمر بن عبد العزیز را رحمه الله تعالی ازین قبیل داشته است

عمرو بن عتبه رحمه الله تعالی وی از کبار تابعین اهل کوفه
بود قد شغلته العبادة عن الروایة شرط وی با اصحاب
این بود که وی خدمت ایشان کند روزی که هوا بسیار
گرم بود بچرانیدن گوسفندان بیرون رفته بود یکی از
اصحاب در عقب وی برفت ویرا یافت در خواب
و پارهٔ ابر ویرا سایه کرده چون بیدار شد گفت ای عمرو
بشارت باد ترا عمرو از وی پیمان بستد که آنرا با کس نگوید
از وی آرند که وقتی که بغزا میرفت چهارپایان اصحاب را
نگاه میداشت ابر بر سر وی سایه میکرد و وی نماز میگزارد
و سباع بگرد وی درمی آمدند و ویرا نگاه می داشتند
وی گفته است که از خدای تعالی سه چیز خواسته ام
دو چیز عنایت کرده است و سیوم را امید وارمی باشم
از خدای تعالی درخواستم که مرا در دنیا بی رغبت گرداند
آمدن و رفتن وی پیش من برابر شده است و دیگر
درخواستم که مرا قوت دهد در ادای صلوة قوت داد

دیگر

دیگر درخواستم که مرا شهادت روزی کند امید می دارم
که آن هم روزی کند **مطرف بن عبدالله بن شخیر** رحمه الله تعالی
از وی آرند که با یکی از اصحاب خود در شب تاریک
میرفتند بر سر تازیانهٔ یکی از ایشان روشنایی پیدا شد
که راه را می دیدند و هم از وی آرند که شخصی بدروغ بر وی
چیزی گفت مطرف گفت خداوندا اگر این شخص این
سخن را بر مطرف بدروغ می بندد زود ویرا هلاک
گردان فی الحال آن شخص بیفتاد و بمرد اهل آن شخص
بوالیٔ که زیاد بود استغاثه کردند زیاد گفت هیچ چیزی
بروی زد گفتند نی گفت دعای مرد صالح با تقدیر موافق
افتاد چه توان کرد **محمد بن المنکدر** رحمه الله تعالی از وی
آرند که با جمعی از غازیان در راهی میرفتند یکی از ایشان
گفت قدری پنیر تازه میخواهیم محمد بن منکدر گفت از
خدای تعالی بخواهید که وی قادرست که درین راه
پنیر تازه بدهد همه قوم دعا کردند چون اندکی راه برفتند

زنبیلی یافتند سر دوخته پر از پنیر تر دیگری از ایشان گفت
که قدری عسل بایستی که با این پنیر بخوردیمی محمد بن منکدر
گفت آنکس که شما را پنیر داد میتواند که عسل هم بدهد قوم
دعا کردند چون اندکی برفتند قدحی پر عسل دیدند بر سر راه
نهاده فرود آمدند و آن پنیر و عسل را با هم بخوردند

عبید الله بن ابی جعفر رحمه الله تعالی وی گفته است که
بغزاء قسطنطنیه میرفتیم کشتی ما بشکست و موج ما را بسنگی
انداخت در میان دریا پنج کس یا شش کس بودیم خدای تعالی
هر بامداد برای هر یک از ما یک برگ از آن سنگ می‌رویانید
که آنرا میمکیدیم و بجای طعام و شراب می نشست تا آن
وقت که کشتی بما رسید و ما را برداشت بکناره برد

ایوب السختیانی رحمه الله تعالی از نساک بصره بوده است
قال الحسن البصری رحمه الله سید شباب اهل البصره ایوب
السختیانی عبد الواحد بن زید گفته است که با ایوب
سختیانی در کوه حرا بودیم مرا تشنگی سخت دریافت چنانکه

وی

وی آنرا از بشره من فهم کرد گفت ترا چه شد گفتم مرا
چنان تشنگی دریافته است که بر نفس خود ترسانم گفت
هرچه بکنم پوشیده خواهی داشت گفتم آری مرا سوگند
داد من هم سوگند خوردم که تا زنده باشد با هیچکس نگویم
پای خود را بر کوه حرا زد آب بر جوشید سیر آب بخوردم
و مقداری با خود برداشتم و تا زنده بود با هیچکس نگفتم

سالم بنانی رحمه الله تعالی وی بصری است چهل سال در
صحبت انس بوده است رضی الله عنه همیشه روزه میداشت
و در هر شبانروز یک ختم قرآن میکرد از جماعتی که در
سحرها بر قبر وی میگذشته اند روایت کرده اند که میگفته اند
چون بنزدیک قبر سالم میرسیم آواز قراءت قرآن می شنویم
روزی سالم از حمید طویل پرسید که هیچ بتو رسیده است
که کسی غیر از انبیا در قبر خود نماز گزارد حمید گفت نی سالم
گفت خداوندا اگر کسی را اذن خواهی کرد که در قبر نماز
گزارد سالم را اذن کن یکی از ثقات گفته است که

والله الذي لا اله الا هو كه من سالم را در قبر نهادم وحميد
طويل با من بود چون خشتها را بر لحد وي راست كرديم
ناگاه يك خشت فرو رفت ديدم كه در نماز ايستاده است
حميد را گفتم كه مي بيني گفت خاموش باش چون از دفن
وي باز گشتيم پيش دختر وي رفتيم وگفتيم عمل سالم چه بود
گفت از وي چه مشاهده كرديد آنچه مشاهده كرده بوديم
گفتيم گفت پنجاه سال بود كه وي قيام شب ميكرد چون وقت
سحر مي شد در دعا مي گفت اللّهمّ ان كنتَ اعطيتَ احدًا
من خلقك الصّلوة في قبره فاعطنيها از كرم خداي تعالى
نسزد كه دعاي ويرا رد كند **حسن بصري** رحمه الله تعالى
وي از كبار تابعين است وُلِدَ لسنتين بقيتا من خلافة
عمر رضي الله عنه صد و بيست تن را از اصحاب رسول
صلى الله عليه وسلم دريافته است وقيل مائة وثلثين والله اعلم
و در ماه رجب وفات يافته سنه عشر ومائة وهو ابن تسع وثمانين
سنه وسلف گفته اند كه كلام وي شبيه بود بكلام انبيا عليهم السلام

فمن

فمن كلماته المباركه رحم الله عبدًا جعل الهموم همًّا واحدًا فاكل
كسرةً ولبس خلقًا ولصق بالارض واجتهد بالعبادة
وبكي على الخطيئة وطلب منه الرحمة وهرب من هذا العذاب
ومنها لا تضحك فانّك لا تدري لعلّ الله قد اطّلع على
بعض اعمالنا فقال لا اقبل منكم شيئًا **ومنها** لا تخرج نفس
ابن آدم من الدّنيا الّا بحسرات ثلث انّه لم يشبع ممّا جمع
ولم يدرك ممّا امل ولم يحسن الزّاد ممّا قدم عليه
و از وي آرند كه پيوسته يكي از خوارج بمجلس وي حاضر شدي
و اهل مجلس را ايذا ميكرد يك روز اهل مجلس با وي گفتند
يا با سعيد هيچ با امير نميگويي كه شر اين خارجي را از سر ما
دفع كند حسن هيچ نگفت روزي با اصحاب نشسته بود ديد كه
آن شخص مي آيد گفت اللّهمّ علمتَ اذاه لنا فاكفناه
بما شئت آن شخص بروي در افتاد ويرا بر داشتند
وباهل وي مي بردند بايشان نرسيد مگر مرده **طاوس
بن كيسان** رحمه الله تعالى كنيت وي ابو عبد الرحمن است

از اهل یمن است وي بود که پسر خود را وصیت کرد که
چون مرا در قبر کني بقبر من نظر کن اگر مرا در قبر نیابي خداي
تعالی را شکر کوي و اگر بیابي فانا لله وانا الیه راجعون
راوي کوید که از بعض اولاد وي شنیدم که چون پسر
ویرا در قبر کرد و بعد از ان نظر کرد در قبر وي هیچ نیافت
شادمان شد عبد الله بن مطر رحمه الله تعالی کنیت وي
ابو ریحانه است از تابعین است از وي آرند که در کشتي
نشسته بود و چیزي مي دوخت سوزن وي در دریا افتاد
کفت سوکند بر تو خداوندا که سوزن مرا بمن باز کردان
سوزن وي از دریا ظاهر شد دست دراز کرد و بر کرفت
و کویند که دریا در شورش آمد کفت آرام کیر اي دریا نیستي
تو مکر بندهٔ حبشي دریا آرام کرفت تا غایتي که چنان صافي شد
که کویا زیت است کرز بن وبرة العابد رحمه الله تعالی
کوفي سکن جرجان وبها مات قبره مشهور یزار سمع مالک
بن انس رضي الله عنه از کنیزک وي پرسیدند که وي از کجا

نفقه میکرد کفت هر کاه که از وي چیزي طلب مي کردم
مي کفت که بفلان روزنه رو و بکیر میرفتم و آنچه خواسته بودم
از ان روزنه مي کرفتم و از بعض اهل جرجان آرند که کفته است
که در خواب دیدم که بکورستان جرجان مي کذرم همه اهل
کورستان نشسته بودند و جامهاي سفید پوشیده کفتم
اي اهل کورستان شما را چه بوده است که جامهاي سفید
پوشیده اید کفتند که ما را جامهاي سفید پوشانیده اند بجهت
قدوم کرز بن وبره بورق العجلي رحمه الله تعالی تابعي بصري
بود از وي آرند که وي نفقهٔ خود را نزدیک سر خود مي یافت
حبیب بن عیسی العجمي رحمه الله تعالی کنیت وي ابو محمد است
از اهل فارس بود در بصره ساکن شد عابد و متقي و مجاب
الدعوه بود از وي آرند که ویرا یوم الترویه در بصره
مي دیدند و روز عرفه در عرفات و هم از وي آرند که کفته است
عادت من آن بود که هر روز بیک خرماي خشک افطار میکردم
و اهل من آنرا براي من آماده مي ساختند یک روز در وقت

افطار آنرا طلب داشتم نیافتم نفس من ازان متأثر شد
ناگاه دیدم که آینده آمد و یک خرما بدست من داد بخوردم
وهم ازوی آرند که وی کیسهٔ خود را خالی می نهاد وچون
برمیداشت پر می بود سفیان بن سعید الثوری رحمه الله تعالی
وی کوفی بود ازوی آرند که شیخ ثقهٔ صادق از هراة
کنیت وی ابوعبدالله گفته است که سحرگاهی بزمزم در آمدم
و بنشستم ناگاه دیدم که پیری از در زمزم در آمد وجامهٔ
بر روی خود پوشیده بکنار چاه آمد و دلوی آب کشید
و بیاشامید من نیز برفتم و آنچه باقی مانده بود بیاشامیدم
پست بادام بود هرگز چیزی ازان خوشتر نیاشامیده بودم
چون بازنگرستم وی رفته بود سحری دیگر آمدم وهم آنجا
بنشستم دیدم که همان شیخ بهمان صورت آمد و دلوی
آب گرفت و بیاشامید من پس ماندهٔ ویرا بیاشامیدم
آبی بود بعسل آمیخته چون بازنگرستم رفته بود سحری دیگر
بهمان موضع بنشستم وی نیز بهمان صورت آمد و آب خورد

و بقیهٔ ویرا خوردم شیری بود بشکر آمیخته جامهٔ ویرا بگرفتم
و بر دست پیچیدم و سوگند بروی دادم که بحق این خانه
که بگوی تو کیستی گفت بشرط آنکه تا زنده باشم باکس نگویی
گفتم نگویم گفت من سفیان بن سعید ثوری ام وهم از
وی آرند که وی در خانهٔ یکی از دوستان خود فوت شد
در بصره صاحب خانه گفته است که پسر مرا بلبلی بود روزی
سفیان رحمه الله گفت که چند این مرغ را محبوس دارید
کاش ویرا آزاد کنید من گفتم که ازان پسر منست وی
آنرا بتو بخشد تو آزاد کن گفت نی ویرا یکدینار میدهم
یکدینار داد و ویرا گرفت و آزاد کرد آن مرغ روز
میرفت و شب بآن خانه که سفیان بود می آمد چون سفیان
وفات کرد در عقب جنازهٔ وی بسر قبر وی آمد گاهی
شب آنجا می بود و گاهی بخانهٔ وی باز می آمد آخر ویرا
بر سر قبر وی مرده یافتند در پهلوی وی در خاک کردند
وهم ازوی آرند که چون ویرا بعد از مردن غسل کردند

بر جسد وی یافتند نوشته که فسیکفیکهم الله ومات رحمه الله تعالی
بالبصره سنه احدی وستین ومائه **شیبان راعی** رحمه الله تعالی
کویند که شیبان شبانی میکرد چون روز جمعه آمدی بعصای
خود خطی کرد کوسفندان کشیدی وبنماز رفتی آن کوسفندان
ازان خط بیرون نرفتندی تا آمدن وی و کویند که وقتی
ویرا جنابت رسید وآب نبود که غسل کند ابر پاره بر آمد
وبباریدتا وی غسل کرد پس برفت و کویند که ویرا در خانه
حبس کردند و در را بر وی استوار کردند چون در را بکشادند
وی در خانه نبود سفیان ثوری رحمه الله کفته است که
من وشیبان بعزیمت حج بیرون آمدیم روزی در راه
ما را شیری پیش آمد با شیبان کفتم این سک را می بینی
که پیش راه ما کرفت کفت مترس ای سفیان بعد ازان
بانک بران شیر زد آن شیر مثل سک دم خود جنبانیدن
کرفت شیبان کوش ویرا بکرفت وبمالید ویرا کفتم این
چه شهرتست کفت این که می بینی چه شهرتست ای ثوری

اکر

اکر نه من شهرت را مکروه داشتمی زاد خود را بار نکردمی
مکر بر پشت وی تا بمکه **عبدالله بن مبارک** رحمه الله تعالی
از اهل مرو بوده است و در هیت که بلده ایست بر
کنار فرات فوت شده است وقبر وی آنجاست قیل کان
فیه خصال مجتمعه لم یجتمع فی احد من اهل العلم فی زمانه
کان فقیها عالما حافظا یعرف بالسنن رجالا فی جمع العلم
شجاعا ینازل الابطال ادیبا یقول الشعر سخیا بما یملک
سفیان ثوری رحمه الله کفته است که هرچند کوشش میکنم
که در سالی سه روز مثل ابن المبارک توانم بود نمیتوانم
وفضیل عیاض رحمه الله تعالی کفته است که سوکند بخداوند
خانه کعبه که دو چشم من مثل عبدالله بن مبارک ندیده است
و از وی آرند که شخصی نابینا شده بود پیش وی رفت و کفت
دعا کن که خدای تعالی چشم مرا بینا کرداند برخاست
و دعای دراز کرد خدای تعالی چشم ویرا بینا کردانید
یکی از سلف کوید که من آن شخص را بینا دیدم بعد ازانکه

نابینا دیده بودم وهم از وی آرند که در مرض موت غلام
خود را گفت که شک ندارم که امشب میروم این کتابهای ما
ببر و در رودخانه انداز غلام کتابها را بکنار رودخانه
برد از دلش برنیامد که در آب اندازد بازگشت از وی
پرسید که کتابها را در رودخانه انداختی غلام گفت انداختم
گفت چه علامت دیدی غلام گفت هیچ علامت ندیدم
گفت نه انداختهٔ غلام گوید که بعد از ان رفتم و آن کتب را
در آب انداختم دیدم که از رودخانه نوری با آسمان
بالا رفت بترسیدم و بازگشتم پرسید که چه کردی گفتم آنچه
فرموده بودی بجای آوردم فرمود که چه دیدی گفتم نوری
دیدم که از رودخانه با آسمان بالا رفت فرمود که آری
آنچه فرمودم بجای آوردی بعد از ان فرمود که من امشب
میروم مرا غسل کن و جامهای را که در ان احرام بسته بودم
کفن ساز و پیش از انکه مردم جمع شوند مرا دفن کنید وصیت
ویرا بجای آوردیم چون جنازهٔ ویرا بیرون آوردیم دیدیم که

از رودخانه کشتی پیدا شد جماعتی بیرون آمدند چون
بما رسیدند گفتند الحمد لله که نماز ویرا دریافتیم بر وی
نماز گزاردیم و دفن کردیم و چون فارغ شدیم از ان جماعت
پرسیدیم که شما از کجا دانستید که وی وفات یافته است
پیری که مهتر آن جماعت بود گفت در خواب دیدم که گفتند
اینجا مردی فوت شده است هر که بنماز وی حاضر شود
خدای تعالی ویرا بهشت روزی کند این کشتی را بگیر اگرفتیم
و بشتافتیم تا نماز ویرا دریافتیم

أبو معوية الأسود رحمه الله تعالی

یکی از ثقات گوید که در طرسوس بر ابومعاویهٔ اسود در آمدم
وی مکفوف البصر بود یعنی چشم وی پوشیده بود دیدم که
در خانهٔ وی مصحفی آویخته است گفتم رحمک الله چون چشم
تو نمی بیند این مصحف چیست گفت با تو سخنی بگویم تا زنده ام
با کس مگوی هرگاه که میخواهم که قرآن خوانم چشم مرا بینا میکردند
گویند که هرگاه که مصحف را می گشاد چشم وی گشاده می شد
و چون مصحف را می پوشید چشم وی پوشیده می گشت

رجل مجهول رحمه الله تعالی وی گفته است که در سفر بودیم
در منزلی فرود آمدیم دیدیم که مار سفید مرده افتاده گفتیم
که شاید که این مسلمانی باشد آب بروی ریختیم و بزیر خاک
دفن کردیم چون شب رسید کلامی شنیدیم که متکلم را نمی دیدیم
گفتند یرحمکم الله دیدیم آنچه کردید در حق آن مسلمان اگر
خواهید شما را ادویه بیاموزیم که بآن خود را و دیگرانرا
دوا کنید و اگر خواهید کیفیت آب و چرانیدن دواب
شما را با خود گیریم گفتیم که شغل آب و دواب را از ما بردارید
که این بنزدیک ما دوست ترست از تعلیم ادویه گفتند
هرگاه که در منزلی فرود آیید مشکها را در گردن شتران
آویزید تا چون شترانرا از چرانیدن باز آریم مشکها
پر آب باشد چون در منزلی فرود می آمدیم مشکها را در
گردن شتران می آویختیم و اشترانرا از پیش خود دور می راندیم
چون نماز شام باز می آمدند شتران سیر می بودند و مشکها
پر آب در همه آن سفر چنین بود خاتمه در عقوبات اعدا

همچنانکه

همچنانکه کرامت اولیا الله از قبیل معجزات رسول است
صلی الله علیه و سلم همچنین عقوباتی که نسبت بمخالفان
آنحضرت و بی ادبانی که رعایت ادب با آنحضرت و شریعت
و طریقت وی نکرده اند از قبیل معجزات وی است
صلی الله علیه و سلم از آنجملهاست آنکه مردی نصرانی مسلمان شد
و البقره و آل عمران خواند و کتابت وحی نیز میکرد
آخر مرتد شد و بدین خود باز گشت و می گفت محمد چیزی
نمیداند مگر آنچه من نوشته ام از برای وی چون بمرد
ویرا دفن کردند بامداد ویرا دیدند که زمین بیرون
انداخته بود گفتند این اصحاب محمد کرده اند بار دگر
ویرا قبر مغاکتر بکندند و دفن کردند بامداد دیگر ویرا
یافتند که زمین بیرون انداخته بود گفتند این بار نیز
اصحاب محمد کرده اند بار دیگر از برای وی قبر کندند
و آن قدر که توانستند عمیق ساختند بامداد دیگر ویرا
از زمین بیرون انداخته یافتند دانستند که آن نه عمل

مردم است وی را بیند اختند **واز انجملهٔ است** آنکه یکی از زنادقه
شنید که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده که انّ الملائکة لتضع
اجنحتها لطالب العلم رضاء بما یصنع گفت والله که هر آینه
اجنحهٔ ملائکه را بزیر پای خود بکوبم در نعلین خود میخهای
آهنین استوار کرد وروی بمجلس مالک بن انس نهاد ودر راه
زمین را بنعلین خود می کوفت ومی گفت بالهای فرشتگان را
می شکنم ناگاه بلغزید وبیفتاد ونتوانست که برپای خیزد
وی را برداشتند وبخانهٔ وی بردند خوره در هر دو پای وی
افتاد هر دو پای وی را ببریدند وبر زمین بماند تا وقت
مرگ راوی گوید که من وی را دیدم که چون آهو بره تیز میرفت
بعد از آن برجای بماند تا بمرد **واز انجملهٔ است** آنکه از ابن
منده اصفهانی رحمه الله صاحب کتاب اسماء صحابه است
رضی الله عنهم وغیر آن از تصانیف وامام است در علم حدیث
حکایت کنند که وی گفته است که در شام بر یکی از مشایخ
حدیث در آمدم تا از وی سماع حدیث کنم دیدم که وی پردهٔ

پیش

پیش خود بسته است بنشستم واز پس پرده بر وی حدیث
خواندن گرفتم ومتعجب می بودم از آن که چرا پیش خود
پرده بسته است چون قراءت حدیث بآخر رسید
ودانست که من ابن منده ام گفت یا باعبد الله هیچ
میدانی که من چرا در پس پرده می نشینم گفتم نی گفت
ترا ازین خبر کنم که از اهل علمی واز خانوادهٔ حدیثی من
روزی پیش یکی از شیوخ خود حاضر بودم این حدیث را
بر وی میخواندند که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است
که انّما یخشی الّذی یرفع رأسه قبل الامام ان یحوّل الله
رأسه رأس حمار آن شیخ این حدیث را تکرار کرد
واز طرق مختلف روایت کرد از شقاوتی که داشتم
شکی در دل من در آمد که این چون تواند بود چون آن
شب خواب کردم بامداد بیدار شدم سر من چون سر
حماری گشته بود از ین جهت از مجالس علما محروم ماندم
وهر که از طلبهٔ علم بنزدیک من می آید با وی از پس پرده

سخن میگویم وچون کمال علم ودین ترا میدانم این سرّ را
با تو درمیان می نهم با خدای تعالی عهد کن که تا زنده
باشم بهیچکس نگویی وچون بمیرم بگویی تا مردم در وقت
سماع احادیث رسول صلی الله علیه وسلم باادب باشند
وشک در دل نیارند من با خدای تعالی عهد کردم پرده را
از پیش برداشت وخود را بمن نمود جسد وی چون جسد
آدمی بود وسر وی چون سر دراز گوش واین سخن را
تا زنده بود باهیچکس نگفتم والله تعالی اعلم واحکم وازانجمله است
عقوبت ظلمه واهل غلول امام مستغفری رحمه الله از یکی
از سلف روایت کرده است که وی گفته است که در
سفر بودم دیدم که جایی جنازهٔ نهاده اند وقبری می کنند
من نیز آنجا رفتم تا ایشانرا دران کار مدد کار شوم ناگاه
دیدم که پیری موی سر وموی روی سفید بر مرکبی سفید
سوار وبوی خوش از وی می آمد آنجا رسید وپرسید که
این میت کیست گفتند یکیست از مسلمانان پرسید که

کدام

کدام یک از شما بوی نزدیکترید اشارت بکسی کردند که
این غلام وی است از غلام پرسید که خواجهٔ تو نقیب
قومی بوده است یا هیچ عملی از اعمال سلاطین بعهدهٔ
خود گرفته بوده است غلام گفت من اینها را نمیدانم
اما میدانم که در غنایم خیانت می کرد آن پیر ما را گفت
برخیزید وبر وی نماز مگذارید چون ما برخاستیم که بروی
نماز گزاریم آن پیر روی از ما بگردانید ودیگر وی را
ندیدیم چون وی را در قبر وی کردیم تبری در قبر وی
فراموش کردیم غلام گفت من این تبر را از کسی عاریت
گرفته بودم وشرط کرده بودم که بوی باز برم خاک را
از وی دور کردند دیدند که وی نشسته است حلقهٔ تبر
در گردن وی است ودستهٔ آن در دست وی وی را
بگذاشتیم وباز گشتیم وخداوند تبر را خبر کردیم وی نیز آمد
ودید آنچه ما دیده بودیم وازانجمله است آنکه هم امام مستغفری
از یکی از سلف روایت کرده است که وی گفته است که

روزی در ایام حج در بعض کوچهای مکه می گشتم دیدم که
مردم بسیار یکجا جمع آمده بودند من نیز آنجا رفتم دیدم که
سیاهی را زمین گرفته است و فرو می برد مردم تبرها
و میتینها آوردند تا ویرا خلاص کنند نتوانستند چون
از استخلاص وی نومید شدند با وی گفتند که بگوی که
بکدام عمل سزاوار این شدی تا دیگران اعتبار گیرند
و از مثل آن باز ایستند وی هیچ جواب نمیداد تا زمین
ویرا تا بتهیگاه وی فرو برد و وی می گریست باز ویرا
مبالغه کردند که سبب این را بگوی تا دیگران پند گیرند
هیچ نگفت چون بسینهٔ وی رسید باز مبالغه کردند گریان
گریان گفت عادت من آن بود که کبوتران حرم را
می گرفتم و می کشتم و میخوردم **واز الجمله است** آنکه هم امام مستغفر
رحمه الله روایت کرده است که قومی بحج میرفتند چون بحرم
رسیدند در منزلی فرود آمدند آهویی بنزدیک ایشان آمد
یکی از آن قوم پای ویرا بگرفت ویرا گفتند وای بر تو

آنرا بگذار نمی گذاشت و میخندید تا آن زمان که آن آهو
از ترس پشک انداخت و بول کرد بعد از آن بگذاشت
چون در گرمگاه روز خواب کرد ماری آمد و بر شکم وی
حلقه کرد اصحاب وی بانگ بر وی زدند که وای بر تو
حرکت مکن و ببین که بر شکم تو چیست مار از شکم وی
فرو دیامد تا بول و غایط نکرد چنانکه آهو کرده بود
واز الجمله است آنکه هم امام مستغفری رحمه الله گفته است که
جماعتی در سایهٔ درختان حرم فرود آمده بودند کاچی
پختند و نان خورش نداشتند یکی از یشان تیر بر کمان نهاد
و آهویی را شکار کرد دیگ برنشاندند و می پختند ناگاه
آتش عظیم از زیر دیگ بیرون آمد و آن قوم را تمام بسوخت
بی آنکه جامها و متاعهای ایشان بسوزد و آن درختانرا
که در سایهٔ آن بودند آسیبی رسد **واز الجمله است** عقوبات
اهل اعتزال هم امام مستغفری رحمه الله آورده است که
یکی از سلف گفته است که مرا همسایه بود نابینا و قاری بود

وحفظ كلام الله داشت روزي ويرا با شخصي نزاع افتاد
كفت اكر قرآن مخلوق نباشد خداي تعالى آيات آنرا از
دل من محو كرداند چون شب نخفت خداي تعالى قرآنرا
از دل وي محو كرد چنانكه بامداد آن نميدانست كه قرآن
چون ويرا كفتندي كه قرآن بخوان زبان مي جنبانيد
واز دهان وي آوازي مى آمد كه هيچكس نميدانست كه وي
چه ميكويد اهل وي از وي ننك داشتند ويرا خفه كردند
تا بمرد واز انجملهاست آنكه هم امام مستغفري رحمه الله روايت
كرده است كه يكى از سلف كفته است كه پدر مادر من
عذاب قبر را منكر بود هرچند دران باب با وي مناظره ميكردند
ازان برنمى كشت يكشب با وي دريك خانه خفته بودم ناكاه
باضطراب وفزع تمام ازخواب بيدار شد وآواز داد كه
اي فلان برخيز وچراغ روشن كن چون چراغ آوردم كفت
كه در كف پاي من نظر كن چون نظر كردم ديدم كه در كف
پاي وي اثر سوختكى بود وآبله كرده بود پس كفت كه در خواب

چنان

چنان ديدم كه بكورستان درآمدم پاي من بقبري فرو
رفت وبسوخت واين اثر آنست بعد ازان بعذاب
قبر ايمان آورد وانكار نكرد واز انجملهاست آنكه روزي متوكل
بخانه كه از آبكينه ساخته بودند وآب از بالا وزير آن
مي كذشت درآمد وخواص ونديمان وي با وي درآمدند
در اثناي آن كه نشسته بودند خندان شد بعد ازان كفت
كه چون از سبب خنده نمى پرسيد كفتند اضحك الله سنك
يا امير المؤمنين سبب خنده چيست كفت واثق بالله
درهمين مجلس با خواص خود بهمين صورت نشسته بود ومن
بربالاي سر وي ايستاده بودم با خواص خود كفت كه من
بسي انديشه كردم درين مسئله كه خلق قرآنست ودر آنكه
مردم را بآن خواندم بعضى قبول كردند بنابر طمع آنچه در دست
ماست از مال وجاه وبعضى بعد از زجر بسيار از ضرب
وحبس وغير آن بنابر قوت دين وكمال ورع قبول نكردند
مرا درين امر شكى بدل درآمده است بمثابه كه قصد آن كردم

که این را ترک کنم و خوض درین نکنم ابن داود که از حاضران
مجلس بود و درین مسئله غلوّ تمام داشت گفت الله الله یا
امیر المؤمنین زینهار که این سنّت را که خود زنده کردهٔ نمیرانی
متقدّمان بسی جهد کردند نرسیدند بآنچه تو رسیدی خدای
تعالی ترا جزای خیر دهاد بر آنچه کردی در حقّ اسلام
و درین باب مبالغه بسیار کرد خوف آنرا که مبادا که
ازین مذهب برگردد واثق گفت بیایید که درین معنی
مباهله کنیم ابن ابی داود گفت خدای تعالی مرا مفلوج
گرداناد در دار دنیا پیش از انکه باخرت روم اگر آنچه
امیر المؤمنین بآن رفته است از خلق قرآن حق نباشد
و دیگری گفت بدن من بمیخهای آهنین دوخته بادا اگر
قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا بدبوی
گرداناد بمثابهٔ که آشنا و بیگانه از من بگریزند اگر قرآن
مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی مرا در تنگ ترین
محلّی بمیراناد اگر قرآن مخلوق نباشد و دیگری گفت خدای تعالی

مرا در دریا غرقه گرداناد اگر قرآن مخلوق نباشد و بعد از
همه واثق گفت خدای تعالی بدن مرا بسوزاناد در دنیا
پیش از آخرت اگر قرآن مخلوق نباشد پس متوکّل گفت
خندهٔ من از ان بود که این قصّه بخاطر من آمد هیچکس از ان
جماعت نماند که آن دعایی که در حقّ خود کرده بود مستجاب
نشد و بآنچه گفته بود مبتلا نگشت ابن ابی داود مفلوج شد
و بدن آن دیگری بمیخهای آهنین دوختند تا بمرد و آن
دیگری در مرض اخیر عرقی میکرد که از نتن آن هیچکس گرد
وی نمیتوانست گشت هرچند عطر بکار می بردند سود
نمیداشت و آن دیگری خانهٔ بر بالای وی بنا کردند
یک گز در دو گز تا در آنجا بمرد و آن دیگری در دجله غرق
شد و بمرد و واثق را مرضی عارض شد که اطبّا بران اتّفاق
کردند که از چوب زیتون تنوری می باید تافت چنانکه
از اخگر پر برآید بعد از ان آنرا خالی کنند و از سپست
پر سازند و واثق را سه ساعت در انجا نشانند و بعد از ان

بیرون آرند چون هوای بیرون در وی اثر کند وجع وی
عظیم خواهد شد و فریاد خواهد کرد که مرا ازتنور باز برید
می باید که وی را ازتنور باز نبرند واگرنه هلاک خواهد شد
چون آنچه اطبا گفته بودند کردند و از تنور بیرون آوردند
چنانکه گاو بانگ کند فریاد میکرد که مرا بتنور باز برید
زنان وغلامان وی ترحم کردند و وی را بتنور باز بردند
فریاد وی کم شد وآبهایی که از تن وی بیرون آمده بود
بطرقید و بدن وی چون انگشت سیاه شد چون بیرون
آوردند فی الحال مرد و تفاصیل عقوبات مخالفان زان
بیشترست که بتقریر زبان وتحریر بنان استیفای آن
توان نمود چه ظاهرست که در هر روزگاری در هر دیاری
چندان وبال ونکال متوجه حال ارباب ظلم وزور واصحاب
فسق وفجور که از سنت نبوی وشریعت مصطفوی تجاوز
کرده اند می گردد ومشاهدهٔ خواص وعوام می افتد که از
شرح وبیان مستغنی است بلکه هر کس را که باطن بنور ایمان

منوّر

منوّر شده باشد از ملاحظهٔ احوال خود تفاوت تمام
میان اوقات طاعات و زمان مباشرت معاصی
ومخالفات در می یابد چه نتیجهٔ طاعات همه ذوق وحضور
ومکارم اخلاق ومحاسن افعال است وثمرهٔ معاصی
همه کدورت وظلمت وذمایم اخلاق وقبایح افعال
وشک نیست که همچنانکه آنها از قبیل مثوبات است اینها
از مقولهٔ عقوبات ∴ وفقنا الله وجمیع المسلمین لارتکاب
الطاعات ∴ المفضی الی نیل المثوبات ∴ وجنبنا عن اقتراف
السیئات ∴ المودی الی المواخذة بالعقوبات ∴ انه خیر
موفق ومعین اینست آخر آنچه مفیض خیر وملهم صواب
توفیق ایراد آن داد در طی این کتاب امیدست که
چون مطالعه کنندگان بر مضمون آن مطلع شوند واز
ادراک معانی آن منتفع گردند باعث ومتصدی
این جمع وتالیف را بدعای خیر ورحمت یاد کنند ∴ ∴
وباستدعای فضل ومکرمت امداد نمایند

لک الحمد والشکر یا ذا الجلال — که وصف تمامی گرفت این مقال
دران وقت اتمام آن دست داد — که تمّمته بود تاریخ سال
خدایا بآن سرور انبیا — کزو یافت طور نبوّت کمال
بصحب و بآلش که بر کس نتافت — فروغ هدی جز بآن صحب و آل
باتباع و اتباع اتباعشان — مقدّم نشینان صفّ رجال
که در کام جامی لب تشنه ریز — ز خمخانهٔ عشقشان یک سفال
بآن جرعه بستان چنان از خودش — که افتد ز خود بیخبر لایزال
دران بیخودی بازگشتش تو باش
که حسن المآبی و نعم المآل

تم هذا بعون الله تعالى وحسن توفيقه على يد العبد الفقير
المحتاج الى رحمة الله عبد الله في سادس شهر ربيع الآخر
سنة تسع وثمانين وثمانمائة وصلى الله على سيدنا محمد وآله
اجمعين الطيبين الطاهرين ورضي الله سبحانه
وتعالى عن ساداتنا وعن اصحاب
رسول الله وعنا اجمعين والحمد لله
رب العالمين
م

